

راهنمایی برای مطالعه کتاب مفاوضات

تاریخچه تدوین اثر: حضرت ولی امرالله در کتاب "گاد پاسزبای" در باره نحوه تدوین این اثر مبارک و تاریخچه آن، مطالبی بیان فرموده اند که ترجمه آن به نقل از صفحه ۱۲۶ کتاب قرن بدیع جلد سوم به شرح ذیل است: "زوبعه ثانی دوره میثاق که به تجدید سجن و قلعه بندی مرکز عهد الهی منجر گردید، دو سال پس از معاودت اولین دسته زائران کعبه اُحدیه یعنی در سال ۱۹۰۱ میلادی آغاز شد و تا مدت هفت سال ادامه داشت... و در همان اوان بیانات و گفتگوی مبارک بر سر ناهار که اندک فرصتی برای آن وجود اقدس حاصل بود به عمل آمد و آن جواهر ثمینه و دُرر و لئالی کریمه که بعداً تحت عنوان مفاوضات عبدالبهاء طبع و نشر گردید، روشنی بخش عالم عقول و ارواح شد. در طی این مفاوضات، هیکل اُکرم، پاره ای از اصول و مبادی سامیه امر اب جلیلش را تبیین و براهین عقلیه و نقلیه در اثبات این ظهور ابدع اعظم إلقاء فرمود و بعضی از مسائل مربوط به دیانت حضرت مسیح و حقانیت انبیای الهی و اثبات لزوم مری و معانی اخبار و بشارات کتب آسمانی و اصل و مبدأ انسانی و پاره ای دقایق علمیه و حقایق الهیه را به نحو مُتَقَن و مُسْتَدَل، توضیح و تفسیر و تقریر و تعلیم نمود."

چنانچه در صفحه ۴۱۴ کتاب خاطرات نه ساله اثر جناب یونس خان افروخته مندرج است، خانم میس بارنی که بعدها به واسطه حضرت عبدالبهاء به لقب اُمّه البهاء مفتخر و سرافراز گردید، در سفر سوم خود به ارض اقدس و توقف یک ساله در حضور مبارک حضرت مولی الوری در بحر اعظم معارف الهی غوص نمود و لئالی گرانبهاء به چنگ آورد و علاوه بر کسب معارف الهی در ساحت مولای اهل بهاء، به واسطه تدوین مفاوضات مبارک، وسیله انتشار فیض الهی در بین خلق گردید.

در باره تدوین نسخه فارسی کتاب چنانچه در صفحه ۴۱۹ کتاب فوق الذکر مندرج است، بعد از چند ماه که هیکل مبارک در جواب أسأله میس بارنی در سر ناهار مطالبی را بیان می فرمودند و به انگلیسی ترجمه گردیده و توسط وی یادداشت می گردید، عائله مبارک به این فکر افتادند که عین بیانات مبارک را به فارسی یادداشت نمایند لذا با اجازه حضرت عبدالبهاء و تأیید حضرتشان، جناب میرزا منیر ابن مرحوم میرزا محمد قلی به این سِمَت مأمور گردید و همه روزه در جوار مبارک نشست و کلمات را به رشته تحریر در آورد، اما عاقبت الامر زحمت تنظیم و تصحیح مطالب به عهده حضرت عبدالبهاء بود. همچنین جمع

آوری بیانات مبارک که در چند ماه اولیه ایراد فرموده بودند از روی نسخه انگلیسی و ترجمه این فرمایشات به فارسی بر عهده جناب دکتر یونس خان افروخته گذاشته شد و هنگامی که ایشان به اروپا سفر نمودند، این مهم بر عهده صبایای حضرت عبدالبهاء نهاده گردید. جهت کسب اطلاعات بیشتر در باره تاریخچه و نحوه تدوین این اثر مبارک به کتاب قرن بدیع جلد سوم و کتاب خاطرات نه ساله مراجعه فرمایید. (نقل از جزوه راهنمای کتاب خوانی مفاوضات ص ۳ و ۲)

نکته ای در باره آثار حضرت عبدالبهاء : (بر گرفته از مقاله بیان غنای حقیقی وجود نوشته خانم شهلا مهرگانی نقل از نشریه شماره ۹ معارف عالی ص ۸۹ تا ۹۲)

به نظر می رسد مولای مهربان در آثار خویش روشی را در پیش می گیرند تا مخاطب غیر آشنا با کلام و آرای ایشان، گرفتار استیحا ش و مقاومت بیهوده نشود. چنین به نظر می رسد که ایشان نقطه عزیمت خویش را قالب فکری مخاطب قرار می دهند و از محلی آغاز به حرکت و استدلال می نمایند که مخاطب نیز ایشان را همراهی کند. شواهد این امر را می توان در آثاری نظیر لوح مبارک گنث گنز، رساله مدنیه، لوح دکتر فورال، خطابات مبارکه و البته مفاوضات مبارک یافت.

آثار حضرتشان در بین متون بهائی، مقام تبیین را دارا می باشد لذا البته باید روشنگر باشد، اگر حضرتشان بفرمایند و ما نفهمیم، تبیین نیست. از این جهت است که رعایت قالب فکری مخاطبین در هر تبیینی ضروری است. اما از سوی دیگر این آثار مشتمل بر حقایقی هستند که فقط برای مخاطب جالب نیستند بلکه هر کس دیگری را که مشتاق فهم حقایق ازلی باشد سیراب می سازد. خانم بارنی سؤالاتی از محضر مبارک پرسیدند و پاسخ هایی دریافت نمودند، اما سؤالات من کدامند؟ آیا نمی توان از دل پاسخ های مبارک به خانم بارنی، پاسخ سؤالات خود را نیز یافت؟ ... جمال مبارک بر احمد منت نهادند و لوح مبارک احمد را به افتخار او نازل فرمودند، اما با زیارت در خورشان آن، همه می توانند اجر صد شهید را ببرند. چگونه؟ اگر آن را به گونه ای زیارت کنیم که گویی برای ماست، از درون ما بجوشد و به قلب و روح ما جاری شود. اگر چنین است می توان مفاوضات مبارک را هم به گونه ای زیارت کرد که از ورای زحمتی که خانم بارنی برای تألیف آن کشیده و اجرش محتوم است، ما نیز بتوانیم برای فهم خود آن را باز خوانی

کنیم. یک مرحله فهم مفاوضات آنگونه است که خانم بارنی آن را می فهمید و مرحله دیگر فهم آن، آنگونه است که ما قادر بر آن باشیم.

انسان به عنوان سوژه: به نظر می رسد نقطه محوری مفاوضات، همچون کلیه آثار الهی، "انسان" است. اما این بار-مانند دیگر آثار بهائی - این انسان "سوژه" است و نه اُبژه. یعنی دارای استشعار و خود آگاهی است و فاعل مختار محسوب می شود، نه دارای ذهنی ساختارمند و منفعل و تقدیرگرا. در مفاوضات مبارک، عالم حق و امر وخلق، جملگی به انسان ارجاع دارند، چرا که از یک طرف باید توسط انسان تشخیص داده شوند و از طرف دیگر برای تکامل و رشد و تغییر انسان مطرح می گردند. هر چیز طبیعی و حتی امور فرا طبیعی برای انسان و اصولاً منوط به انسان است. ادراک او نسبت به این مراتب از آنجا که منوط به وصول او به مراتب عالی تر هستی است، موجب این مقامات و مراتب نیز محسوب می گردد. اگر انسانی نمی بود که قادر به درک مرتبه امر گردد و یا آدمی قادر به تصوّر وجود مرتبه الوهی نمی بود، اصولاً این مراتب ذکر نمی شد و هستی آنها بی معنا تلقی می گشت، چنانچه برای آدمی هیچ تصویری از ذات الوهیت ترسیم نگشته و او متعالی از هر نعت و وصفی معرفی شده است و این نه از نبود مقام الوهی، که از ضعف انسان حکایت می کند. همه چیز هست اگر انسان بداند و هیچ چیز نیست اگر او نتواند که بداند. همه چیز به فرا خور ادراک او تبیین می گردد و برای او توصیف می شود و او برای بودن و انسان بودن باید بداند و بشناسد. نیچه مدعی می شود که "خدا مرده است" و خدا باید برای انسان خویش را مکشوف سازد و الا آری خدا نخواهد بود. اگر انسان نتواند تشخیص دهد که خدا واقعاً هست، از کجا معلوم که واقعاً خدایی باشد؟ پس خدا با انسان سخن می گوید و این یگانه راه بود تا انسان بداند "هستم". بگو: "هستم مرا نزد شما فرستاده" این پاسخ خدا به سؤال موسی بود. "بگو هستم مرا نزد شما فرستاده"...

طبیعت در تحت قانون عمومی است (ص ۲)

طبیعت : اصطلاح "طبیعت" می تواند به معنی این جهان مادی و محسوس باشد که عالم کون و فساد یا ترکیب و تجزیه یا تولد و مرگ است. این جهان بستروزمینه ترکیب و تحلیل است. هر چه به وجود می آید روزی از هم می پاشد و اگر چنین نبود نه حیاتی بود نه تحول و نه حرکتی. از طرف دیگر واژه طبیعت می تواند به معنی سرشت و ذات و اصل هر شیئی نیز باشد یا در مورد انسان به معنی ویژگی ها و خُلق و خوی نهادی و فطری است. می فرمایند طبیعت را می توانیم کیفیت یا حقیقت در نظر بگیریم: کیفیت یعنی چگونگی، ویژگی، صفات و خصوصیات و هر آنچه که به ذات و اصل و حقیقت یک شیئی اضافه می شود یا به آن عارض می گردد مثل رنگ و حالت و غیره. در این صورت کیفیت در مقابل حقیقت قرار می گیرد و جنبه ای ثانوی و مجازی پیدا می کند. اگر طبیعت را کیفیت بدانیم، قاعدتاً باید به یک حقیقت و اصلی در پشت آن قائل شویم. اگر طبیعت را حقیقت بدانیم خود طبیعت را همان اصل یا حقیقتی می گیریم که ظاهراً موجب حیات و ممات است. یعنی خود طبیعت دارای یک ساختار ضروری است که به ناچار و ضرورتاً این حیات و ممات یا این ترکیب و تجزیه را موجب می شود. انتخاب را به مخاطب داده اند که طبیعت را حقیقت بدانند یا کیفیت و مجاز. به عبارت دیگر اگر منظور از طبیعت، مجموعه جهان هستی باشد در این صورت طبیعت یک حقیقت است و اگر به معنای محدودتری که خواص اشیاء باشد در نظر بگیریم یک کیفیت است. به هر حال طبیعت دارای قوه ترکیب و تحلیل و تغییر و حرکت است و آنچه تغییر نمی کند ذات و جوهر اشیاء است و نیز اینکه خود طبیعت هم در تحت قانون عمومی است. باید توجه کنیم که حضرت عبدالبهاء قصد کوچک شمردن طبیعت را ندارند. حضرت بهاء الله در لوح حکمت بیاناتی در باره طبیعت می فرمایند که با این مضمون آغاز می شود: طبیعت در ذات و اصل خود مظهر اسم مُبْتَعَث و مُکَوَّن (آفریننده و ظاهرکننده و خالق) الهی است. (مجموعه الواح مبارکه طبع مصر، ص ۴۲) حضرت عبدالبهاء در لوح دکتر فورال می فرمایند: "طبیعت عبارت از خواص و روابط ضروریه است که منبعث از حقایق اشیاء است." (مکاتیب ج ۳ ص ۴۷۹)

جناب دکتر داوودی در تقریرشان تحت عنوان طبیعت، در این باره مطالبی فرموده اند که مختصراً نقل می شود: در این تعریف (در لوح دکتر فورال) حضرت عبدالبهاء طبیعت را از حقیقت جدا می کنند. طبیعت

منبعث از حقیقت شیئی است نه عین حقیقت شیئی و وقتی که از حقیقت شیئی منبعث می شود یعنی سر بر می زند (ناشی می شود) و بیرون می تراود، آن وقت به صورت خواص اشیاء در می آید و همین خواص با یکدیگر روابطی پیدا می کنند که آن روابط ضرورت دارد و از همین جا معلوم می شود که طبیعت عرصه خواص است و از طرف دیگر عرصه روابط است و بررسی روابط با هم. از طرف دیگر این روابط ضرورت دارند یعنی خواص اشیاء که از حقیقت شیئی سر بر می زند و به صورت طبیعت جلوه می کند، روابط ضروری با هم پیدا می کنند. اگر چه خود آن خواص با هم در نهایت اختلاف است ولی روابط آنها با هم ضرورت دارد. خود آن حقیقت یا حقایق اشیاء تابع آن ضرورت نیست و می تواند تابع نباشد بخصوص در مورد آنچه که مربوط به انسان است و علی الخصوص در مورد حقیقه الحقایق یا حقیقت همه این حقایق که می تواند عین اختیار تلقی شود.

جمال قدم در لوح حکمت می فرمایند: " إِنَّ الَّذِينَ أَنْكَرُوا اللَّهَ وَتَمَسَّكُوا بِالطَّبِيعَةِ مِنْ حَيْثُ هِيَ هِيَ ، لَيْسَ عِنْدَهُمْ مِنْ عِلْمٍ وَلَا مِنْ حِكْمَةٍ " (کسانی که خدا را انکار کردند و فقط به طبیعت، به همین صورت ظاهری خودش قائلند، علم و حکمتی ندارند) : در گذشته برای طبیعت یک کیفیت روحانی قائل بودند. (تجلی و جلوه ای از خدا را در هر شیئی مشاهده می کردند.) عالم صغیر را به عالم کبیر تشبیه می کردند، ولی از زمان رُسنانس دیگر به طبیعت به همین صورت ظاهری خودش (هی هئی) نگاه کردند که این نوع نگرش را در اینجا رد می فرمایند: کسانی که خدا را انکار کردند و به طبیعت همان گونه که ظاهراً هست نگاه کردند دارای علم و حکمتی نیستند.

" **قانون عمومی** ": واژه قانون متضمن مفاهیم متعددی است مانند نظم، پیش بینی پذیری، کلیت، جامعیت و شمول عام، ضرورت و جبر. شاید همان تعبیر روابط ضروری منبعث از حقایق اشیاء در مورد قانون هم صدق کند مثلاً قوانین راهنمایی و رانندگی ناشی از ضرورت هایی مانند وضعیت راه ها، وسایل نقلیه، رانندگان، عابران پیاده، خصوصیات انسان از قبیل عجله و حرص و قدرت طلبی و تخیلات می باشد و رعایت آن امنیت و سرعت و آرامش و کارایی را به دنبال می آورد. (با این فرض که واضح قوانین، اشراف کامل به این امور دارد) انیشتین گفته که خدا جهان را با شیر یا خط نیافریده و قانون دارد. کپرنیک هم معتقد بود قانون الهی این است که برای انجام امور خود ساده ترین راه را انتخاب می کند، چون خدا

همه راه ها را بلد است. به عنوان مثال یکی از قوانین طبیعت قانون جاذبه است، یعنی هر جسم مادی دارای نیرویی است که اجسام مادی دیگر را به طرف خود می کشد و هر قدر آن جسم بزرگتر باشد با نیروی بیشتری این کار را می کند. این قانون کلی است که در ذات جسم یا جرم وجود دارد که نمی تواند طور دیگر باشد. فرمولی دارد که در شرایط عادی صدق می کند. یکی دیگر از قوانین کلی، اصل تدریج است یعنی این کره ارض به تدریج به این صورت در آمده است. پیدایش نوع بشر در زمین یا رشد هر فرد یا ترقی فکری و روحانی آدمی یا ایجاد نهاد های اجتماعی و سازمان ها و مشروعات و دین و خلاصه هر آنچه می بینیم تابع قانون تدریج است.

" آیا می شود که اراده و شعور و کمالاتی در فرع باشد و در اصل نه؟ " نمونه هایی از این کمالات را در لوح دکتر فورال بر می شمارند: " ملاحظه فرمایید که به حکم طبیعت، انسان ذی روح متحرکِ خاکی است اما روح و عقل انسان قانون طبیعت را می شکند، مرغ می شود و در هوا پرواز می کند و بر صفحات دریا به کمال سرعت می تازد و چون ماهی در قعر دریا می رود و اکتشافات بحریه می کند و این شکستی عظیم از برای قوانین طبیعت است و همچنین قوه کهربایی (الکتریسیته) این قوه سرکش عاصی که کوه را می شکافد، انسان این قوه را در زجاجه حبس می نماید و این خرقِ قانون طبیعت است ... و همچنین وقایع ماضیه که از عالم طبیعت مفقود شده و لکن انسان کشف می نماید و همچنین وقایع آتیه را انسان به استدلال کشف می نماید و حال آنکه هنوز در عالم طبیعت مفقود است... و همچنین به قانون طبیعت سایه زائل است ولی این سایه را انسان درآینه ثابت می کند... خلاصه آن قوه معنویه انسان که غیر مرئی است، تیغ را از دست طبیعت می گیرد و به فرق طبیعت می زند و سایر کائنات با وجود نهایت عظمت از این کمالات محروم. ... طبیعت از خود خبر ندارد و انسان از هر چیز با خبر... " (مکاتیب ج ۳ ص ۴۷۷ تا ۴۷۹) اگر مثنی از آب دریا را برداریم دارای خصوصیتی است که کل دریا هم دارد (و نه برعکس) ولی در انسان خصوصیتی است که در کل طبیعت نیست پس انسان را نمی توان فرع طبیعت گرفت.

معانی لغات مقدمه و قسمت اول:

عُباب: موج، جریان سیل، اول و مقدمه لثالی منشور: مرواریدهای پراکنده

جَسیمه: بزرگ، تنومند بَصْرٍ حدید: نگاه تیز بین و موشکافانه

مُدَبِّر: با تدبیر، عاقبت اندیش

مُنْخَرَط: منظم و مرتب، به نخ و به رشته درآمده

هندسه بالغه: اندازه و شکل تکامل یافته مِنْ حَيْثُ ذَاتِهِ: از جهت ذاتش، اصولاً

هَيَات: حالت و صورتِ هر چیز ذراتِ غیر مَرْتَبَه: کوچک ترین ذراتی که با چشم دیده نمی شوند.

وَجِيزَه: کلام موجز و مختصر، سخن کوتاه ولی رسا از نظر معنا

دلایل و براهین الوهیت (ص ۳)

در این مبحث حضرت عبدالبهاء سه دلیل عقلی بر وجود خالق و خداوند ذکر می فرمایند: دلیل اول آنکه خالق باید نسبت به مخلوق خود کامل باشد و بر عکس این قضیه نمی تواند صادق باشد یعنی خالق ناقص، مخلوقِ کاملی خلق کند. مثالی که زده می شود مثال نقش و نقاش است. یک نقاشی بسیار ناقص تر از خود نقاش است. انسان هر چه قدر به یک نقاشی دقت کند نمی تواند خود نقاش را چنان که هست مجسم کند. حتی مثال نقش و قلم و نقاش را می توان تصور کرد که تمثیلی از سه عالم خلق و امر و حق باشد. میان نقش با قلم و قلم با نقاش تفاوت زیادی است. جمال قدم خود را قلمِ اعلی نامیده اند. مظاهر امر واسطه خلقت هستند ولی صفات و ذات خداوند کاملاً متمایز از آنهاست. برای ما که در رتبه خلقت هستیم، هر تصویری از ذات الهی، اوهام محض و در حدّ خودمان است نه رتبه الهی.

دلیل دوم: نفس نقایص امکان دلالت بر کمالات حق می کند، یعنی از روی احساس خودمان نسبت به وجود نقایص و اعدام، تصوّر وجود کمال می کنیم. مثلاً ما چه موقع احساس فقر می کنیم؟ وقتی که زندگی اغنیاء را می بینیم و آنچه دارند و ما نداریم. اگر آن اغنیاء را نمی دیدیم چه بسا احساس فقر هم نمی کردیم. به همین جهت می گویند فقر نسبی است. حضرت مولی الوری می فرمایند: " جمیع کائنات موجوده، محدود و نفس محدودیت این کائنات، دلیل بر حقیقتِ نامحدود، چه که وجود محدود، دالّ بر وجود نامحدود است. (مکاتیب ج ۳ ص ۳۸۴)

دلیل سوم: "همچنین در عالم وجود آدنی صُنعی از مصنوعات، دلالت بر وجود صانع می کند." این همان رابطه علت و معلولی است یعنی ساختار ذهن ما طوری است که برای هر پدیده ای که ایجاد می شود دنبال علت می گردد. اندیشمندان برای رفتار نوجوانان، انقلابات، بیماری ها و برای هر چیزی دنبال علت می گردند و اگر کسی به آنها بگوید که این پدیده اتفاقی و تصادفی و خود به خود یا بدون علتی به وجود آمده، نسبت به عقل او تردید می کنند. فیلسوف بزرگ آلمانی، ایمانوئل کانت، معتقد است ذهن و عقل ما چند خصوصیت ذاتی دارد یکی از آن خصایص، علیّت است. حال چطور می شود بشر برای هر پدیده ای دنبال علت بگردد ولی برای کل پدیده ها و جهان علتی قائل نشود؟

این سه دلیل، به فرموده مبارک دلایل عقلی و نظری است که برای نفوس ضعیفه می باشد و اگر کسی به ابزارهای قوی تر از عقل یعنی روح و عشق مجهز باشد دیگر نیاز به چنین دلایلی ندارد. عقل مثل نوری است که در پرتو آن اشیاء و حقایقی را که پنهان هستند می بینیم، حال اگر با چراغ عقل به طرف یک منبع نور قوی تر حرکت کنیم، به جایی می رسیم که دیگر نه تنها نور این چراغ محو می شود بلکه ابزار بینایی ما یعنی چشم هم دیگر نمی تواند تحمل آن را بکند و همه جا را سیاه و تاریک می بینیم و در آن تاریکی حیران می شویم و از آنجا به بعد نیاز به راهنمای دیگری داریم که به عقیده عرفا خضر است.

در اولین مبحث کتاب مفاوضات، به دلیل عقلی دیگری نیز اشاره می فرمایند که به دلیل نظم معروف است: "ذرات غیر مرئیّه از کائنات تا اعظم کرات جسیمه عالم وجود مثل کره شمس و یا سایر نجوم عظیمه و اجسام نورانیه، چه از جهت ترتیب و چه از جهت ترکیب و خواه از جهت هیأت و خواه از جهت حرکت در نهایت درجه انتظام است." می فرمایند همه اشیاء چه کوچک و چه بزرگ، از نظر ساختمان و الگو و شکل ظاهری و یا نحوه حرکت و گردش، از الگوهای دقیق و معین تبعیت می کنند و نیز می فرمایند: "در این کون نا متناهی ملاحظه نمایید لابد قوه کلیه موجود است که محیط است و مدیر و مدبر جمیع اجزای این کون نا متناهی است و اگر این مدیر و مدبر نبود عالم کون مختل بود و نظیر مجنون می بود. مادام ملاحظه می نمایید این کون نا متناهی در نهایت انتظام است و هر یک از اجزاء در نهایت اتقان و ظایف خود را مجری می دارد که ابداً خللی نیست، واضح و مشهود می گردد که یک قوه کلیه موجود که مدیر و مدبر این کون نا متناهی است. هر عاقلی این را ادراک می نماید." (مکاتیب ج ۳ ص ۳۸۳)

معانی لغات :

خلق: ایجاد کردن، از عدم به وجود آوردن	مُصَوِّر: تصویرگر، نقاش
أدنی صُنعی: پست ترین آفریده ای	شُبْهه: ابهام
بدیهی البطلان: به وضوح باطل بودن	إِتْقَان: محکمی
فیض روح: بخشش روح، آنچه از تأثیرات روح عاید می شود.	کون: هستی، وجود
تفاعُل: مشارکت نمودن در عمل	تَكْفُل: عهده دار، ضامن

مسأله در اثبات لزوم مربی (ص ۵)

در این مبحث حضرت عبدالبهاء با ذکر مثال و از طریق تمثیل، استدلال بر لزوم مربی می فرمایند. از عالم جماد و نبات و حیوان، دلیل عقلی بر لزوم تربیت و تأثیر آن را بیان می فرمایند و بعد نتیجه می گیرند برای عالم انسانی نیز مربی لازم است. انسان دارای سه بُعد است و تربیت هر سه بُعد را در بر می گیرد: جسم، عقل، روح. گرچه انسان در جسمانیات با حیوان مشترک است، مثلاً سلامت جسم و غذا مهم است ولی چون دارای دو بُعد عقلانی و روحانی نیز می باشد، نحوه غذا خوردن او با حیوان متفاوت است و آدابی خاص که مربوط به تربیت انسانی است پیدا می کند. ثمره تربیت جسمانی در مرتبه بالاتر یعنی تربیت انسانی ظاهر می شود. تربیت انسانی از جایی شروع می شود که دیگر مشترک با حیوان نباشد، مانند ایجاد نهادهای اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، سازمان ها، هنرها، اختراعات و اکتشافات که در ایجاد و تکامل آن علاوه بر قوای عقلانی، قوای روحانی و تربیت و هدایت مظاهر مقدسه نیز تأثیر کلی داشته است. نتایج این دو نوع تربیت محدود است ولی در پرتو نوع سوم یعنی تربیت روحانی، گستردگی و بقا می یابند. نوع سوم تربیت که با جنبه روحانی انسان سروکار دارد، به فرموده حضرت عبدالبهاء تربیت حقیقی است زیرا به دو بُعد دیگر جهت و نظم و معنا می دهد و به علاوه برای جریان تربیت، هدف و غایت تعیین می کند

که رشد اخلاقی و تکامل معنوی و روحانی است و نیز شناخت و تقرب به خداست تا در پرتو این شناخت و تقرب، صورت و مثال الهی در انسان جلوه گر شود.

" لَنَعْمَلَنَّ إِنْسَانًا عَلَىٰ صُورَتِنَا وَمِثَالِنَا " : انسان را به صورت و مثال خود آفریدیم. در کتاب تورات مذکور است: " و خدا گفت: آدم را به صورت ما و موافق و شبیه ما بسازیم تا بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و بهائم و بر تمامی زمین و همه حشراتی که بر زمین می خزند، حکومت نماید. پس خدا آدم را به صورت خود آفرید. او را به صورت خدا آفرید. (سفر پیدایش ۱ آیه ۲۶) و در قرآن کریم می فرماید: " لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ " (سوره تین، آیه ۴) و جمال قدم می فرمایند: "زیرا کینونت و حقیقت هر شیئی را به اسمی از اسماء تجلی نمود و به صفتی از صفات إشراق فرمود مگر انسان را که مظهر کل اسماء و صفات و مرآت کینونت خود قرار فرمود و به این فضل عظیم و مرحمت قدیم خود اختصاص نمود. (کتاب اول روحی ص ۴۷) حضرت عبدالبهاء می فرمایند: " در تورات است که خدا فرمود انسانی را خلق کنم به صورت و مثال خود و در حدیث رسول الله می فرماید: " خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ عَلَىٰ صُورَتِهِ " (خدا آدم را به صورت خود خلق کرد) مقصد از این صورت، صورت رحمانی است یعنی انسان صورت رحمان است و مظهر صفات یزدان. خدا حیّ است، انسان هم حیّ است. خدا بصیر است انسان هم بصیر است. خدا سمیع است انسان هم سمیع است. خدا مقتدر است انسان هم مقتدر است. پس انسان آیت رحمان است. صورت و مثال الهی است و این تعمیم دارد. اختصاص به رجال دون نساء ندارد. چه نزد خدا دُکور و اِنائی نیست، هر کس کامل تر مقرب تر، خواه مرد باشد خواه زن. " (پیام ملکوت ص ۲۴۰) نقل خاطره ذیل از کتاب خاطرات حبیب (ص ۲۳۹) خالی از لطف نیست: " مستر روچلد آلمانی نقاش ماهری است شمایل مبارک را با قلم نقش در آورده و به حضور مبارک آورد و استدعا نمود چند کلمه در زیر این عکس، محض تذکار مرقوم فرمایند تا به آلمانی ترجمه و نوشته شود. لهذا بیانات مبارکه ذیل را مرقوم فرمودند: " خُلِقَ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ صُورَةِ الرَّحْمَنِ أَيْ الصِّفَةِ الرَّحْمَانِيَّةِ فَالشَّمَايِلُ الْجِسْمَانِيَّةُ تَفْنَىٰ وَ الْأَخْلَاقُ الرَّحْمَانِيَّةُ تَبْقَىٰ. الرُّوحُ فَيُضُّ الْهَيْئُ وَ الْجَسَدُ تَرْكِيْبُ تُرَابِيٌّ. فَعَلَيْكُمْ بِالصُّورَةِ الرَّحْمَانِيَّةِ. عبدالبهاء عباس " (مضمون: انسان به صورت رحمن خلق شده یعنی به صفت رحمانیه. پس شکل جسمانی فانی می گردد و اخلاق رحمانی باقی می ماند. روح فیض الهی است و جسد ترکیبی خاکی. پس باید صورت رحمانی کسب کرد.)

مقصود از صورت و مثال الهی، جسم و ظاهر انسان نیست بلکه روح اوست که هدف از تربیت روحانی، عینیت بخشیدن به این موهبت بالقوه است.

" این مرتبی بی شک و شبهه باید در جمیع مراتب کامل و ممتاز از جمیع بشر باشد " : مظاهر مقدسه، هم تعالیم مرتبط با تربیت و پرورش جسم دارند مانند تعالیم مربوط به آداب و نوع خوراک (از جمله حکم کتاب اقدس در مورد فرو نبردن دست در کاسه و بشقاب و توصیه های لوح طب)، رعایت نظافت و ورزش کردن... و هم تعالیمی در مورد تربیت فکری و عقلی انسان مانند تشویق بر تحصیل علم، چنانچه حضرت عبدالبهاء می فرمایند: " احبای الهی چه صغیر و چه کبیر و چه ذکور و چه اناث هر یک به قدر امکان در تحصیل علوم و معارف و فنون متعارف چه روحانی چه امکانی بکوشند و در اوقات اجتماع، مذاکره کل در مسائل علمیه و اطلاع بر علوم و معارف عصریه باشد. اگر چنین گردد به نور مبین آفاق روشن شود." (مکاتیب ج ۱ ص ۲۳۱) و تعالیمی در اداره امور اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و نظایر آن دارند. اما عمده تلاش و تعالیم انبیاء در جهت تربیت روحانی است که هدف و غایت دو تربیت قبل است و مرتبط با روح انسان است که باقی و ابدی است و سعی در کسب قوا و کمالاتی که برای ترقی روحانی ما در عالم بعد لازم است و ما در این عالم به جهت بی اطلاعی از کیفیت عالم بعد، از آن بی خبریم، همان طور که جنین در عالم رحم از فایده و کار برد دست و پا و چشم بی اطلاع است.

برخی متفکران و اندیشمندان معتقدند سه نوع تربیت و یا سه بُعد وجود انسان در عرصه تمدن بشری هم مصداق دارد. مثلا در یونان باستان تمدن عقلی حاکم بود. پس از آن تمدن حسی رومی با جلوه هایش مثل ساخت بناهای عظیم و ورزشگاه های بزرگ جای آن را گرفت و پس از آن با ظهور حضرت مسیح، تمدن روحانی مسیحی حاکم شد. در عصر ما هم ابتدا تمدن عقلی و فکری دوران رنسانس با انفجاری از ظهور دانشمندان و فلاسفه و نظریه پردازان بزرگ به وجود آمد و پس از آن تمدن حسی عصر ما، مبتنی بر علوم تجربی با تأکید بر ظواهر زندگی و تحول شگرف در آن حاکم گردید و پیش بینی می کنند پس از این دوره، تمدن روحانی و معنوی ظهور کند. در این مبحث حضرت عبدالبهاء تربیت را بر پایه تعالیم مظاهر مقدسه و دیانت قرار می دهند.

معانی لغات:

ذَوِي الأرواح: صاحبان روح، جانداران

مشروعات: تاسیسات شرعیه، امور مفید

سُنُوحَات: الهامات، واردات قلبیه

نُبُوت: اِخبار از خدا، خبر دادن از غیب و پیش‌گویی

سُرِیَانِی: سوریه ای

فِنِیقِیَّه: سرزمینی که فعلاً لبنان و قسمتی از سوریه است.

حضرت ابراهیم (ص ۹)

در این مبحث و مباحث بعد حضرت عبدالبهاء به بیان این حقیقت می پردازند که مظاهر مقدسه چگونه به تنهایی و با وجود مخالفت خانواده و قوم و رهبران جامعه، موفق به تربیت عدّه کثیری شدند و امتی را تشکیل دادند که از نظر روحانی و فکری برتر از دیگر مردم زمان خود شدند. این امر دلیلی عقلی بر حقانیت ایشان است.

" این هجرت سبب شد که انبیای بنی اسرائیل از ابراهیم ظاهر شدند و همچنین تا ابد الآباد می رود. " نسبت حضرت مسیح از طرف مادرشان به حضرت ابراهیم می رسد. نسبت حضرت بهاءالله نیز به حضرت ابراهیم می رسد: " نسب حضرت بهاءالله به پادشاهان ساسانی و حضرت زرتشت و از طریق قطوره، زوجه سوم حضرت ابراهیم که پس از مرگ ساره گرفت، به ابناء آن حضرت می رسد. طی چهار هزاره این دودمان در کوچ نشینان و شهر نشینان شرق هلال حاصلخیز که در آن زمان مقدر بود با مفاهیمی که از خدا و مشیت او برای نوع بشر دارند موجب اعتلای عالم گردند، از اصل و منشأ خود فاصله گرفتند. این ردّ موروثی که به اصل قویم مصطلح شده است طی نسل ها قوه و استعدادی را برای یک کیفیت و سجیه بی نظیر و منحصر به فرد یعنی عظمت و علو روحانی با خود آورده است. " (قمیص نور، اثر جناب دیوید روحه، ص ۳۵) جناب ابوالفضائل شجره نامه مبارک حضرت بهاءالله را استخراج کرده اند چنانچه جمال قدم در لوح هفت پرسش به آن اشاره می فرمایند: " پرسش هفتم از نام و نژاد و نیاکان پاک نهاد بوده، ابوالفضل گلپایگانی، علیه بهائی، در این باب از نامه های آسمانی نوشته آنچه که آگاهی بخشد و برینایی بیفزاید. " (مجموعه الواح مبارکه چاپ مصر، ص ۲۴۶) اعتقاد به این که همه پیامبران بعد از حضرت ابراهیم از نسل ایشان هستند، از قبل هم بوده، چنانکه حضرت عبدالبهاء در لوحی عربی (مندرج در ابتدای کتاب

مکاتیب جلد ۱) به ایرادی که شخصی در این باره به جمال قدم گرفته بود، به آیات چندی از قرآن کریم اشاره می فرمایند که پاسخ حق به اعتراض یهود و نصارای مکه و مدینه به حضرت محمد در مورد نسب ایشان است. از جمله ذکر می فرمایند که خداوند به نوح، زمانی که نگران غرق شدن پسرش بود فرمود او از خانواده تو نیست زیرا عمل غیر صالح دارد. (سوره هود، آیه ۴۶) و یا ابراهیم به پدرش، آزرگفت این بت هایی که در مقابل آنها تعظیم می کنید چه هستند؟ (سوره انبیاء، آیه ۵۲) کنایه از این است که پدرش بت پرست بوده است و یا این که جدّ اعلای رسول اکرم، عبد مناف (به معنی بنده یکی از بت ها) بوده. عبد مناف پدر بزرگ عبد المطلب بوده. به علاوه خدا در قرآن می فرماید زنده را از مرده و مرده را از زنده بیرون می آورد. (آل عمران، آیه ۲۷) و در رد بر اعتراض مشرکان می فرماید که خدا خودش بهتر می داند چگونه رسالتش را انجام دهد. (سوره انعام، آیه ۱۲۴) و ما نباید اصالت مظاهر امر را با اصالت اسب ها مقایسه کنیم و مشابَهت جویم، بلکه ناظر به حقیقت حال و احکامشان و چگونگی حیات ایشان باشیم.

"حضرت ابراهیم" : حدود دو هزار سال قبل از میلاد در شهر اور در نزدیکی شَطّ العرب مبعوث گردیدند. خدا ایشان را ابراهام یعنی پدر همه اُمّت ها یا مولد جمیع ادیان نامید. نام پدر حضرت ابراهیم در تورات تاریخ و در قرآن آزر است. علت این تفاوت شاید این باشد که در نظام خویشاوند آن دوره، عمو همان احترام و اهمیت پدر را داشته که بعد از فوت پدر سرپرستی برادرزاده را عهده دار بوده است. ابراهیم با دختر پدر خود که از زن دیگر بود و ساره نام داشت ازدواج کرد و پس از بعثت، ساره و برادرزاده اش لوط و پدرش، مطالب او را تصدیق کردند ولی از او تقاضا کردند که عجالتاً از انتشار این افکار خود داری کند اما او تصمیم گرفت مردم را از بت پرستی منع کند و بعد هم ماجرای شکستن بت ها و افکنده شدن در آتش به دستور نمرود و گلستان شدن آتش بر ابراهیم اتفاق افتاد. سپس حکم تبعید او صادر شد و از اور به شهر حران و بعد از چندی به سرزمین کنعان رفت. چون فرزندی نداشت سرانجام ساره پیشنهاد کرد با هاجر که کنیزی مصری بود و فرعون مصر به ابراهیم داده بود ازدواج کند. از او پسری به نام اسماعیل متولد شد. ساره هم بعداً پسری به نام اسحاق به دنیا آورد. حکایت قربانی کردن فرزند در قرآن به اسماعیل و در تورات به اسحاق نسبت داده شده است ولی غرض از این عمل خونریزی و قتل نبوده بلکه مقصود امتحان حضرت ابراهیم و آشکار شدن اطاعت ایشان برای خلق بوده و اسماعیل یا اسحاق فرقی ندارد. (ر. ک. مکاتیب ج ۲ ص ۳۲۸ و مجموعه الواح مبارکه چاپ مصر ص ۳۳۳) بعد از فوت ساره حضرت ابراهیم با

زنی به نام قطوره ازدواج می کند و از او صاحب شش پسر می شود که ایشان را در سنین بزرگسالی با دادن مال و منال به سوی شرق روانه می کند.

برخی از تعالیم حضرت ابراهیم: حضرت ابراهیم برخلاف نظر برخی محققین و پاره ای از رهبران ادیان دارای کتاب حاوی اوامر و نواهی بوده اند. چنانچه در تورات مذکور: "خداوند اسحاق را خطاب کرده گفت: چون پدر تو ابراهیم قول مرا شنید و وصایا و اوامر و فرایض و احکام مرا نگه داشت و آنها را اجرا نمود، لذا تو و ذریه تو را بارور و کثیر کرده برکت خواهم داد." برخی تعالیم آن حضرت عبارتند از: ۱ - منع افراد از بت پرستی ۲ - پرستش خدای یکتا و نا مرئی ۳ - احتراز از دزدی، زنا، قتل و مفسد اخلاقی ۴ - انجام قربانی حیوانات در مذبح سنگی ۵ - تربیت مواشی (چهار پایان) ۶ - زراعت و تجارت از راه درستی و صحت عمل ۷ - حد و حدود در خوردن گوشت برخی حیوانات ۸ - رسومی در برگزاری مراسم ازدواج، چه که قبلا ازدواج با محارم مانند عمه، خاله و خواهر نا تنی معمول بوده ۹ - بنا به قرائن، روزی از روزهای هفته تعطیل عمومی و روز استراحت بوده و شاید روز شنبه بوده ۱۰ - جهاد برای تبلیغ و ارشاد دیده نمی شود، بلکه تسلیم و رضا و مدارا و مظلومیت روش اصلی بوده است.

" هجرت ابراهیمی از ارفه حلب به سوریه بود" : حضرت ابراهیم ابتدا ساکن شهر اور بودند و بعد از رسالت به شهر حران تبعید شدند و پس از چندی به کنعان رفتند و سپس به سبب قحطی به مصر رفتند.

معانی لغات:

عَبْدَةُ أُوْتَان: بندگان بت ها	آلِهه: جمع إله، خدایان
مؤَيَّد: یاری شده	مألوف: الفت گرفته، مأنوس
پاپا: پاپ، پیشوای مسیحیان کاتولیک	سُلالة: دودمان

حضرت موسی (ص ۱۱)

حضرت موسی : پسر عمران از خاندان لاوی است. لاوی یکی از دوازده پسر یعقوب است. چون بر طبق مندرجات تورات، حضرت موسی در کوه طور با خدا مکالمه نموده است، آن حضرت را کلیم الله و پیروانش را کلیمی می نامند. موسی به معنی از آب گرفته شده است. آن حضرت تا چهل سالگی در دربار فرعون بزرگ و محترم شد تا آنکه در سنّ سی یا چهل به قصد کمک به یکی از عبرانیان که مورد تجاوز و تعدی یک مصری قرار گرفته بود، آن مصری را با مستی که به او زدگشت و به ناچار فرار کرد و به شبانی مشغول شد تا در سن هشتاد سالگی به رسالت مبعوث شد و به همراه برادرش هارون به مصر آمد و قوم را به فلسطین و اراضی مقدسه هجرت داد و پس از چهل سال تربیت مردم، در سن صد و بیست سالگی رحلت فرمود. قبر موسی نا معلوم است. حضرت عبدالبهاء می فرمایند: "ای ثابت بر پیمان... علت نا معلوم بودن قبر مطهر حضرت موسی، روحی له الفداء، این است که آن حضرت بعد از این که جمیع امور را نظم و ترتیب دادند و تأسیس شریعت الله فرمودند و حضرت یوشع را از میان کل انتخاب فرمودند و امور دین الله را محوّل به ایشان فرمودند، از کثرت مشاغل و غوائل، انزوا و اعتکاف فرمودند و به بلادی رفتند که کسی نمی شناخت و به نهایت آسایش ایام باقیه را گذرانند. زیرا اگر بنی اسرائیل می دانستند که در کدام خطّه و دیارند، مراجعه و مهاجمه می نمودند و راحت نمی گذاشتند."

کتاب شریعت حضرت موسی تورات است که سه بخش عمده دارد: ۱- أسفار، مشتمل بر پنج جلد که اصل تورات است. ۲- کبوتّم، که مشتمل بر تاریخ یهود یعنی دو جلد تاریخ ایام و مزامیر و غیره است. ۳- کتب انبیای بنی اسرائیل.

اصول احکام تورات، بر اساس احکام عَشْرَه استوار است که در باب بیستم سفر خروج و باب پنجم سفر تشیه موجود است: ۱ - من یهوه خدای تو هستم که تو را از زمین مصر و از غلامی بیرون آوردم. ۲ - تو را خدایان دیگر غیر از من نباشد. هیچ شکل تراشیده و تمثالی از آنچه بالا در آسمان و پایین در زمین و آنچه در آب زیر زمین است، برای خود مساز و آنها را پرستش منما. ۳ - نام یهوه خدای خود را به باطل مبر ۴ - روز شبات (سبت) را به یاد داشته باش و آن را تقدیس نما. شش روز مشغول باش و همه کارهای خود را به جا آور ولی روز هفتم استراحت و شبات یهوه خدای توست. در آن روز هیچ کار مکن. نه تو نه پسر نه

دختر نه غلامت نه کنیزت نه بهایمت (چهارپایان) نه بیگانه ای که درون دروازهٔ توست. ۵ - پدر و مادر خود را احترام گذار تا حیات تو در زمینی که یهوه خدایت به تو می بخشد دراز شود. ۶ - در زمینی که یهوه خدایت به تو می بخشد قتل مکن. ۷ - در زمینی که یهوه خدایت به تو می بخشد زنا مکن. ۸ - در زمینی که یهوه خدایت به تو می بخشد دزدی مکن. ۹ - در زمینی که یهوه خدایت به تو می بخشد به همسایهٔ خود شهادت دروغ مده. ۱۰ - در زمینی که یهوه خدایت به تو می بخشد به خانه همسایهٔ خود حسد مبر و به زن همسایه ات و غلام و کنیزش و گاوش و الاغش و به هیچ چیزی که از آن همسایهٔ تو باشد طمع مکن.

علاوه بر احکام عَشْرَه، تعلیمات و قوانین زیادی در زمینه مسائل اخلاقی و مدنی وجود دارد که به طور کلی اصول و فروع مذکور در تورات مجموعاً ۶۱۳ حکم است.

از جمله اعیاد یهودیان عید فِصْح است که پانزدهم ماه نیشان است و به یاد روزی است که از مصر خارج شده اند. عید دیگر در ماه سوم سال است که در این ماه بنی اسرائیل وارد بیابان سینا شده اند. در ششم این ماه احکام عَشْرَه نازل شده است. دیگر از ایام متبرکه، ایام توبه است که در سال یک مرتبه است و از اول تا دهم ماه هفتم ادامه دارد. روز دهم ماه هفتم نزد یهودیان عزیزترین ایام بوده و کیپور نامیده می شود.

معانی لغات:

إقناع: قانع کردن کال: دارای لکنت قِبْطِی: مصری

اسرائیل: در تاریخ یهود می نویسند به معنی کسی است که با خدا جنگید و لقب حضرت یعقوب، فرزند اسحاق می باشد زیرا با خدایانی که عیسو، برادرش، ساخته بود جنگید و آنها را از بین برد، ولی معنای صحیح این کلمه " بشتاب به سوی خدا (اسرع - ثیل) بوده. (۱۹ هزار لغت)

حضرت مسیح (ص ۱۲)

" بعد حضرت مسیح آمد و گفت که من از روح القدس تولد یافته‌م. " : حضرت ولی امرالله می فرمایند: "در کتاب مستطاب ایقان و در نادر الواحی دیگر که هنوز منتشر نشده اند، جمال اقدس ابھی به طریقی غیر مستقیم، مفهوم بکر زادگی را مورد تأیید قرار می دهند. حضرت عبدالبهاء نیز در کتاب مستطاب مفاوضات فصل دوازدهم (ص ۷۳) به صریح بیان می فرمایند: مسیح به واسطه روح الهی به وجود آمد. از این بیان مبارک، به عنوان نص صریح، لزوماً چنین استفاد می شود که یوسف نجار پدر حضرت مسیح نبوده است." (انوار هدایت ص ۶۱۳، شماره ۱۶۳۹) و در بیانی دیگر می فرمایند: "محرز و مبرهن است که آن حضرت به واسطه مداخله و مرادده مستقیم روح القدس به عرصه وجود چشم گشودند. لذا تولد آن حضرت کاملاً معجزه آسا بوده است. این قضیه حقیقتی مسلم و محض است و احبای الهی نباید از آن متعجب شوند زیرا در تعالیم الهیه، اعتقاد به معجزات هرگز مردود شناخته نشده است بلکه صرفاً اهمیت آن تقلیل و تخفیف یافته است... گرچه معجزه، شکل دهنده مجرای منظم و ابزاری مرتب جهت ظهور و بروز قدرت و سیطره خداوند بر اهل عالم نیست اما وقوع آن همواره امکان پذیر بوده است. انکار معجزه به این دلیل که نوعی نقض قوانین طبیعت است بی پایه و تا حدی احمقانه به نظر می رسد زیرا خداوند که خود خالق کائنات است می تواند به حکمت و قدرت الهی اش هر تغییری را در عملکرد قوانینی که خود ابداع فرموده، بدون توجه به مدت آن ایجاد نماید. تعالیم بهائی در این امر (تولد حضرت مسیح) و بسیاری امور دیگر با اصول کلیسای کاتولیک اطباق کامل دارد ولی برادران و خواهران مسیح به طریق طبیعی متولد شدند." (انوار هدایت، ص ۶۱۳) رموز و اسرار همواره جزئی جدایی ناپذیر از هر دیانت حقیقی خواهد بود و نیز می فرمایند: "روح یا نفس ناطقه فرد انسانی با تحقق جنین در رحم مادر به وجود می آید اما بر خلاف این، روح مظاهر مقدسه قدیم است." (انوار هدایت، ص ۶۳۴)

" فریسیان می گفتند: آیا این پسر یوسف ناصری نیست که ما پدر و مادر او را می شناسیم؟ " : حضرت عیسی در بیت لحم متولد شدند ولی تا اظهار امر در ناصره، شمال اسرائیل امروزی، ساکن بودند. حضرت عبدالبهاء می فرمایند مسیح: "معنایش ممسوح است. زیرا انبیای بنی اسرائیل چون می خواستند که در حق نفسی دعا نمایند و فیض و برکت کلیه طلبند تا مبارک و متمدن و مسعود گردد، او را حاضر می ساختند و

بعد از دعا عطری بر سر و روی او می مالیدند و هیکل او را مسح می کردند و آن را مسیح آن پیامبر می نامیدند. حضرت روح فرمود من مسیح ربم یعنی ید موهبت مرا مسح نموده." (مکاتیب ج ۵ ص ۶۳)

در سفر حضرت عبدالبهاء به امریکا، به جهت مخالفتی که یکی از کاردینال های مسیحی با ایشان نمود بیاناتی فرمودند: "از قرار مسموع، نمایش دینی عظیمی در اینجا داده اند. یک نمایش که مثل و مانند نداشته. این نمایش حضرت کاردینال به نظر نمایشی است که در اورشلیم، حضرت مسیح داد فقط یک فرق جزئی در میان است. در آن نمایش الهی بر سر حضرت مسیح تاجی از خار بود لکن در این نمایش بر سر حضرت کاردینال تاج مُرْصَع. در آن نمایش ألبسه حضرت مسیح پاره پاره بود در این نمایش ألبسه حضرت کاردینال حریر. در آن نمایش کسانی که همراه حضرت مسیح بودند همواره در مصیبت و بلا بودند، در این نمایش کسانی که با کاردینال بودند در نهایت عزت و احترام و افتخار. در آن نمایش جمیع مردم سب و لعن می کردند در این نمایش جمیع نفوس صلوات و سلام و تعریف و توصیف می نمودند. .. حالا حضرات در نهایت حشمت و عزت در دیرهای بزرگ که بهترین قصور است کیف می کنند و می گویند ما شاگرد مسیح هستیم. شاگرد باید باید پیروی از معلم بکند تا جمیع اطوار و رفتار او مطابق تعالیم استاد باشد ولی اینها دستگاهی دارند اوقاف و واردات بسیار دارند و شب و روز در جمیع شهوات مُنهمک هستند. کو آن نغمات انقطاع مسیح؟ کاردینال مذکور دست از معارضه بر می دارد." (خاطرات حبیب ص ۴۵۵)

صُلابه: حضرت عبدالبهاء می فرمایند "راجع به علامت صلیب که در ازمنه قدیمه ابداع شده است بدان که صلیب شکل غریبی است و از دو خط مستقیم متقاطع و عمود بر هم به وجود آمده است و چنین هیأتی در کلیه اشیاء موجود. در این عبارت اندیشه نما و به نُسوج بدن جمیع موجودات زنده چه نباتی چه حیوانی و چه انسانی دقت کن تا معلوم آن جناب گردد که همه آنها از شکل صلیب و یا دو خط متقاطع تشکیل یافته اند. این موضوع را با دقت و تفکر حقیقی ملاحظه نما تا به مدد رُوح القدس در یابی و به همین سبب بود که خدای تعالی این شکل را انتخاب فرمود تا در خلال قرون و اعصار به نشان فداکاری و ایثار به کار برده شود." (انوار هدایت، ص ۶۴۰)

فریسیان : فرقه بزرگ مذهبی یهود که بعد از قیام یهودا مکابی به وجود آمد و آنها بر خلاف فرقه بزرگ دیگر یعنی صدوقیان، به رسائل مُنْصَمَه به تورات و احادیث و سُننِ یهود و بقای روح و مجازات بعد از مرگ معتقد بودند. (۱۹ هزار لغت). حضرت عیسی در عهد آشک چهاردهم، پادشاه اشکانی متولد گردیدند. در آن زمان دولت روم بسیار قدرتمند شده بود و قلمرو آن تا مرز ایران رسیده بود. یهودیان اگر چه با وجود فشارهای دولت روم، آداب و رسوم اجدادی خود را ترک نکرده بودند ولی آداب و رسوم اقوام مجاور و بخصوص رومیان در آنان تأثیر نموده و افراط و تفریط و مفساد اخلاقی و سود پرستی و ریاکاری و جاه طلبی در بین پیشوایان دینی راه یافته بود و قوانین هزار سال قبل تورات چندان قابل اجرا نبود، به ویژه که بنی اسرائیل بر اثر معاشرت با ایرانیان و آگاهی بر معاد و قیامت و بقای روح که در تورات ظاهراً اسمی از آن نبود به تشّت آراء و فرقه های متعدد گرفتار شده بودند. در این هنگام مرد پاک و منقطععی به نام یحیی ظاهر شد و در بیابان های اطراف رود نیل مردم را موعظه می کرد و به قرب ظهور مسیح بشارت می داد. طولی نکشید که وعده های او تحقق یافت و مسیح ظاهر شد و گفت: من همان مسیح موعود هستم. گمان مبرید که آمده ام تا تورات یا صُحُفِ انبیای سَلَف را باطل سازم. نیامده ام تا باطل نمایم بلکه آمده ام تا کامل کنم." مگر چه نقص و کاستی در تورات و صحف انبیا موجود بود؟ بلی تورات در عصر و زمان خود که بنی اسرائیل در صحرا بودند کامل بود ولی در عصر عیسی و بعد از هزار و پانصد سال که مقتضیات زمان و مکان عوض شده بود مسائل تازه ای حیات اجتماعی قوم را تحت تأثیر قرار داده بود. هر چند انبیای بنی اسرائیل ظهور مسیح را در کتب خود با کمال سادگی بیان کرده و حتی تاریخ بعثت را هم ذکر کرده بودند ولی نظر به این که خاخام ها و راب های یهود به این موعود پیرایه ها بسته و علائم مخصوص ساختگی را شرط حقانیت مسیح قرار داده بودند لذا مردم و علما اظهارات او را نپذیرفتند و فقط عده کمی به او گرویدند و مسیح را به صلیب کشیدند.

برخی از تعالیم حضرت مسیح : ۱- خوشا به حال پاکدلان، زیرا ایشان ملکوت خدا را خواهند دید. ۲- چون صدقه می دهی به گونه ای ده که دست چپ تو از آنچه دست راست می کند مطلع نشود. ۳- چون عبادت کنی مانند ریا کاران مباش زیرا خوش دارند که در گوشه های کوچه ایستاده، نماز گذارند تا مردم ایشان را ببینند. ۴- اما چون روزه دارید مانند ریا کاران ترشو مباشید زیرا اینان صورت خویش را تغییر می دهند تا در نظر مردم روزه دار نمایند. هر آینه به شما می گویم اجر خود را یافته اند.

معانی لغات :

نسخ: باطل کردن، از بین بردن صُلابه: میخی که برای آویزان کردن استفاده می شود.

أدنی: پست ترین، نزدیک ترین مقهور: خوار و ذلیل

نَصّ: مستند ساختن، معلوم کردن، کلام منصوص یعنی کلام واضح و صریح و بدون احتیاج به تأویل

حضرت محمد (ص) (ص ۱۴)

" اهل اروپا و امریکا بعضی روایات از حضرت رسول شنیده اند و صدق انگاشته اند." :

حضرت عبدالبهاء در لوحی می فرمایند: " الان در دویلین هستم... دیروز سؤال از حقیقت حضرت رسول علیه السلام بود زیرا آن حضرت در این صفحات به نهایت توهین ذکر می شدند و مفتریات بسیار بود. در هزلیات ضرب المثل بودند. آن نورپاک را قسیس های این خاک چنان نکوهش نموده اند که جز قوه روح القدس این اوهامات را زایل ننماید. باری دیروز صحبت مفصلی در اثبات آن حضرت و قوه کلمه و نفوذ کلیّه او گردید و براهین واضح و دلایل ساطعه بیان گشت." (مکاتیب ج ۵، ص ۲۰۷) و نیز می فرمایند: "و اما آنچه که مورخین اروپ و امریک در حق حضرت محمد رسول الله مرقوم نموده اند اکثر افترا است. ملاحظه نمایید شخصی که به علت صرع مبتلا، ممکن است که چنین ملت عظیمه ای تأسیس نماید؟ لهذا قول مورخین اروپ در حق آن ذات مقدس، واضح البطلان است. شما ملاحظه نمایید که آن شخص بزرگوار در بادیّه عر، میان خیمه نشینان بی خبر تولد یافت و با آنان الفت و معاشرت نمود و نشو و نما فرمود و کلمه ای تحصیل معارف نکرد و به حَسَبِ ظاهر از قرائت و کتابت عاری بود، با وجود این چنین ملتی تأسیس نمود و چنین شریعتی گذاشت و از مسائل علمیه بیاناتی در نهایت بلاغت نمود و چنین قومی را از حیژ نادانی و توحش به اعلی درجه مدنیت و سعادت رساند چنانکه در آندلس و بغداد، علوم و معارف و صنایع و بدایع در آن عصر ترقّی فائق نمود. حال ممکن است که چنین شخص بزرگوار مبتلای به صرع باشد؟" (مکاتیب ج ۳، ص ۱۸۸)

" یک شخص هزار زن می بُرد. " : این وضعیت زنان در قبائل عرب قبل از اسلام بود ولی در قرآن کریم (سوره نساء، آیه ۳) می فرماید : پس اگر ترسیدید (که چون زنان متعدد گیرید) راه عدالت نپیموده و به آنها ستم کنید پس تنها یک زن اختیار کرده و یا اگر کنیزی دارید به آن اکتفا کنید که این نزدیک تر به عدالت و ترک ستمکاری است.

ترجمه ای از بیانات حضرت ولی امرالله در باره شریعت مقدس اسلام: " عموماً در مغرب زمین در باره اسلام سوء تفاهمات بسیاری موجود است که شما باید آنها را زایل کنید. اما این کاری نسبتاً مشکل و مستلزم دانش و تبخّر کافی است. وظیفه اصلی شما این است که احبا را با تعالیم اصیل و خالص رسول الله، آن گونه که در متن قرآن کریم نازل شده آشنا نمایید و روشن سازید که چگونه این تعالیم مبارکه در خلال اعصار متمادیه، جریان ترقی و تکامل بشریه را متأثر بل هدایت و صیانت نموده است. به عبارت دیگر شما باید منزلت و اهمیت دیانت مقدس اسلام را در مسیر تاریخ تمدن، مشخص و مبرهن سازید. نظرگاه دیانت بهائی راجع به این موضوع این است که دور محمدی نیز همچون سایر ادوار الهیه از قبل مقدر و مقرر بوده است و به همین لحاظ، جزئی لا یَجْزَى از طرح عظیم الهی محسوب که به حکمت حضرت سبحان برای توسعه و تکامل روحانی، اخلاقی و اجتماعی نوع انسان مقدر گشته است. این شریعت غراء یک پدیده مُنفک و مجزا نبوده بلکه از لحاظ تاریخی به نحوی بسیار نزدیک، به دور حضرت مسیح و ادوار حضرت اعلی و جمال اقدس ابهی مربوط و مُلحق می باشد. خداوند حکیم این دیانت را به عنوان جایگزینی برای مسیحیت إرادۀ فرمود و لهذا وظیفۀ مسیحیان این بود که با همان استحکامی که به دیانت حضرت مسیح متشبّث بودند به این شریعت جدید هم اقبال نمایند. اسلام به علت ترتیب تاریخی ظهورش و نیز به سبب خصایص بارز و مرقی تر تعالیمش جلوه و نمود کامل تری از هدف و مقصد الهی را برای حیات انسانی إرائه نموده است. آنچه که تمدن مسیحی نامیده شده و رُسنانس یکی از بارزترین جلوه های آن به حساب می آید، در اصل و حقیقت و به حکم ضرورت، پدیده ای اسلامی است زیرا هنگامی که اروپای قرون وسطی در ظلمت بربریت غوطه ور بود، اعراب که از روح نبّاض آزاد شده به واسطۀ ظهور حضرت محمد، تجدید حیات و تبدیل صفات یافته بودند سخت مشغول بنای تمدنی بودند که مسیحیان هم عصرشان در اروپا هرگز شبیه و مثیلش را قبلاً مشاهده نکرده بودند... از نقطه نظر نهادگرایی، اسلام، مسیحیت اصیل را، آن گونه که در آنجیل معرفی شده، به فاصله زیاد پشت

سر نهاد. قوانین و مؤسسات مذکور در قرآن جمیل از لحاظ تعداد و کثرت، با آنهایی که در انجیل جلیل است قابل قیاس نمی باشد در حالی که تأکید مسیحیت اساساً، و نه کلاً، در باره فرد و رفتار فردی است، اسلام به اهمیت جامعه تأکید می کند و همین تأکید اجتماعی است که بعدها در ظهور اعظم بهائی اهمیت و اولویت افزون ترمی یابد. اگر به دقت و بدون شائبه تعصب، قرآن شریف و انجیل لطیف را مقایسه کنیم در می یابیم که قرآن از نقطه نظر پیشرفت و ترقی روحانی و انسانی بر انجیل ارجحیت مطلق دارد." (انوار هدایت، شماره ۶۶۴، ص ۶۲۱)

" وَ الشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا " (سوره یس، آیه ۳۸): خورشید حول محورش می گردد، خورشید در محل استقراری که برای او وجود دارد دور می زند.

" وَ كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ " (سوره انبیاء، آیه ۳۳): و آنچه در هر فلکی هست، همه شناورند. اشاره به حرکت سیارات در فضا دارد.

" قواعد بطلمیوسیه " : بطلمیوس از علمای بزرگ و منجمین و جغرافی دانان قرن دوم قبل از میلاد بود که کره زمین را ثابت و سایر کرات افلاک را سیار به دور زمین می دانست تا اینکه در اواخر قرن ۱۶ و اوایل قرن ۱۷ میلادی عقیده مزبور به وسیله کپرنیک و کپلر و گالیله و نیوتون رد شد و به دلایل علمی گردش و حرکات زمین که در قرآن مجید بدان اشاره شده بود ثابت گردید. (۱۹ هزار لغت)

" ریاضی شهیر رصّد نمود " : بر طبق بیان مبارک در مکاتیب ج ۱ ص ۳۰ مقصود از این ریاضیدان مشهور، کپرنیک است.

معانی لغات:

راوی: روایت کننده قسیس: کشیش ممدوحیت: ستودن

زَوَجات: جمع زوجه، همسران مرد بَرابره: بربرها، اقوام وحشی مُنبَعث: به وجود آمده

غَزوات: جنگ هایی که حضرت محمد در آن حضور داشتند. اِسْتِیحاش: وحشت داشتن

حَمیّت: غیرت، مردانگی نَهَب: غارت و چپاول سَمَاح: بخشش، جوانمردی

طاغیه: سرکش

دعوی: دادخواهی

ما عدی: مگر، جز

عمار: آبادی

مَدَمَّت: بدگویی

تَبْرَى: بیزاری

فَصَاحَت: خوش زبانی

بَلَاغَت: رسایی سخن

ذَاهِب: رونده

باطریق: بتریک، رئیس اُسُف ها، درجهٔ اعلای پیشوایی مذهبی در مسیحیت

حَقْد: کینه، دشمنی

مَنْطَقَةُ الْبُرُوج: مسیری که زمین حرکت انتقالی خود را در آن انجام می دهد.

تَجْهِيل: نسبت جهل دادن

حضرت اعلی (باب) (ص ۱۹)

" ابدأ حضرت در هیچ مدرسه ای تحصیل نفرمودند." در تاریخ مسطور است که دایی حضرت اعلی که سرپرستی ایشان را به عهده داشتند، در خردسالی ایشان را به مکتب شیخ عابد در شیراز فرستادند و شیخ مزبور به زودی از تعلیم ایشان امتناع کرد چون تا حدودی به مقامات ایشان پی برد. همچنین حضرت اعلی در کربلا یکی دو بار به محضر سید کاظم رشتی تشریف بردند که سید کاظم با مشاهده آن حضرت صحبتش را نیمه تمام رها کرد و نیز ملا صادق خراسانی که در کربلا بعضی کتب عربی آن ایام را تدریس می کرد و فقط یک روز هم به محضر جناب فاضل قاضی تشریف بردند. (ر. ک. اسرار الآثار ج ۴، فصل علم و معلم)

" ایران را به حرکت آورد." از دید محققان تاریخ معاصر ایران ظهور حضرت اعلی بزرگ ترین نهضت دوران قاجاریه است که به دلایل مختلف نادیده گرفته شده و می شود. امیر کبیر یک سال و نیم قبل از شهادت حضرت اعلی در نامه ای به تاریخ فوریه ۱۸۴۹ م. به دالگورکی سفیر روس نوشت: تعداد بایبان در سراسر کشور به صد هزار رسیده است و این در حالی بود که کل جمعیت ایران حدود هفت یا هشت میلیون نفر بوده است و در گزارش دیگر چنین آمده که بر حسب احصائیه ای که اخیراً به عمل آمده در بین هشتاد هزار سکنه تقریبی طهران پنج هزار نفر آنها از حزب بابی هستند.

"چه بسیار از علماء و رؤسا و اهالی که در کمال مسرت و شادمانی جان در راهش دادند." : جمال قدم در کتاب مستطاب ایقان ضمن ذکر نام برخی از علمای مشهور و منقطع که ایمان آوردند می فرمایند: "قریب چهار صد نفر بودند که اسامی جمیع در لوح محفوظ الهی ثبت شده." (بند ۲۴۸)

"در افکار و اخلاق و اطوار و احوال ایرانیان تأثیر عجیب نمود." : گُنت دو گوینو ، متفکر فرانسوی، که مدتی در ایران بوده می نویسد که از جهت اخلاقی آیین باب مروج عواطف رقیق و ملایم، خیر خواهی، ادب و نزاکت است. حتی حکم اعدام در میان احکام صادره از قلم باب وجود ندارد.

معانی لغات:

روحی لَهُ الفداء : روح من فدای او باد	بَعْتَةٌ : ناگهانی	غَفِير: انبوه، زیاد
تَمَهيد: آماده کردن راه	نَجاح: رستگاری	نَجْم: ستاره
بازغ: فروزان	فَلاح: پیروزی	

حضرت بهاءالله (ص ۲۰)

" پدرشان از وزرا بود نه از علماء " : (پدر جمال قدم) "میرزا عباس به خوش نویسی مشهور بود. چنان با مهارت هنری، خردمندی و تدبیر سیاسی، شهامت و استعداد های اداری و اجرایی خود، شاه (فتح علی شاه) را تحت تأثیر قرار داد که لقب "بزرگ" را به او عطا کرد و ردایی را که در بر می کرد (شال افتخار، خلعت) به او عطا کرد. ... ایشان وزیر الله وردی خان، هشتمین پسر فتح علی شاه بودند." (قمیص نور، ص ۵۸)

" و در نزد جمیع اهالی ایران مسلم که در مدرسه ای علمی نیاموختند." : حضرت بهاءالله در سن شش یا هفت سالگی مکتوبی به یکی از بستگانشان مرقوم می فرمایند: " هو المحبوب، انشاءالله در سایه رحمت رحمانی و قباب عنایت سبحانی ساکن و مستریح باشید. بر حسب ظاهر من کوچکم. خط ندارم و لکن

چون این اُمّی به سدرهٔ الهی متمسک است بی علم می خواند و بی خط می نویسد و این در عالم باطن نزد اهل بصر مشهود است. اُغیار از این سرّ آگاه نبوده و نیستند." (محبوب عالم، ص ۱۸۳)

" به مجرد اینکه باب اظهار امر کردند فرمودند که این شخص بزرگوار سید ابرار است." : "سه ماه بعد از اظهار امر حضرت اعلی و به امر ایشان، جناب ملا حسین به طهران سفر فرمودند و حضرت بهاء الله را دعوت به قبول ظهور باب کردند." (محبوب عالم، ص ۲۲۰)

" به کرات و مرات صدقات شدید خورند." : اولین گرفتاری حضرت عبدالبهاء بعد از قتل ملا تقی برغانی، عموی جناب طاهره، بود که چون حضرت بهاء الله مبلغی اُنعام به مستحفظین محبوسین واقعه عنایت فرمودند که نسبت به آنها سخت گیری نکنند و محمود خان کلانتر موضوع را گزارش داد، حضرت بهاء الله را یک روز توقیف و حبس کردند که با اعتراض جمعی از وزرا و امرا آزاد شدند. (محبوب عالم، ص ۱۹۰) بار دوم وقتی بود که به قصد حضور در قلعهٔ شیخ طبرسی در آمل دستگیر و چند روز زندانی شدند. (همان، ص ۱۹۵) آن حضرت می فرمایند: " در ساری هم با اینکه به کمال احترام با ما حرکت می نمودند ولی باز همین که ما را با جناب قدوس در کوچه و بازار همراه می دیدند صدا می کردند: بابی، بابی" (همان، ص ۱۹۶)

" اموال باهظّه موروثه کل به تالان و تاراج رفت." : قصر جناب وزیر مرحوم (والد جمال قدم) که بعد از سیل عظیم توسط فرزندش، میرزا حسین علی، مرمت و بازسازی و حفظ شده بود از تمام اشیای نفیس و قیمتی تهی گردید و بخشی از آن طعمهٔ حریق شد و شدیداً آسیب دید و در حالت ویرانی رها گردید. بیت مجلل در طهران غارت و چپاول شد و آنچه نصیب میرزا آقا خان (نوری، صدر اعظم) فرصت طلب گردید، یک لوحهٔ چرمی بی نظیر و نفیس از دعای کمیل به خط حضرت علی (ع) به خط کوفی و نیز کتابی از اشعار حافظ به خط میر عماد بود. او از مدت ها قبل چشم طمع به این دو اثر نفیس داشت. بعد از واژگونی اوضاع، فرصت را غنیمت شمرده بعضی از اموال و املاک میرزا حسین علی را به خود منتقل نمود. (قمیص نور، ص ۲۰۱)

خاطره ای از آن زمان (بعد از رمی شاه و سجن جمال قدم) : طی دو روز اول احاطهٔ خطر، خانواده در حالی که از دست شکارچیان بابی ها مخفی شده بودند با جوان ترین برادرِ اَبی جناب بهاء یعنی محمد

قلی در خانه عمه آسیه خانم که شوهرش از مقامات دولتی بود و عباس کوچولو (حضرت عبدالبهاء) به وی عمو اسماعیل خطاب می کرد پناهنده شدند. آسیه خانم دریافت که حضور آنها در آن خانه، خانواده میزبان را به خطر می اندازد لذا مخفیانه به خانه غارت شده مراجعت نمود و در نهایت فقر و فاقه در آن بزیست. آسیه خانم توانسته بود چند قطعه از جهیزیه اش از جمله چند تکمه طلا از لباس عروسی اش را حفظ نماید تا بتواند برای تأمین غذا و سایر ما یحتاج به فروش برساند. عباس خردسال که کودکی هشت ساله بود زمانی که جرأت کرد برای تهیه پول از یکی از منسوپین پای به خیابان بگذارد بچه های کوچه و خیابان راه را بر او بستند و اطراف او را گرفته فریاد می زدند: بابی، بابی. عباس که احساس می کرد شهادت و شجاعت تنها وسیله مواجهه با این خشونت و ستیزه جویی این بچه های شرور است قاطعانه به سوی آنها هجوم می آورد و آنها شتابان فرار می کردند و در بازتابی در خصوص شایعه واکنش خشن بایان فریاد می کشیدند: این بابی کوچک همه ما را به قتل می رساند! موقعی که به خانه محل پناهندگی اش مراجعت می کرد شنید که مردی در پی او فریاد زد: آفرین بر شجاعت و بی باکی تو. هرگز کودکی به سن و سال تو قادر نبود بدون کمک کسی در مقابل هجوم آنها ایستادگی نماید! واقعاً از آن پس دیگر هرگز اطفال مزاحم و متعرض وی نشدند. (قمیص نور، ص ۱۹۲)

حضرت عبدالبهاء می فرمایند: " تا روزی که آنقدر امور معیشت سخت شد که والده به من گفت: می توانی بروی خانه عمه بگویی هر طور هست چند قرانی به جهت ما پیدا کنند؟ خانه عمه در تکیه حاجی رجب علی نزدیک خانه میرزا حسن کج دماغ بود. من رفتم خیلی عمه کوشش کرد تا آن که پنج قران گوشه دستمالی بسته به من داد. در مراجعت در تکیه، پسر میرزا حسن کج دماغ مرا شناخت. فوراً گفت: این بابی است که بچه ها عقب من دویدند. خانه ملا جعفر استرآبادی نزدیک بود. چون به آنجا رسیدم داخل کلیاس خانه شدم. پسر حاجی ملا جعفر مرا دید اما نه مرا منع کرد نه بچه ها را متفرق نمود. در آنجا بودم تا هوا تاریک شد و چون از آنجا بیرون آمدم باز بچه ها تعاقب نموده هیاهو می کردند. سنگ می انداختند تا نزدیک دکان آقا محمد حسن صندوقدار رسیدم. اطفال بیشتر نیامدند. مختصر وقتی که به خانه رسیدم از شدت خستگی هراسان افتادم. والده گفت: تو را چه می شود؟ نتوانستم جواب دهم. بغتة افتادم. والده دستمال پول را گرفته مرا خوابانید. (قمیص نور، ص ۱۹۲)

"پس بر جمال مبارک سخت گرفتند تا از ایران اذن خروج طلبند." با وجود همه سخت گیری ها باز هم خود جمال قدم خواهان خروج از ایران نشدند و دولت ایران ایشان را تبعید کرد. "کثرت مصائب وارده بر هیکل مبارک، آن حضرت را به کلی ناتوان نموده بود و چون خانه اجاری محل اقامت قبلی مبارک را اعداء، غارت و تخریب نموده بودند مدت یک ماه مهلتی که شاه برای خروج از ایران داده بود با عائله مبارکه در بیت میرزا رضا قلی، اخوی مبارک استراحت فرمودند و سپس در تاریخ ۱۲ ژانویه ۱۸۵۳ میلادی با عائله مبارکه و جمعی از بابیان (و همراهی مأموران دولت ایران و سفارت روس) و در دل زمستان بسیار سرد راهی بغداد شدند." (محبوب عالم، ص ۲۲۹)

آسیه خانم به کمک میرزا موسی و محمد قلی و سایر نفوس به جمع آوری و فروش اموال پراکنده ای که حفظ شده بود از جمله معدودی از جواهرات و تکه های طلا ی اَلْبَسَةُ مجلّل ایشان مبادرت نمودند. تسبیح ساخته شده از مروارید های مزین به زمرد حفظ شده بود اما قبلاً در اِزاء وجهی قلیل به گرو رفته بود و به علت بهره های کمر شکن و فاحش امکان استرداد آنها نبود. بالاخره آنها توانستند وجهی قلیل معادل چهارصد تومان (هر تومان معادل یک پوند انگلیس بود) برای مخارج سفر آتی خود فراهم آورند چه که دولت ابداً وجهی نمی پرداخت." (قمیص نور، ص ۲۲۱)

" ایرانیان کوشیدند تا جمال مبارک را به رومیلی فرستادند." رومیلی از ایالات سابق امپراتوری عثمانی است که شامل جزء اعظم قسمت جنوبی شبه جزیره بالکان می شد و شهر ادرنه یا ارض سرنیز در آن ایالت واقع می گردید. (۱۹ هزار لغت) از جمله کسانی که سعی در تبعید جمال مبارک از اسلامبول داشتند میرزا صفا بود. " میرزا صفا مردی دورو و منافق بود و در بین صوفیه داعیه مرشدیت داشت و با میرزا حسین خان مشیر الدوله رابطه نزدیک و محرمیت و سعی می کرد موجبات تبعید جمال قدم به منطقه دورتر را فراهم آورد. ... این تبعید مورد رضا و قبول مبارک نبود و اگر ترس و دودلی و جبن میرزا یحیی و سید محمد لئیم اصفهانی و اصرار و الحاح آنها در قبول این فرمان نبود هرگز جمال مبارک به قبول این سرگونی ولو تا پای شهادت خود و جمیع اصحاب رضا نمی دادند و احباب نیز آماده قبول شهادت بودند ولی به لحاظ آنکه اختلاف واقع نشود قبول فرمودند و لوح به عبدالعزیز در همان روز نازل که به واسطه شمسی بیک که

مهماندار رسمی حضرت بهاء الله در اسلامبول بود برای عالی پاشا فرستاده شد. " (محبوب عالم، ص ۲۹۱ و ۲۹۲)

" پس سجن عکا را انتخاب نمودند که حبس خانه عصاة و قاتل ها و قَطَاع طریق است. " : در بیانی از حضرت عبدالبهاء است: این شهر به واسطه فنیقیان بنا شد و آنان را داب این بود که هر شهر را به موجب نقشه جغرافیایی نام می گذاشتند و چون این شهر مثلث منحنی الضلع بود، عوک عکه نامیدند و حیفاهم حیفو بود یعنی شهر دامنه کوه... این شهر (عکا) ۱۵۰۰ سال قبل از حضرت موسی بنا شده است. (اسرار الآثار ج ۴، ص ۳۴۶) " در زمان فیضی پاشا که حاکم عکا شد در اثر حضور جمال مبارک معجزه ای در عکا روی داد به این معنی که از چاه های شهر که تا آن موقع آب شور بیرون می آمد آب شیرین گوارا خارج شد و همه اهالی آن را از برکت حضور جمال قدم می دانستند. " (محبوب عالم، ص ۳۹۲)

" آن توفیق به واسطه قیصر کتفاکو با پوسته (پست) ارسال شد و به اطلاع جمیع مهاجرین صورت این خطاب به جمیع اطراف ایران رفت. " : مقصود دو لوح نازل از قلم حضرت بهاء الله خطاب به ناپلئون سوم است که لوح اول نازله در ادرنه، توسط کتفاکو از عکا ارسال شد و لوح دوم که جزء مجموعه ای از الواح جمال مبارک است که به نام سوره هیکل معروف است، نازله در عکا، در همان ایام به ایران آورده شد و در دسترس عموم احبا قرار گرفت و همین لوح دوم است که در مجموعه آثار حضرت بهاء الله به نام الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض به چاپ رسیده است. در صفحه ۹۱ این مجموعه چنین آمده: "ناپلئون سوم امپراتور فرانسه، برادرزاده ناپلئون بناپارت امپراتور کبیر فرانسه بود. ناپلئون کبیر برادری داشت موسوم به لویی بناپارت که با هورتس، دختر ژوزفین، زوجه مطلقه ناپلئون کبیر که از شوهر دیگری داشت ازدواج نمود و این وصلت به امر ناپلئون کبیر صورت گرفت. نتیجه این ازدواج فرزندی شد به نام چارکس که بعدها ناپلئون سوم نامیده شد. (۱۸۰۸-۱۸۷۳) مشاراً الیه در آغاز به ریاست جمهوری فرانسه منصوب گردید و در دوم دسامبر ۱۸۵۳ خود را امپراتور فرانسه نامید. در سال ۱۸۷۰ با پروس جنگ کرد و مغلوب گردید و در سدان به چنگ بیسمارک اسیرگشت و در چیزل هورست نزدیک لندن محبوس شد و بالاخره در ۱۸۷۳ وفات یافت. "

سوره هیکل : از الواح مهیمنه مبارکه ای است که در باره عظمت ظهور و مظهر ظهور از قلم اعلی در عگا عزّ نزول یافته است و به خط جناب زین المقرّبین در اول کتاب مبین درج گردیده است.

لوح هیکل : مجموعه ای است از قسمت هایی از الواح نازله به سلاطین ارض و سوره هیکل که به امر مبارک حضرت بهاء الله با خط زیبا به شکل ستاره ای پنج پر (به طرح هیکل انسانی) تحریر شده است. (۱۹ هزار لغت)

"باید از تاریخ سبعین مسیحی گرفت." : مقصود سال ۱۸۷۰ میلادی و تاریخ جنگ سدان است که میان فرانسه و آلمان در گرفت و منجر به شکست ناپلئون سوم و تاجگذاری ویلهلم اول، امپراتور آلمان، در قصر ورسای فرانسه شد.

"جمال مبارک لسان عرب نخواندند و معلم و مدرّسی نداشتند." : یکی از کاتبان وحی جمال قدم، میرزا آقا جان خادم الله بود که بسیار سریع القلم بود. گویند: "وقتی که شروع می نمود به نوشتن تنزیل آیات به درجه ای ایشان سریع القلم بودند که صفحه که تمام می شد هنوز هو الله اول صفحه خشک نشده بود. مثل این بود که یک مشت مو را در میان مرگب بزنی و در روی کاغذ بکشی. هیچ حروفش معلوم نبود. احدی نمی توانست بخواند مگر خودش. خودش هم گاهی نمی توانست بخواند، می آورد حضور مبارک لوح را تکرار می نمود." (محبوب عالم، ص ۳۹)

ملاقات جمال مبارک چنان تأثیر می نمود که اکثر حرف نمی توانستند بزنند. : مرحوم آقا رضا سعادت تعریف کرده: "چون احبا به حضور مبارک مشرف می شدند اگر هیکل مبارک به آنها ملاحظه و توجه می فرمودند کسی قادر نبود که چشمش را به روی مبارک انداخته و أشعه ساطعه شمس حقیقت را نظاره کند. لذا رویه مبارک این بود که دائماً ناظر به سمت راست بوده و بیانات می فرمودند تا احبا آزاد به زیارت روی مقدس باشند و اگر هم روی مبارک به احبای الهی متوجه می شد، چشم مبارک به هم گذاشته و بیانات می فرمودند تا احبا محروم از لقای مبارک نگردند." (همان، ص ۳۷)

معانی لغات: بُلغَاء: سخنوران

تفصیل: شرح دادن هَمَجی: پستی إقامه: برپا داشتن

عَلِيَّة: مؤنث علی، والا مقام	إِعْلَاء: بلند کردن	كِرَّات: دفعات
مَرَّات: بارها	مَعْرَض: مقابل و برابر	تالان: تاراج
مُشْتَهَر: مشهور	موروثه: به ارث برده شده	سُرْگُون: تبعید و نفی
مَشَارِب: سلیقه ها	شافی: شفا دهنده، قاطع و قانع کننده	مُقْنَع: قانع شده
فتور: کوتاهی در عمل	عُصَاة: عاصی ها، نافرمان ها	قُطَاع: راهزنان
مقهور: خوار، مغلوب	صیت: آوازه، شهرت	موقن: یقین کننده
مُخَيَّر: صاحب اختیار	مُحَاجِجَه: حُجَّت آوردن	صَمْت: خاموشی

استدلالات نقلیه از کتب مقدسه و سه فصل از دانیال (ص ۲۸)

" **دانیال نبی** " : از انبیای اعظم بنی اسرائیل است که (پس از حمله بخت النصر- بنو خد نصر- در حدود ششصد سال قبل از میلاد مسیح، به اراضی مقدسه و ویرانی اورشلیم - پایتخت سلاطین یهود - و قتل کثیری از یهودیان و اسارت جمعی دیگر) به اسارت به بابل برده شد ولی در دربار بنو کد نصر (بخت النصر) به عزت رسید و در دور کورش هم که بابل را فتح کرد با وجود سعایت دیگران زنده ماند... صحیفه او یکی از ۳۹ رساله و صحیفه عهد عتیق است و در آن بشارت به ظهور مبارک داده شده است. (۱۹ هزار لغت) قبر حضرت دانیال در شهر شوش و نزدیک شهر شوشتر خوزستان است و نهری که در بیانات ایشان به آن اشاره می شود یک شعبه از رودخانه کارون است که از شوش می گذرد. (ر.ک. شرح آیات مورخه ،ص ۹۵). معنی کلمه دانیال: "خدا حاکم من است"

" **از تجدید عمارت بیت المقدس تا یوم شهادت حضرت مسیح را به هفتاد هفته معین کرده.** " : حضرت سلیمان هیکل اورشلیم را که در قرآن مجید به مسجد الأقصى تعبیر یافته در اوقات سلطنت خود در غایت رفعت و عظمت بنا فرمود. (حدود هزار سال قبل از میلاد) تا این که در حدود ۴۰۰ سال بعد بخت النصر آن را ویران کرد. پس از انقراض دولت کلدانیان و جانشینان بخت النصر، توسط کورش هخامنشی و بعد از

گذشت هفتاد سال از اسارت بابل، یهودیان با اجازه پادشاهان هخامنشی به اراضی مقدسه بازگشتند و مسجد سلیمان را دوباره ساختند. حدود ۳۳۰ سال قبل از میلاد مسیح اسکندر مقدونی به اراضی مقدسه حمله کرد و پس از او مصریان مالک اراضی مقدسه شدند و از حدود ۱۶۰ سال قبل از میلاد مسیح رومی ها حاکم اراضی مقدسه شدند و در زمان تولد حضرت مسیح و در حدود سال هفتاد میلادی تیطوس قیصر روم شهر اورشلیم را محاصره نمود و چنان کار بر بنی اسرائیل سخت شد که زنان ثروتمند فرزندان خود را کشته و می خوردند و تیطوس بعد از فتح شهر حدود یک میلیون و صد هزار نفر را کشته و هیکل سلیمان را خراب کرد. بازماندگان یهود بعد از چند سال دوباره شروع به تعمیر اورشلیم و هیکل کردند ولی چون این خبر به آدریانوس قیصر روم رسید آنها را گرفته و هر چه را آباد کرده بودند دوباره ویران کرد و به جهت دشمنی با یهود فرمان داد که اهل شهر کثافت و زباله در آن محل بریزند و این وضع ادامه داشت تا آنکه بیت المقدس به فرمان خلیفه دوم اسلام یعنی عمر بن خطاب تسخیر سپاه اسلام شد. یکی از یهود محل معبد را نشان داد و عمر فرمان داد آنجا را پاکیزه سازند و مسجدی به جای هیکل سلیمان بنا کردند و وقتی که ولید بن عبد الملک اموی خلیفه شد به دستور او قُبَّة هیکل را آنگونه که امروز هست ساختند. از این روایت معلوم می شود که آدریانوس همه اراضی مقدسه را خراب نکرد و فقط معبد سلیمان را ویران کرد یا آنکه بعد از او دوباره شهر آباد شد و گرچه قبل از ظهور اسلام، یهود در اراضی مقدسه آزار بسیار دیدند ولی به طور کامل از اراضی مقدسه پراکنده و ریشه کن نشدند و در سایر شهرهای اراضی مقدسه سکونت داشتند تا آنکه اراضی مقدسه توسط مسلمین فتح شد و به فرمان عمر بن خطاب، اهل کتاب از توقف و توطن در اراضی مقدسه ممنوع گشتند و تمام آن گروه از آن ملک إخراج شدند و در آسیا و اروپا و آفریقا تحت اقتدار بت پرستان و مسیحیان و مسلمین، گرفتار ظلم های بی پایان شدند. (تلخیص از کتاب شرح آیات مورّخه جناب ابو الفضائل ، ص ۱۷ تا ۲۰)

در مورد تحقق آیات مورخه یعنی آیتی در کتب مقدسه قبل که دلالت بر تاریخ ظهور و زمان رخ دادن حوادث مختلف است باید بدانیم که تعیین زمان دقیق حوادث و ظهورات، گرچه در کتب مقدسه مندرج است ولی فهم آن برای اشخاص آسان نیست. از قدیم گفته اند معماً چو حل گشت آسان شود. بعد از این که اتفاقی روی داد به راحتی می شود فهمید که منظور از عبارات کتب مقدسه چه بوده است ولی قبل از آن کار آسانی نیست. در مورد همین بشارات کتاب دانیال "این کلمات را مخفی کن و کتاب را تا زمان

انجام کار مختوم ساز، حینی که بسیاری گردش کرده، علم زیاد گردد" (اصحاح یا فصل ۱۰، آیه ۵) اگر مقصود از مخفی کردن، ظاهر عبارات می بود، نمی بایست در کتاب او درج می گشت پس مقصود حقیقی همچون موارد مشابه دیگر، معنای رمزی آن است. نمونه آن در کتاب اقدس نیز مذکور است: در بند مربوط به اوقاف امریه می فرمایند که اوقاف مختصه به اغصان می رسد و یا به بیت العدل راجع است و مقصود از اغصان، اغصان منتخبه یعنی حضرت عبدالبهاء و حضرت ولی امرالله هستند و حضرت بهاءالله پیش بینی زمانی را فرموده اند که اغصانی در بین نباشند و بیت العدل اعظم هم تشکیل نشده باشد (یعنی سال های ۱۹۵۷ تا ۱۹۶۳) که می فرمایند این اوقاف باید به اهل بهاء که منظور حضرات آیادی امر هستند.... راجع گردد. (ر. ک. محبوب عالم، ص ۴۲۳) ولی تا زمانی که این موقعیت پیش نیامده بود کسی به منظور از این حکم مبارک پی نبرده بود. بنا بر این درک معنی رمزی آیات کتب مقدسه قبل کار آسانی نیست و به قلوب صافیه و درک عمیق و فرا رسیدن زمان آن منوط است و می دانیم که عده ای با مطالعه آیات کتب مقدسه به زمان ظهور پی بردند.

در این قسمت از کتاب مفاوضات، حضرت عبدالبهاء در مورد تاریخ شروع هفتاد هفته که همان ۴۹۰ سال تا ظهور حضرت مسیح است از میان چهارگزینه یکی را انتخاب می فرمایند که با ظهور حضرت مسیح جور در می آید و مراد الهی هم همان بوده و ظهور حضرت مسیح در پایان آن تاریخ مقرر رخ داده است و آن فرمانی است که اَرْتَحْشَسْتَا در سال هفتم پادشاهی خود در تاریخ ۴۵۷ قبل از میلاد صادر کرده است که چنانچه این ۴۵۷ سال را به اضافه ۳۳ سالی بکنیم که حضرت مسیح در این جهان زندگی فرمودند می شود ۴۹۰ سال یا همان هفتاد هفته. هفتاد هفته عبارت از هفتاد ضرب در هفت مساوی ۴۹۰ می شود و چون در تورات به صراحت ذکر شده هر سال به حساب آدمیان معادل یک روز در کتاب مقدس است، می شود ۴۹۰ سال که این بشارت کتاب دانیال اشاره به ظهور حضرت مسیح دارد. مقصود این است که در کتب یهودیان تاریخ ظهور مسیح ذکر شده است و حضرت عبدالبهاء در کتاب مفاوضات (ص ۳۲، سطر ۱) می فرمایند: "سی و سه را چون بر چهارصد و پنجاه و هفت ضم کنی می شود..." که اشاره به آیه ۲۴ فصل ۹ کتاب دانیال است.

" به شهادت حضرت مسیح قربانی منتهی شود و مذبح خراب گردد. " : خرابی مذبح اشاره به خرابی معبد بزرگ یهودیان یعنی هیکل سلیمان در شهر اورشلیم است. همان طور که قبلاً ذکر شد چندین بار در طول تاریخ ویران شد و باز تجدید بنا گردید. یکی از مراسم عبادی یهودیان آن بود که در این معبد قربانی انجام دهند. پس از خرابی معبد طبعاً قربانی در آن انجام نمی گرفته است.

" اَرْتَحَشْتَا " : منظور اردشیر است. به نظر می رسد منظور اردشیر اول هخامنشی مشهور به دراز دست است که از ۴۶۴ تا ۴۲۴ قبل از میلاد سلطنت نمود. (دو اردشیر دیگر هخامنشی و سه اردشیر ساسانی هم داریم. ۱۹ هزار لغت)

" در جایی هفتاد هفته و در جایی شصت و دو هفته و هفت هفته ذکر نموده. " : در این قسمت حضرت عبدالبهاء توضیح می دهند که هفتاد هفته مربوط به آغاز تعمیر بیت المقدس است که هفتاد هفته پس از آغاز تعمیر یعنی ۴۹۰ سال بعد، حضرت مسیح شهید می شوند و آنجا که حضرت دانیال صحبت از شصت و دو هفته به علاوه هفت هفته دیگر می کند طور دیگر حساب می کند یعنی از آغاز تعمیر بیت المقدس تا پایان آن، هفت هفته، ۴۹ روز، یعنی ۴۹ سال طول خواهد کشید و از پایان تعمیر بیت المقدس تا صعود حضرت مسیح ۶۲ هفته یعنی ۴۳۴ سال طول می کشد که بعد از اتمام این مدت (یعنی $62 + 7 = 69$) حضرت مسیح در هفته بعد یعنی هفته هفتادم شهید خواهد شد و میان هفتاد هفته و شصت و دو هفته تضادی پیش نمی آید زیرا هفتاد هفته اشاره به تاریخ آغاز تعمیر معبد دارد و شصت و دو هفته اشاره به تاریخ پایان تعمیر بیت المقدس تا شهادت حضرت مسیح دارد.

" رؤیای قربانی دائمی و عصیان خراب کننده تا به کی می رسد؟ " : جناب ابوالفضائل در شرح آیات مورّخه می نویسند: " به حکم تورات قربانی بنی اسرائیل موقوف (منوط) بود به توقف (سکونت) ایشان در زمینی که خداوند تبارک و تعالی به ارثیت و ملکیت به این قوم عطا فرمود و آن عبارت است از اراضی واقعه فیما بین نهر مصر و نهر فرات و چنانکه در تاریخ حالات این قوم مذکور شد، پس از آنکه به حکم خلیفه ثانی، عُمَر بن خطاب، اهل کتاب از توطن در اراضی مقدسه ممنوع گشتند و در بلاد و ممالک اروپا و آسیا و افریقا متفرق شدند، قربانی دائمی ایشان بر افتاد و به جای قربانی، نماز در میان یهود معمول شد. " (ص ۳۸) و نیز می نویسند: "به توسط خلفا و سلاطین اسلام، قربانی دائمی بنی اسرائیل رفع (نسخ و

ممنوع) شد و به سبب گناه های بزرگ که از این قوم صدور یافته بود و بایستی تا زمان معلوم و أجلِ مُسمّی به پاداش آن گرفتار و مبتلا باشند، احدی بر ایشان ترحم نمود... (ص ۹۶) و نیز توضیح می دهند که منظور از رفع قربانی دائمی (ممنوع شدن) و عصیان خراب کننده، همان ظهور دیانت اسلام است.

" به من گفت که تا به دو هزار و سیصد شبانه روز، آنگاه مقام مقدس مصفا خواهد گردید. " : یعنی از زمانی که ارتحشستا یا اردشیر اول هخامنشی فرمان به تعمیر بیت المقدس داد یعنی سال ۴۵۶ قبل از میلاد تا سال ظهور حضرت اعلی، دو هزار و سیصد سال می شود و حضرت اعلی در سال ۱۸۴۴ میلادی ظهور فرمودند که در طی این دو هزار و سیصد سال بنی اسرائیل رنج های فراوان دیدند، کشته شدند، آواره شدند، معبد مقدسشان ویران شد و از انجام فریضة قربانی در معبد سلیمان محروم گشتند و پایان این رنج ها را دو هزار و سیصد سال بعد تعیین می فرماید. (گرچه در جنگ دوم جهانی هم بسیار کشته شدند) یهودیان در اغلب اعیاد و سبت ها باید گوسفند، گاو، بز یا قوچ سالمی را در مذبح در قدس الاقداس برای یهوه ذبح نمایند و این قربانی را عکس العمل در برابر بت پرستی و گاو پرستی مصریان و دیگران می دانند.

" در اصحاح دوازدهم آیه ششم از کتاب دانیال می فرماید: و به یکی مرد ملبس شده به کتان که بالای آب های شهر (در بعضی نسخه ها : آب های نهر نوشته شده) می ایستاد گفت... " : دانیال نبی در شهر شوش دفن شده است. در این شهر یک شاخه از رود کارون جاری بوده که احتمالاً کلمه نهر اشاره به این شاخه رود کارون می باشد. در آیات قبل یعنی آیات چهارم و پنجم می فرماید: اما تو ای دانیال این کلمات را مخفی کن و کتاب را تا به زمان انجام کار مختوم ساز. حینی که بسیاری گردش کرده، علم زیاد گردد. آنگاه من که دانیالم نگریستم و اینک دو شخص دیگر در طرفین نهر ایستادند.

در آیه چهارم به دانیال فرمان داده می شود که کلمات را مخفی سازد. می دانیم که صورت ظاهری کلمات را مخفی نکرد و در کتاب دانیال که جزء تورات است مسطور و مرقوم است. پس آنچه که دانیال مخفی کرد معانی و تعبیر این کلمات است که تا زمانی که سیر و سفر زیاد شود و علوم و ارتباطات توسعه یابد مخفی خواهد ماند و این توسعه علوم و گسترش مسافرت و ارتباطات همزمان با ظهور حضرت اعلی اتفاق افتاد.

در سفرنامه امریکا: "از این آیه که در تورات می فرماید: روح الهی بالای آب مانند مرغی بود، مراد ماءِ عرفان است که سبب حیات آسمانی است". (جزوه آیات متشابهات معارف عالی، ص ۵۷)

دانیال می گوید علاوه بر آن روح مقدس که به صورت بشری بود و لباسی از کتان در برداشت و مُنزلِ این وحی بود، دو شخص دیگر هم حضور داشتند که در دو طرف رودخانه ایستاده بودند ولی آن روح مقدس در بالای رودخانه قرار داشت و یکی از آن دو نفس مقدس، از آن روح مقدس که مُنزل وحی بود پرسید که این حوادث تلخ و ذلت و در به دری قوم یهود و خرابی اراضی مقدسه چه مدتی طول خواهد کشید؟ او فرمود سه زمان و نیم. یعنی سه سال و نیم که عبارت از $۱۲ \times ۳ + ۶ = ۴۲$ ماه است و $۴۲ \times ۳۰ = ۱۲۶۰$ روز می شود و چون به قاعده تورات که می فرماید: " هر روز را به جهت تو سالی قرار دادم " (فصل ۱۴ سفر اعداد، آیه ۳۴)، هر روز یک سال حساب می شود، ۱۲۶۰ سال طول می کشد و حضرت اعلی در سال ۱۲۶۰ هجری قمری ظهور فرمودند و ابتدای این تاریخ سه زمان و نیم، عبارت از ظهور دیانت اسلام یعنی سال اول هجرت است. گرچه قبل از آن هم یهود گرفتار بلایای زیاد بودند ولی تا زمان اسلام از سکونت در اراضی مقدسه ممنوع نشده بودند تا این که به فرمان عمر به سایر نقاط عالم کوچ کردند و نیز در اشاره ای مانند کلام دانیال (مردی که بالای آب های نهر می ایستاد) خداوند در قرآن می فرماید: " وَ كَانَتْ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا " (سوره هود، آیه ۷) (عرش او بر روی آب است تا شما را بیازماید که کدام یک از شما عمل نیکوتری دارید) (مظهر امر با آیات ظاهر می شود و احکام و آیات جدید نازل می فرماید تا به این وسیله بندگان را بیازماید که ایمان چه کسی از قبل واقعی بوده است).

" و از هنگام موقوف شدن قربانی دائمی و نصب نمودن رجاست ویرانی، هزار و دویست و نود روز خواهد بود.": اگر چه قبل از ظهور اسلام هم خرابی ها و کشتارها بر سر قوم یهود آمده بود ولی چنین برکنده نشده بودند و نمی توان تاریخ حمله تیتوس، سردار رومی که هفتاد سال بعد از میلاد مسیح به بیت المقدس حمله کرد و آنجا را ویران کرد به عنوان آغاز این زمان هزار و دویست و نود روز یعنی هزار و دویست و نود سال تعیین کرد زیرا اولاً در آن تاریخ قوم به کلی از اراضی مقدسه ممنوع نشدند و در ثانی در آن صورت می بایستی که حدود ۵۶۰ سال قبل از ظهور حضرت اعلی، پیامبری ظاهر می شد و وعده پایان در به دری قوم یهود تحقق می یافت که چنین نشد. (شرح آیات مورخه، ص ۳۹)

به حکم خلیفه ثانی، عمر بن خطاب، اهل کتاب از سکونت در اراضی مقدسه ممنوع شدند و چون انجام قربانی در معبد اورشلیم، منوط به سکونت در اراضی مقدسه بود، این حکم نیز بر افتاد و به جای آن نماز در میان یهود معمول شد و حادثه ناگوار و پلید ویرانی کامل معبد سلیمان در آن زمان برای یهود اتفاق افتاد.

تاریخ هزار و دویست و نود روز، اشاره به ظهور جمال قدم دارد که به فرموده حضرت عبدالبهاء در این مبحث از اعلان علنی امر حضرت محمد یعنی ده سال قبل از هجرت آغاز می شود و اظهار امر علنی جمال قدم در باغ رضوان بغداد در سال ۱۲۷۹ ه. ق. بود که جمعاً $10 + 1279 = 1289$ می شود. یعنی از سال ۱۲۹۰ بعد از بعثت علنی حضرت محمد وعده های الهی در مورد یهود که در کتب آنها از جمله در همین کتاب دانیال ذکر شده تحقق می یابد. جناب ابو الفضائل در شرح آیات مورّخه اشاره می کنند که در همین قسمت سه نشانه برای کسانی که در جستجوی حقیقت هستند آمده است. یکی این که می فرماید آخر الزمان یا زمان انجام کار، وقتی است که علوم توسعه یابد و مسافرت زیاد شود. دوم اینکه ذلت بنی اسرائیل منقضی شود و آنها از وضعیت آسف باری که در تاریخ کشور های گوناگون مندرج است رهایی یابند و سوم اینکه هزار و دویست و نود سال از زمان متوقف شدن قربانی دائمی بنی اسرائیل و نزول بلا یای پی در پی بر ایشان بگذرد که هر سه این نشانه ها محقق شده است. (ص ۳۷)

"خوشا به حال آن که انتظار کشد و به هزار و سیصد و سی و پنج برسد." : در باره این بشارت دانیال بیانات متعددی از حضرت عبدالبهاء و حضرت ولی امرالله و بیت العدل اعظم موجود است. از جمله حضرت عبدالبهاء فرموده اند: "هزار و سیصد و سی و پنج مذکوره، بدایتش از یوم هجرت حضرت رسول، محمد المصطفی علیه الصلوة والسلام است که در آن تاریخ آثار علو و امتناع و سمو و اعتلاء از برای کلمه الله در شرق و غرب حاصل گردد." و همچنین می فرمایند: "بذلیک التاریخ ینقضی قرن من طلوع شمس الحقیقه و تعالیم الله تتمکن فی الارض حق التمكن و تملأ الأنوار مشارق الارض و مغاربها. یومئذ یفرح المؤمنون" (نقل از توقیعات مبارکه سنه ۱۰۲ تا ۱۰۹، ص ۱۶۹ و ۱۷۰) (در آن تاریخ، یک قرن از طلوع شمس حقیقت می گذرد و تعالیم الهی در زمین منتشر و مستقر می شود. شرق و غرب از انوار الهی سرشار می گردد و در آن هنگام مؤمنان شاد می شوند.)

ذیلاً مطالبی از مجموعه خوشه‌هایی از خرمن ادب و هنر، شماره ۱۱، ص ۱۸۶ در این باره نقل می‌گردد: در آثار مبارکه حضرت عبدالبهاء آمده که بشارت ۱۳۳۵ مذکور در کتاب دانیال نبی اشاره به سال ۱۳۳۵ هجری شمسی است و نیز مبدأ آن از هجرت حضرت محمد تعیین شده است. (مائده آسمانی، ص ۷۸) و (توقیعات مبارکه، ج ۱، ص ۷۰) از این رو این عقیده در بین احبای ایران عموماً رواج یافته بود که بشارت مذکور به سال ۱۳۳۵ هجری شمسی (۱۹۵۶ م.) مربوط است و در کتاب بهاء‌الله و عصر جدید به سال ۱۹۵۷ مطابقت دارد. (چاپ سال ۱۹۲۳ در انگلیس) حضرت عبدالبهاء در یکی از الواح مبارک می‌فرماید که در تاریخ مورد اشاره دانیال، یک قرن از طلوع شمس حقیقت گذشته است و حضرت ولی امرالله مبدأ این قرن را اظهار امر جمال قدم در باغ رضوان بغداد در سال ۱۲۷۹ ه. ق. (۱۸۶۳ م.) تعیین می‌فرماید. (مائده آسمانی، ج ۳، ص ۳۴ و ۳۵) در توقیع دیگری که از طرف هیکل مبارک در تاریخ ۴ مه ۱۹۴۶ تحریر شده، آمده که انتهای ۱۳۳۵ در سال ۱۹۶۳ میلادی و خاتمه نقشه ۱۰ ساله است. همچنین حضرت ولی امرالله در توقیع مورخ ۱۶ اکتبر ۱۹۵۱ (به انگلیسی) در اشاره به جشن اعظم که صدمین سال اظهار امر علنی جمال قدم در باغ رضوان است می‌فرماید که این جشن را دانیال نبی بیش از دو هزار سال قبل در کتاب خود پیش‌گویی نموده بود. در نشرهای جدید کتاب بهاء‌الله و عصر جدید تاریخ مربوط به پیش‌گویی دانیال تصحیح شده و به ۱۹۶۳ تغییر یافته است. مدت‌ها این تصور رواج داشت که بشارت دانیال مربوط به تحقق صلح عمومی است... به سبب رواج این نوع افکار در بین یاران، حضرت ولی امرالله در بیانات و مکاتبات خود تأکید می‌فرمودند که پیش‌گویی دانیال به حوادث و تحولات داخل امرالله ناظر است و به حوادثی که در خارج امر در عالم روی می‌دهد ارتباطی ندارد. در خاطرات آقای اسفندیار قباد که در آذر ۱۳۳۱ ه. ش. در ارض اقدس مشرف بوده آمده... راجع به سنه ۱۳۳۵ سؤال شد فرمودند: مشروحاً به زائرین جواب داده شده و حضرت عبدالبهاء در لوحی که در مکاتیب است بیان فرموده‌اند. احباء باید مطالعه کنند. این سال شمسی است نه قمری. یعنی انقضای صد سال قمری از ظهور مبارک در بغداد یعنی ۱۳۳۵ سال شمسی از هجرت حضرت رسول. این راجع به تأسیس صلح اعظم نیست بلکه راجع به تحکیم امر مبارک، یعنی امر مبارک جهانگیر می‌شود. اشتباه نکنید تأسیس صلح اعظم نیست بلکه راجع به تحکیم امر است در تمام جهان، شرق و غرب، شمال و جنوب. این است که احباء مشغول اقدام هستند. (ص ۱۱۷ و ۱۱۸) "صد سال قمری" که در خاطرات آقای قباد به آن اشاره

شده در کتاب قرن بدیع (ص ۳۱۰) نیز مذکور است و در کتاب انوار هدایت ص ۵۴۳ مذکور است: " ۱۳۳۵ روز بر طبق تقویم شمسی در نظر گرفته شده است اما در تطبیق دادن آن، شخص باید زمانی را که پیش گویی در آن انجام شده در نظر گیرد و آن را تبدیل به سال شمسی نماید که تاریخ ۱۹۶۳ نتیجه خواهد شد. این پیش گویی اشاره به رویدادی در امر مبارک دارد نه خارج از آن. بخصوص اشاره به انتشار دین الله بر وجه عالم دارد. این امر هنگامی که دیانت بهائی به طور مؤثر در همه مناطق بکر و دست نخورده ای که در نقشه ده ساله مشخص شده است انتشار یافت و سایر اهداف نقشه ده ساله نیز فتح گردید تحقق خواهد یافت." (ترجمه، حضرت ولی امرالله)

"حجاب هیکل مُنَشَقَّ گشت." (ص ۲۹) " مَذْبَح خراب گردید" (ص ۳۱): حضرت موسی از کوه سینا با دو لوحه سنگی بازگشت که بر آن دو لوحه، ده فرمان خداوند نوشته شده بود و آن دو لوح سنگی را در صندوقی که از چوب شمشاد بود و از طلا پوشیده شده بود قرار داد و آن را تابوت عهد نام نهاد که این تابوت عهد در هنگام حرکت یهود به سوی اراضی مقدسه، پیشاپیش قوم حرکت داده می شد و خیمه ای ترتیب داده شده بود که دارای سه قسمت: مسکن، خیمه و پوشش آن بود. در قسمت مسکن، مذبح (محل ذبح) قربانی سوختنی قرار داشت و در قسمت خیمه نیز دو قسمت: مقدس و قدس الأقداس قرار داشت که در بین این دو قسمت پرده ای بود به نام حجاب و قُبّه ای که به نام هیکل نامیده می شد و بر بالای خیمه نصب بود... (جزوه معارف میانی مفاوضات، نقل از کتاب تاریخ دیانت اسرائیل، ص ۲۷ و ۲۸)

" و در این خصوص چهار فرمان از سه پادشاه به تعمیر بیت المقدس صادر شد." : پس از انقراض سلطنت بنی اسرائیل تا مدت ۵۲ سال این قوم در بابل به حالت اسارت به سر برده و طبق وعده های انبیای بنی اسرائیل در انتظار نجات دهنده، روزگار خود را می گذرانیدند تا آنکه کورش کبیر، پادشاه فارس، در سال ۵۳۸ قبل از میلاد، بابل را تسخیر و نبوئید، پادشاه آن کشور را مغلوب نمود.... کورش در سال ۵۳۶ قبل از میلاد فرمانی جهت آزادی قوم یهود و مراجعت آنان به فلسطین و بنای معبد صادر نمود. فرمان مزبور مطابق مندرجات باب اول کتب عزراء از این قرار است: کورش پادشاه فارس چنین می فرماید: یهوه خدای آسمان ها جميع ممالک زمین را به من داد و مرا امر فرموده است که خانه ای برای وی در اورشلیم که در یهود است بنا نمایم. (تاریخ دیانت اسرائیل، محمد علی فیضی، ص ۴۶) در سال ۵۲۱ قبل

از میلاد، داریوش اول از پادشاهان هخامنشی به سلطنت رسید و چون ما بین دو دسته از یهودیان در باره ساختمان معبد اختلاف حاصل شده بود و کورش کبیر ناچار شده بود فرمان خود را بعد از سه سال معلق گذارد، در سال ۵۱۹ قبل از میلاد مجدداً فرمان ایجاد بنای مذکور از جانب داریوش اول صادر شد. داریوش اول ۶۳ سال سلطنت نمود و بعد از او خشایار شاه هخامنشی به سلطنت رسید و بعد از آنکه او به قتل رسید، فرزندش آرتخشستا یا اردشیر اول معروف به دراز دست (دارای سرزمین های وسیع) در سال ۴۶۴ قبل از میلاد به تخت سلطنت جلوس نمود. در سال هفتم از سلطنت او (۴۵۷ قبل از میلاد) عزرای کاهن، نوه صادوق کاهن که در دربار پادشاه، قرب و منزلتی شایان داشت به موجب فرمان این پادشاه با اسباب و آلات نقره و طلا که از عده ای از بنی اسرائیل جمع آوری نموده بود به طرف اورشلیم روانه گشت. (همان، ص ۴۹) در سال ۴۴۴ قبل از میلاد که بیست سال از سلطنت اردشیر می گذشت نحمیاء (تسلی یافته) که از طائفه سلاطین اسرائیل و در مدت اسارت در بابل تولد یافته بود و عالم و دانا بود بنا به تقاضای عزراء به خاطر آنکه خرابی شهر مقدس هنوز باقی بود از شاهنشاه ایران اجازه عزیمت به اورشلیم و اقدام به تعمیر و مرمت خرابی ها و اتمام حصار معبد را خواست و از آن جایی که مورد لطف پادشاه بود تقاضای او مورد قبول واقع شد. (همان، خلاصه) بشارت دانیال مربوط به مورد سوم یعنی ۴۵۷ ق. م. است.

" ابن نوفل " (ص ۳۴) : وَرَقَةَ بنِ نَوْفَلٍ، پسر عموی حضرت خدیجه، اولین کسی است که حضرت خدیجه ماجرای ندا در کوه حرا را به او گفتند و او گفت این همان نداست که موسی را در کوه طور مخاطب ساخت. او به قولی مسیحی بوده است.

معانی لغات:

ایلیا: (عبری) خبر دهنده از خدا، از انبیای بنی اسرائیل که در زمان آخاب در قرن نهم قبل از میلاد می زیسته. حکایت زندگانی اش با خوارق عادات و عجائب و غرائب توأم است. نامش در کتب عهد عتیق و جدید آمده و محلش را برکوه مقدس کرمل دانسته اند و امروز هم غاری به نام وی در جبَل مزبور وجود دارد. در قرآن به نام الیاس مذکور است. الیاس قرآن را نبی دیگری غیر از این ایلیا نیز دانسته اند. ظهور

مجدد ایلیا را به عنوان " مبشّر به موعود بنی اسرائیل " می دانند و در شریعت عیسوی، حضرت یحیی مَعْمَدان، رجعت صفاتی و معنوی ایلیا بودند. (۱۹ هزار لغت)

ایلیا (در این ظهور): حضرت عبدالبهاء در لوح مبارکی مندرج در مائده آسمانی (جلد ۵) می فرمایند: " در انجیل وعده آمدن ایلیا و مسیح است و آن حضرت باب و حضرت بهاء الله اند. " (۱۹ هزار لغت)

مُحْتَمِلُ الصِّدْقِ وَالْكَذْبِ: احتمال راستی و نیز نادرستی آن می رود.

ما عدا: به جز	بُقْعَه: جا، مکان	إِلَى يَوْمِنَا هَذَا: تا به امروز
مُقْتَدَا: پیروی شده	يَحْتَمِلُ: شاید	رَبُّ الْجُنُودِ: خدای لشکرها
رَجَاسَت: آلودگی و ناپاکی	مَوْقُوف: متوقّف، ممنوع	مُقْنِع: قانع کننده
خوارق عادات: امور شگفت انگیز	ذَبِيحَه: گلو بُریده، حیوانی برای قربانی و کشتن	
ضَمَّ نمودن: ضمیمه کردن، اضافه کردن	إِصْحَاح: اصطلاح خاص برای هر فصل کتاب مقدس	
سَدُوم: شهر لوط	مِصْر: شهر بزرگ	

" تفسیر باب یازدهم از مکاشفات یوحنا " (ص ۳۵)

" یوحنا " : یکی از حواریون حضرت مسیح است. او نویسنده یکی از انجیل هاست. مکاشفات یوحنا رساله ای است که او در توضیح و تشریح رؤیایها و مکاشفه های خود احتمالاً در شهر اِفِه سوس که تبعید گاه او بود نوشته است.

" و نئی مثل عصا به من داده شد و مرا گفت: " : همان طور که حضرت عبدالبهاء توضیح می دهند منظور از نئی انسان کامل و مظهر امر است که هر چه می فرماید از جانب نائی یعنی حق است و مثل عصا است که یاور انسان هاست. به طور خلاصه این عبارت یعنی : مظهر امر به من چنین فرمود.

" ذرع نما" : ذرع یک واحد طول است که در قدیم به جای متر به کار می رفت. ابتدا معادل پنجاه سانتی متر بود. بعد معادل ۱۰۴ سانتی متر و بعد به اندازه دقیق یک متر. در اینجا یعنی حد و اندازه و میزان ایمان و کمالات نفوس را اندازه بگیر. ملاک تو نور حقیقت است.

" و صحن خارج قدس را بیرون انداز و آن را میپما زیرا به اُمت ها داده شده " : یعنی به ظواهر و شکل و صورت توجه نکن. اگر فقط ناظر به شکل چراغ و گل باشی، خود را از نور و رائحه طیبیه که در چراغ ها و گل های دیگر است محروم کرده ای. صحن خارج قدس به فرموده مبارک عبارت از شریعت است. شریعت، احکام دیانت است و هر دیانتی احکام خاص خود دارد و اگر ملاک و میزان ما برای تشخیص حقانیت یک دین این باشد که احکام آن مطابق احکام دین ما باشد، نمی توانیم به حقانیت یا عدم حقانیت آن پی بریم و این ملاک صحیحی نیست بلکه معیار درست همان توجه به قُدُسُ الأقداس یعنی تعالیم روحانی و فضائل اخلاقی آن است.

" آن دو شاهد پلاس در بر کرده": تفسیر حضرت عبدالبهاء در این جا این است که شریعت و امر اسلام که دو شاهد آن حضرت محمد و حضرت علی هستند (که والدین امت نیز می باشند) در ظاهر، قدیمی به نظر می رسد زیرا احکام جسمانی آن به تورات شبیه است و روحانیات آن به انجیل.

جناب ابوالفضائل در رساله ای تحت عنوان شرح آیات مورّخه که در آن آیاتی از قرآن و تورات و انجیل و کتب زردشتیان را که اشاره به تاریخ ظهور دارد، تشریح می کنند، این آیه از باب یازدهم مکاشفات یوحنا را نیز تعبیر کرده اند که تا حدی با تعبیر حضرت عبدالبهاء متفاوت است. البته تبیینات طلعات مقدسه فصل الخطاب است و نیز می دانیم که در مواضع مختلف، تعبیر متفاوتی از آیات کتب مقدسه قبل فرموده اند، بنا بر این خالی از لطف نیست که با تفسیر جناب ابوالفضائل نیز آشنا شویم. مثلاً در باره اصطلاح پلاس در بر کردن، می گویند که حضرت محمد و حضرت علی به زینت دنیا رغبت نفرمودند و ۱۲۶۰ سال شهادت و اخبار ایشان عالم را منور ساخت. (ص ۴۴)

" آن وحش که از هاویه بر می آید." : آن حیوان وحشی که از گود بی پایان کفر و ضلالت بیرون می آید، سلاطین بنی امیه اند که پس از غروب آفتاب رسالت و قمر ولایت و انقضای ایام اخبار و هدایت، بر اهل بیت طهارت دست یافتند و حضرت سید الشهداء، حسین بن علی را که ظاهراً و باطناً جلوه پاک الهیه و

مخلوق از طینت طیبۀ محمدیه و علویه بود با یاران و اخوان او شهید نمودند. (شرح آیات مورخه، ص ۴۴ و ۴۵) و حضرت عبدالبهاء در مفاوضات به غلبۀ بنی اُمیّه و پایمال کردن حقایق روحانی و اخلاقی اسلام توسط آنها تعبیر می فرمایند و نیز می فرمایند: "مقصود از وحش که پادشاه اُموی است در سنه ۶۶۶ میلادی ظهور یافت." (مائده آسمانی، ج ۲، ص ۷۸)

" و بدن های ایشان در شارع عام شهر عظیم که به معنی روحانی به سدوم و مصر مُسمّی است، جایی که خداوند ایشان نیز مصلوب گشت، خواهد ماند." : حضرت عبدالبهاء در مفاوضات این آیه را به روشنی توضیح می دهند. جناب ابوالفضائل نیز به شهادت امام حسین تفسیر نموده و اهالی شهر دمشق را مشابه مردم مصر و سدوم بلکه افسق از اهل بابل و ادم دانسته اند که سرهای شهدای کربلا و اسیران را به آن شهر بردند و مردم شادی ها کردند. (ص ۴۵)

" جایی که خداوند ایشان نیز مصلوب گشت." : طبق تفسیر جناب ابوالفضائل، شهادت حضرت امام حسین است و طبق تفسیر حضرت عبدالبهاء که به اورشلیم اشاره می فرمایند احتمالاً شهادت حضرت مسیح است.

" ایشان را سه روز و نیم نظاره می کنند." : حضرت عبدالبهاء سه روز و نیم را بر مبنای محاسبه تورات که هر روز عبارت از یک سال است، سه سال و نیم معین کرده که باز این سه سال و نیم خودش عبارت از ۴۲ ماه است و $۳۰ \times ۴۲ = ۱۲۶۰$ روز که عبارت از ۱۲۶۰ سال می شود و کل دور اسلام است. به عبارتی در دوره اسلام با وجود ایمان ملل و اقوام مختلف به آن، مؤمن حقیقی مانند کبریت احمر بوده یعنی بسیار کمیاب که این موضوع در احادیث رسیده از ائمه اطهار هم وجود دارد. حضرت صادق فرمود بعد از رحلت رسول الله فقط سه مومن باقی ماند: سلمان، ابوذر و مقداد و نیز فرمودند: اگر سه مومن می شناختم حقایق را از مومنین مستور نمی داشتم. (قاموس ایقان، ص ۱۰۱۵) ولی جناب ابوالفضائل در تفسیر خویش سه روز و نیم را همان سه سال و نیم دوره خلافت یزید تعبیر می کنند که در این مدت سرهای شهدای کربلا را در بلاد شام و اراضی مقدسه، شهر به شهر گرداندند و به مردم نشان دادند و دفن نکردند. (شرح آیات مورخه، ص ۴۵)

" و ساکنان زمین بر ایشان خوشی و شادمانی کنند و نزد یکدیگر هدایا خواهند فرستاد. از آن رو که این دو نبی ساکنان زمین را معذب ساختند." : حضرت عبدالبهاء در مفاوضات این آیه را به شادمانی مردم و دیگر ادیان و اقوام از انحطاط اخلاق مسلمین تعبیر می فرمایند و جناب ابوالفضائل به شادمانی مردم دمشق که در شرارت و معصیت، تالی مردم مصر و سدوم هستند. (همان منبع، ص ۴۵)

" بعد از سه روز و نیم، روح حیات از خداوند به ایشان در آمد." : در مفاوضات به ظهور شریعت بعد یعنی شریعت حضرت اعلی تعبیر می فرمایند که در این دور جدید آن دو شاهد عبارت از حضرت اعلی و جناب قدوس هستند و در جسم بی جان شریعت قبل روح حیات دمیدند.

جناب ابوالفضائل به امامت و هدایت امام سجاد پس از شهادت امام حسین و سپس سایر ائمه هدی تفسیر کرده اند که همواره خلفا از ایشان بیمناک بودند. (ص ۴۵)

" و فرشته هفتم بنواخت." : جناب ابوالفضائل در شرح آیات مورّخه توضیحاتی بیان می فرمایند که مختصراً چنین است : پس از شهادت قائم، به قوت فرشته هفتم یعنی ظهور هفتم، ندای ظهور بهاءالله و ظهور (ثانی) مسیح در اقطار عالم بلند شد. می دانیم که هفت دیانت بزرگ در حال حاضر در عالم وجود دارند که سایر مذاهب به نوعی با یکی از آنها پیوند دارند: ادیان بودا، برهما، یهود، مسیح، زرتشت، اسلام و دیانت هفتم یا ظهور هفتم که دیانت یهائی است. این تعبیر از لحاظ تاریخی و جغرافیایی حال حاضر می باشد. اما از نظر زبان شرعی و سماوی، از زمان حضرت آدم ابوالبشر تا حال ندای هفت شارع مقدس در عالم بلند شده و هفت بار صور الهی به اسم هفت شارع دمیده شده: آدم، نوح، ابراهیم، موسی، عیسی، محمد، بهاءالله. پس فرشته هفتم اشاره به ظهور جمال قدم است. (ص ۴۶ و ۴۷)

" و آن بیست و چهار پیر که در حضور خدا بر تخت های خود نشسته اند به روی در افتاده ، خدا را سجده کردند." : حضرت عبدالبهاء در باره ۲۴ پیر در این دور مبارک در لوح جناب محمد عطار در بندر گز می فرمایند: " ۲۴ نفس مبارک أدلاء اسم اعظمند. نوزده نفس عدد حروف حیّ واحد است که حضرت نقطه اولی، روحی له الفداء، و هجده حروف حیّ باشند. پنج دیگر در ملکوت اسرار الی الآن مکتوم. حکمت الآن اقتضاء نماید و لکن من بعد ذکر خواهد شد. (امر و خلق جلد ۲، ص ۲۲۴) و در لوح ناطق نیسانی می فرمایند: " از نفوس مبارکه اشخاص خمسه سؤال نموده بودی. یکی از آنها حضرت

متصاعد إلى الله حاجی میرزا محمد تقی افغان است و چهار دیگر دیگر بعد بیان خواهد شد. (امر و خلق جلد ۲، ص ۲۲۱) جناب میرزا محمد تقی افغان ملقب به وکیل الملک، بانی مشرق الأذکار عشق آباد می باشد. حضرت بهاء الله در لوحی خطاب به علی محمد سراج اصفهانی که تابع ازل بود به صراحت ایمان حضرت قدوس و طاهره را (به جمال قدم) تأیید فرموده اند... (جناب طاهره فرموده:) گریبندازد بهاء از رخ نقاب صد هزار همچون ازل آید پدید. (محبوب عالم، ص ۳۳)

" آن مظهر کلی به قوای روحانیه جهان را بگشاید نه به جنگ و جدال و به صلح و سلام بیاراید نه به سیف و سنان": جمال قدم در لوحی می فرمایند: " این ظهور، ظهور رحمت کبری است چه که حکم جهاد را از کتاب محو نموده و منع کرده و به معاشرت با جمیع ادیان به روح و ریحان امر فرموده." (اقتدارات، ص ۲۸)

" وقت مردگان رسید تا بر ایشان داوری شود." : جمال قدم در کتاب ایقان می فرمایند: " هر کس از جام حبّ نصیب برداشت از بحر فیوضات سرمدیه و غمام رحمت ابدیه، حیات باقیه ابدیه ایمانیه یافت و هر نفسی که قبول نمود به موت دائمی مبتلا شد و مقصود از موت و حیات که در کتب مذکور است موت و حیات ایمانی است و از عدم ادراک این معنی است که عامه ناس در هر ظهور، اعتراض نمودند و به شمس هدایت مهتدی نشدند. (بند ۱۲۰)

" اورشلیم شامل حقیقت شریعت الهیه است که قدس الأقداس است و جامع احکام و معاملات و عبادات و قوانین جسمانیه است که شهر اورشلیم است." : حضرت عبدالبهاء در این قسمت توضیح می دهند که اصطلاح اورشلیم در کتب مقدس بر دو قسمت دلالت دارد: یکی قدس الأقداس یا همان حقیقت دین الهی یا روحانیات و اخلاقیات که تغییر و تبدیل ندارد و قسمت دیگر شهر اورشلیم یا شهر مقدس یا شریعت جسمانیه که همان احکام خاص در هر دین است و با دین دیگر متفاوت می باشد.

" تابوت عهد او در قدس او ظاهر شد." : حضرت عبدالبهاء می فرمایند: " در هر عهد و عصر مظاهر مقدسه الهیه، نه عهد و پیمانی و نه ایمانی و میثاقی. در عصر حضرت ابراهیم در حق اسحاق برکت دعایی و در عصر موسوی، یوشع بن نون را از لسان حضرت، مختصر مدح و ثنایی و در ظهور عیسوی، در حق شمعون (پطرس)، بَأَنَّ الصَّخْرَةَ وَ عَلَى هَذِهِ الصَّخْرَةِ ابْنِي كَنِيسَتِي (تو صخره هستی و من بر این صخره

کلیسای خود را بنا می‌کنم)، بیان مُجمَلی و در طلوع شمس محمدی در غدیر خُم، مَن کُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ، عبارت مختصری و در این کور اعظم و دور اقوَم، ظهور حق و طلوع شمس حقیقت که به جمیع شوون ممتاز از سایر اکوار و مُشرق بر جمیع ادوار است، در کتاب اقدس که مُهیمین بر جمیع کتب و صُحُف و زُبُر است و کل آنچه در آن مذکور، ناسخ جمیع صحائف و کتب، حتی اوامر و احکام و اعلان و اظهار آن ناسخ جمیع اوامر غیر مطابق و احکام غیر متساوی، مگر امری و حکمی که در آن کتاب مقدس الهی غیر مذکور، در چنین کتاب مبین و زبور یقین به نص صریح مَن دُونَ تَأْوِيل و تلویح بیان فرموده و به کتاب عهد به اثر قلم اعلی تأکید و توضیح و تشریح نموده تا مقرر امر در این کور اعظم واضح و مبرهن گردد و محل توقّف و نزاع و خِلافی از برای نفسی نماند. " (مکاتیب ج ۱، ص ۳۳۳)

"کتاب مستطاب اقدس یعنی اعظم مخزن حدود و احکام دور بهائی را می توان ابھی تجلی از هویت جمال قدم و نیز اُمّ الکتاب این دور افخم و منشور نظم اعظم شمرد و به آن سفر جلیل در کتاب ایقان اشارت رفته و اشعیای نبی به آن بشارت و در مکاشفات یوحنا به اوصاف سماء جدید و هیکل ربّ و مدینه مقدسه و عروس و اورشلیم جدید التّازل مِّن السّماء موصوف گشته. " (قرن بدیع ج ۲)

معانی لغات:

اُغنام: گوسفندان	بنای معموری: روبه آبادی	اِستیلا: چیرگی
حِلْم: بردباری	رُهَابین: رُهبان ها، تارک دنیا	مَرَعی: رعایت شده
تَخْوِيف: ترساندن	عَتَاق: آزاد شدن از بردگی	قَسِيس: کشیش
دُهْن: روغن	مَرَاقی: نردبان ها	وَهْن: سستی
اِعْتِصَاف: ظلم	مَهْزوم: شکست خورده	ذِئَاب: گرگ ها
سِبَاع: درندگان	هاویه: دوزخ، گود بی پایان	شارِع عام: خیابان
غَلَاء: گرانی قیمت	اَقْصَى بِلَاد: شهرهای دور	اَصْفِیَاء: برگزیده ها
سِنَان: سر نیزه	نَقِيب: رئیس و بزرگ قوم	

سَدوم: شهر باستانی که قوم لوط در آنجا ساکن بودند و به علت اشتغال مردمش به گناه بر اثر غضب الهی به کلی از بین رفت.

أوصیاء: وصیت شده ها، اشخاصی که بنا بروصیت مأمورانجام کارهای خاصی شده اند.

تفسیر اصحاح یازدهم اشعیا (ص ۴۸)

" **أشعیاء یا إشعیا** " : یا ایشایا، به عبری یعنی یَهُوه نجات می دهد، اعظم انبیای بنی اسرائیل بعد از حضرت موسی می باشد که در نیمه دوم قرن هشتم قبل از میلاد (۷۶۰ تا حدود ۷۰۰ ق. م.) می زیسته است. (۱۹ هزار لغت) او فرزند آموص است. در عهد منسه، چهاردهمین پادشاه آل یهود، به واسطه آنکه آن پادشاه را از کارهای زشت و خلاف شریعت سرزنش می کرده است، منسه گماشتگانش را به دستگیری او امر کرد و عاقبت او را در تنه درختی یافته او و درخت را از او نمودند. کتاب او دارای ۶۶ باب و به قرار مذکور، خود اشعیا نوشته است و فصول آن مشتمل بر مطالب متنوع است... و از همه مهم تر و عظیم تر نبوت هایی است که در باره رسیدن روز داوری و مجازات شریران و تبدیل آلات و ادوات جنگ به اسباب کار و ایجاد صلح و سلام و نزول شریعت و کلام الهی از صهیون و اورشلیم و سایر نبوت های مهم که اکنون پس از گذشت متجاوز از دو هزار سال مصداق آنها ظاهر گردیده. (تاریخ دیانت اسرائیل، محمد علی فیضی، ص ۶۴ و ۶۵)

" **یسی** " : نام پدر حضرت داوود که یوسف ناصری، شوهر حضرت مریم از نسل یسی بود.

" **و نهالی از تنه یسی بیرون آمده، شاخه ای از ریشه هایش خواهد شکفت.** " : حضرت ولی مقدس امرالله در کتاب قرن بدیع جلد ۲ تصریح می فرمایند که نَسَبِ حضرت بهاءالله به دودمان یسی می رسد. بشاراتی مانند پر شدن جهان از علوم و معارف تنها در این دوران تحقق یافته و وعودی نظیر گرد آمدن جهانیان به یکتا پرستی در دوران دیانت بهائی و ظهور موعود کل اُمم تحقق می یابد و این بشارات در ظهور حضرت مسیح اتفاق نیفتاد.

" موافق رؤیت چشم خود داوری نخواهد کرد" : به حقیقت حال افراد ناظر است و بنا به ظاهر امور و اشخاص قضاوت نمی کند.

" کوه مقدس" : مراد از کوه مقدس کوه کرمل است. کرمل متشکل از دو کلمه کرم و ئیل است. (باغ خداوند) در باره این کوه در نبوت انبیای بنی اسرائیل بشارات زیادی داده شده (خلاصه شده از ۱۹ هزار لغت) با وجود آنکه کرمل در واقع تپه است و ارتفاع چندانی ندارد اما در کتب عهد عتیق همواره از آن با عنوان کوه یاد شده است.

" زیرا که جهان از معرفت الله پر خواهد بود." : نظیر این بشارات در احادیث اسلامی هم آمده است. در کتب بحار الأنوار مجلسی و عوالم از شیخ عبدالله، شاگرد مجلسی و غیره، از امام صادق روایت شده که فرمودند علم بیست و هفت حرف است و همه آنچه که تا حال رسل آورده اند در حکم دو حرف بوده و مردم تا به امروز غیر از این دو حرف را فرا نگرفته اند. پس هرگاه که قائم ما ظاهر شود بیست و پنج حرف دیگر معلوم خواهد شد.

" آن نهال بی همال جمیع بنی اسرائیل را جمع خواهد کرد." : این بیان حضرت عبدالبهاء اشاره به وعود کتب مقدسه قبل است که بشارت داده اند در آخر الزمان و میقات معین، دوباره بنی اسرائیل به اراضی مقدسه باز خواهند گشت و نه به معنی طرفداری از عقیده سیاسی خاص چنانکه امروز رایج است. این تعبیر ظاهری و محسوس نبوت کتب قبل است اما مفهوم حقیقی این اجتماع در اورشلیم عبارت از ایمان بنی اسرائیل به جمال مبارک است. حضرت عبدالبهاء می فرمایند: " اورشلیم و قدس الأقداس، هیکل مکرم و اسم اعظم است زیرا آن مدینه الهیه و شهر بند یزدان است چه که جامع جمیع آلاء و نعم ... اجتماع اسرائیل در آن عبارت از آن و بشارت بر آن است که کل اسرائیل در ظلّ لواء الهی وارد و بر بحر قدم وارد می گردد... ولی با وجود این به حسب ظاهر نیز اسرائیل در ارض مقدس جمع خواهند گشت و ذلک وعدّه غیر مکذوب (و آن وعده ای است که جز آن نخواهد شد) مقصود این است که ذلتی را که اسرائیل در دو هزار و پانصد سال کشیدند حال بدل به عزت سرمدیه خواهد گشت." (مائده آسمانی ج ۲، ص ۲۳) و نیز می فرمایند: " جمال مبارک در الواح مقدسه تصریح فرموده اند که ایام ذلت اسرائیل گذشت. ظلّ عنایت شامل گردد و این سلسله روز به روز ترقی خواهد نمود و از خمودت و مذلت هزاران سال خلاصی خواهد

یافت ولی مشروط به آنکه به موجب تعالیم الهیه روش و رفتار نمایند. از ظلمات تقالید قدیمه نجات جویند و از کسالت عوائد سابقه رهایی یابند و به آنچه روح این عصر و نور این قرن است تشبث نمایند." (مکاتیب ج ۳، ص ۳۶۳)

معانی لغات:

دُوحه: درخت بزرگ و پرشاخه	مُندَفَع: دفع شده	تَنْبُه: بیداری، دریافتن
مُتَحَدِّثه: به وجود آمده	إِشْتِدَاد: شدت یافتن	مُتَبَاغِضه: دشمن یکدیگر
بی هِمَال: بی مانند	بوذی: بودایی	كَائِنَه: گویی، مانند این که
مُجْتَمَع: جمع شده	جَسِیمه: بزرگ	قُرَایا: دهات
	شُعوبی متنازعه: گروه های نزاع کننده با هم هُنود: هندوها	
	ملل متعادیه: ملت های دشمن یکدیگر	

تفسیر باب دوازدهم از مکاشفات یوحنا (ص ۵۲)

" مراد از شهر مقدس و اورشلیم الهی در کتب مقدسه در اکثر مواضع، شریعت الله است." : به فرموده مبارک شهر اورشلیم منظور شریعت الهی است. شریعت یعنی احکام و مناسک عبادی خاص که در هر دینی با دین دیگر تفاوت دارد. در دیانت بهائی منبع اصلی احکام دینی کتاب مستطاب اقدس است و به همین جهت حضرت ولی امرالله در کتاب قرن بدیع می فرمایند: "کتاب مستطاب اقدس یعنی اعظم مخزن حدود و احکام دور بهائی ... در مکاشفات یوحنا به اوصاف سماء جدید و ارض جدید و هیکل ربّ و مدینه مقدسه و عروس و اورشلیم جدید النَّازِلُ مِنَ السَّمَاءِ موصوف گشته، شرایع و احکامش لا اقل یک هزار سال ثابت و لَنْ يَتَغَيَّرَ مَانَد." کلمه جدید هم دلالت بر تغییر احکام در هر دینی نسبت به دین قبل دارد. " دریا دیگر نمی باشد." : اشاره به فراگیر شدن و گسترش امر مبارک در سراسر عالم دارد که هیچ نقطه ای از کره ارض باقی نمی ماند که در آینده مؤمنان در آن ساکن نباشند.

" رؤیای یوحنا " : حضرت عبدالبهاء در مفاوضات (ص ۱۹۰) می فرمایند : "رؤیای انبیاء خواب نیست بلکه اکتشافات روحانی است و این حقیقت دارد. این رؤیا در عالم بیداری است نه خواب، بلکه اکتشافات روحانی است که به عنوان رؤیا می فرماید."

" زنی که آفتاب را در بردارد و ماه نیز زیر پاهایش و برسرش تاجی از دوازده ستاره است." : در اینجا حضرت عبدالبهاء شریعت و احکام دور اسلام را به آن زن تشبیه می فرمایند که همانند احکام هر دینی در دوره خود بسیار زیبا و آراسته و کامل و مانند عروس است و آفتاب و ماه را به دو دولت ایران و عثمانی که در ظل دیانت اسلام بودند تعبیر می فرمایند و دوازده ستاره را به دوازده امام شیعیان و فرزند کامل این زن یا شریعت اسلام را همان قائم موعود می دانند که به دلیل تسلط اژدها و عدم استعداد نفوس در درک و ایمان به او مدت ۱۲۶۰ سال در ملکوت الهی باقی ماند.

جناب ابوالفضائل در شرح آیات مورّخه که قبل از نزول مفاوضات نگاشته اند، این آیه مکاشفات را چنین تعبیر فرموده اند: مراد از آن زن حضرت فاطمه است و مراد از آفتاب، شمس حقیقت، حضرت محمد (ص) که ساتر او (لباس) بود و مراد از ماه، قمر ولایت و مراد از ۱۲ ستاره، أئمة اطهار که تاج افتخار حضرت زهرا بودند و به سبب انتساب به او رتبه سیادت و برتری یافتند و اژدهای بزرگ، خلفای بنی اُمیّه و سلاطین جور بودند که یک ثلث از سادات و علما را شهید کردند و فرزند ذکور که بر همه طوائف به عصای آهنین حکم خواهد راند حضرت امام حسین است که ۱۲۶۰ سال وجود اقدسش در پرده غیب در ملکوت الهی بود و بعد از ظهور رجعت ندای حسینی و نزول مسیح و ورود یوم الله ظاهر شد. (ص ۴۹)

" زن به بیابان فرار کرد." : شریعت الله که مسمی به اورشلیم آسمانی است از فلسطین به صحرای حجاز انتقال نمود. (مکاتیب ج ۳، ص ۴۰۶)

" فریسیان در ظهور مسیح که در نهایت لجاجت، انکار تفاسیر و بیان حضرت مسیح و حواریین می نمودند." : با وجود تحقق نبوات کتب تورات و انبیای بنی اسرائیل در مورد تاریخ ظهور حضرت مسیح باز هم فریسیان که طبقه مطلق و علمای یهودی بودند ایمان نیاوردند و افراد عامی و پاکدل بدون اطلاع از آن نبوات مؤمن شدند. این سنت الهی است که در جمیع کتب مقدسه فرموده که کسانی که در دلشان زیغ و نا راستی است حتی اگر جمیع آیات را به چشم خود ببینند که تحقق یافته باز هم ایمان نخواهند آورد.

"کتاب مقدس": شامل عهد عتیق و عهد جدید است. عهد عتیق مشتمل بر تورات و نبوات انبیای بنی اسرائیل و عهد جدید مشتمل بر اناجیل اربعه (یوحنا، متی، مرقس، لوقا) و تعدادی از رسائل و مکاشفات حواریون و مقدسین دین مسیح است که سه رساله و یک مکاشفات و یکی از اناجیل اربعه به قلم یوحنا، جوان ترین حواری حضرت مسیح و شاگرد محبوب ایشان است.

معانی لغات:

ارضِ یابِس: زمین خشک و سفت	اِژدِها: اِژدها	دولتِ فُرس: دولت ایران
جَهَلَةُ عوام: نادانان عامی	مُحاجِجه: حجت آوردن	یَسوع: عیسی، حضرت مسیح
حَیْز: جا، مکان		

براهین روحانیه (ص ۵۷)

در این قسمت حضرت عبدالبهاء مقایسه جالبی میان شریعت و طبیعت می فرمایند. به جهت شباهت میان طبیعت و شریعت، در کتب مقدسه، فی المثل در قرآن کریم، به مردم سفارش بسیار شده در طبیعت و در وجود خویش تفکر و تدبیر کنند و مثال های متعددی در این زمینه ذکر شده مثل گردش و توالی شب و روز یا رشد و نمو گیاهان و پژمرده شدن آنها و رویش دوباره در بهار بعد. اما به صراحت ذکر نشده هدف از این تفکر، فهم شباهت میان طبیعت و دیانت در توالی و تجدید هر دو است. در این دور مبارک بشر این استعداد را پیدا کرده که بپذیرد دیانت الهی نیز از آن جهت که تعلق به عالم خلق می گیرد که عالم تغییر و تبدیل و تحوّل است در هر زمان بسته به نیاز آن تجدید می شود. شاعر گوید: هر لحظه به شکلی بت عیار در آمد دل برد و نهان شد. چه بسا که دو دین در زمان واحد ولی در محیط جغرافیایی و فرهنگی متفاوت برای هدایت مردم ظاهر شده اند و احکام و تعالیم متفاوتی آورده اند.

در این جا حضرت عبدالبهاء مفهوم دور را مطرح می کنند. تکامل، جریانی است که مثل دوایر متحد المركز است. با هر دور محیط دایره بزرگ تر می شود. گر چه هر دور با اُفت و خیزهایی هم توأم است.

برخی متفکران تغییرات و تحولات فرهنگ ها و تمدن ها را به فصول اربعه یا به مراحل مختلف حیات انسان تشبیه کرده اند.

اما چرا عنوان این قسمت برهان روحانی است؟ شاید به خاطر مقایسه میان شریعت و طبیعت که امور روحانی به عالم محسوس تشبیه شده است و احساسی که به انسان از مشاهده فصول مختلف و تغییرات آن دست می دهد، حالتی لطیف و روحانی دارد.

معانی لغات:

لَوَاقِح: بادهای باران دار	خَرِيف: پاییز	حُلَّة خَضْرَاء: جامهٔ سبز
مَلَاَحَت: نمکین بودن	صَبَاحَت: زیبایی	حَصَاد: درو کردن
نُشُور: رستاخیز	سَفَاهَت: نادانی	كَاهِل: سُست
بُرْجِ سِرْطَان و مِيزَان و دَلُو و حَمَل: به ترتیب: تیر، مهر، بهمن، فروردین	سَفَالَت: پستی	

بیان غنای حقیقی وجود (ص ۶۱)

در این مبحث حضرت عبدالبهاء مفهوم غنا را توضیح می دهند. غنا یا بی نیازی یک صفت کمالیه است. غنای حقیقی مختص خداست و مخلوقات عموماً محتاج و فقیرند. این احتیاج نسبت به خداست یعنی هر شیئی در وجود یافتن و بقا محتاج است. به هر حال چون اسماء و صفات الهی در مخلوقات هم جلوه کرده، درجاتی از غنا در خلق نیز دیده می شود. حضرت اعلی در کتاب بیان فارسی توضیح می دهند که هر شیئی وقتی به رتبه کمال و غنا رسید به بهشت مقدر شده برای آن می رسد: "هیچ شیئی به جنت خود نمی رسد الا آنکه به منتهای کمال در حد خود ظاهر شود. مثلاً این بلور، جنت حَجَری است که ماده این بوده و همچنین از برای این بلور بنفسه درجات است در جنت... و کمالِ علُو انسان در ایمان به خداست در هر ظهور و به آنچه از قِبَلِ آن نازل می گردد نه به علم، زیرا که در هر مَلّت (پیروان یک دین) علمای از

هر فن دارند و نه به غنا، زیرا که همچین ظاهر است که در هر ملت اهل غنا در رتبه خود دارند و همچین شوون دیگر بلکه علم، علم به خداست. " (منتخبات آثار حضرت نقطه اولی، ص ۶۱)

حضرت عبدالبهاء نیز فرموده اند: " فقیر صابر بهتر از غنی شاکر است اما فقیر شاکر بهتر از فقیر صابر است و بهتر از همه غنی مُنْفَق است که از امتحان خالص مانده و سبب آسایش نوع انسان گشته. " (مائده آسمانی ج ۵، ص ۲۲۶) و نیز فرموده اند: "آنچه با تقدیر موافقت نماید تحقق می یابد و علاوه، نیت خیر و حُسن تدبیر جاذب تأیید است. اما آمال انسان پایانی ندارد. انسان به هر درجه ای برسد مافوق دارد لذا همیشه باید در حسرت و زحمت باشد و هرگز راحت نیابد مگر به سعی و توکل، که با وجود کوشش در امور، قلب انسان فارغ و مسرور گردد. نه از حصول شأن و ثروتی مغرور شود و نه از فقدان آن محزون و این مقام به قوه ایمان حاصل شود. " (سفرنامه ج ۱، ص ۳۱۰)

جمال قدم در لوح سلمان بیان می فرمایند که گر چه ثروت داشتن و بی نیازی یک صفت الهی است که در بندگان هم تجلی می کند ولی پس از تجلی این صفت در هر کس، آن وقت است که حقیقت حال او معلوم می شود که آیا کریم است یا خسیس: " مثلاً در اسمِ مُغْنِي الهی ملاحظه نما که این اسم در ملکوت خود، واحد بوده و لکن بعد از تجلی در مریای وجود انسانی، در هر نفسی به اقتضای او اثر آن تجلی ظاهر می شود مثلاً در کریم، کرم و در بخیل، بُخل و در شقیّ، شقاوت و در سعید، سعادت ظاهر می شود چه که در حالت فقر، نفوس و آنچه در اوست مستور است مثلاً نفسی که فلسی نزد او موجود نه، کرم و بُخل او مستور است و همچین سعادت و شقاوت در این مقام غیر مشهود و بعد از غنا در هر نفسی آنچه در اوست ظاهر و مشهود می گردد مثلاً نفسی آنچه را مالک شد فی سبیل الله انفاق می نماید و نفسی أسباب محاربه ترتیب می دهد و با حق به معارضه و مجادله قیام می نماید و نفسی جمیع را حفظ می نماید به شأنی که خود و دون او از مال او محرومند... ملاحظه در فرعون زمان کن که اگر غنا و قدرت ظاهره نبود ابداً به محاربه با جمال احدیه قیام نمی نمود چه که در فقدان أسباب، عاجز بوده و خواهد بود و کفر در او مستور. " (مجموعه الواح مبارکه طبع مصر، ص ۱۴۷ و ۱۴۸) به هر حال مردم همیشه آرزوی ثروت و غنا داشته اند و آن را یکی از ویژگی های قیامت دانسته اند. در الواح مبارکه این غنا و ثروت عبارت از ایمان به مظهر امر در هر دور ذکر شده و به فرموده حضرت بهاء الله " احبای الهی در ایام ظهور شمس ربّانی از کل

علوم مستغنی و بی نیاز بوده اند بلکه ینابیع علم و حکمت از قلوب و فطرتشان من غیر تعطیل و تأخیر جاری و ساری است." (همان، ص ۳۴۸) و گرنه ارتباط و نیاز به همکاری و کمک دیگران همیشه برقرار خواهد بود زیرا انسان موجودی اجتماعی است.

ذیلا قسمتی از مقاله بیان غنای حقیقی وجود نوشته خانم شهلا مهرگانی از نشریه شماره ۹ معارف عالی ، ص ۹۵ نقل می گردد:

ایمان به معنای فرا تر رفتن از خود: روحانیت تنها عقل نیست، اما عقل هم هست. انسان روح محض نیست اما روح هم هست و روحانیت، قلب وجود و هستی اوست. نحوه ای از بودن است که هیچ ارتباطی با امور و اشیای مادی ندارد. هر کائنی را سعادت می دهد. هیکل مبارک در مبحث "بیان غنای حقیقی وجود" به استقراء (از جزء به کل رفتن) در مورد این سعادت در هر مرتبه از مراتب وجود مبادرت می نمایند. در مجموع می توان گفت که هر کائنی را دو قسم از سعادت است: ۱- از حیث مرتبه وجودی خود ۲- در ارتباط با مرتبه وجودی ما فوق خود؛ به معنای از خود به در شدن و به مرتبه بالاتر ملصق شدن (چسبیدن). برای انسان نیز در این از خود به در رفتن و بدل ما یتحلل ما فوق خویش شدن، سعادت نهفته است. این اتفاق همان حادثه ایمان است. این می تواند به ایمان معنایی را بدهد که شاید تا کنون چندان مورد عنایت نبوده و البته آن را به عوالم مادون آدمی نیز تعمیم دهد. پس ایمان اتفاق تازه ای نیست. چیز عجیب و غیر قابل فهم در آن وجود ندارد. این امر و این تعبیر از ایمان، با بیان این واقعیت که صفات و خصائل و فضائلی که نمایانگر وجود ایمان هستند در مراتب ما دون ایمان هم یافت می شوند اما بی بقا و دوامند، مشخص تر می شود. آنچه در ایمان انسان شاخص است روحانیت است و این روحانیت یعنی بسط مرتبه وجودی؛ همان گونه که در مورد سایر کائنات نیز رخ می دهد. (در مورد انسان، ارتقاء به روح ایمانی از روح انسانی است و در مورد سایر کائنات عبارت است از بدل ما یتحلل رتبه ما فوق شدن) با این تفاوت که در مورد انسان با استشعار و خود آگاهی و انتخاب خویشتن همراه است چنان که هر امر دیگری نیز در عالم انسانی چنین است."

حیوانات ذریه که به واسطه هوا و آب در جوف انسان حلول نماید و تحلیل گردد" : موجودات ذره بینی زیادی در هوای محیط زندگی انسان معلق می باشند و همین طور این موجودات در آب نیز زندگی می

کنند. انسان به طور عادی و روز مره با بلع هوای محیط اطراف و آشامیدن آب، این موجودات ریز را وارد بدن خود می کند که البته اغلب این موجودات، توسط سدهای دفاعی موجود در دستگاه گوارش، فی المثل اسید معده از بین رفته و تجزیه می شوند. (جزوه کتابخوانی، ص ۱۰۴)

معانی لغات:

راغ: مرغزار، صحرا	مرعی: محل چرا	اتباع: پیروی کردن
جوف: داخل، میان	وهاج: درخشنده	علویت: برتری
قس علی ذلک: به همین منوال قیاس کن	بدل ما يتحلل: تبدیل به آنچه که تحلیل شود.	

در بیان آنکه معقولات فقط به واسطه اظهار در قمیص محسوس باید بیان شود.

در این مبحث حضرت عبدالبهاء این نکته را روشن می فرمایند که مظاهر مقدسه برای بیان مطالب و حقایق روحانی که از جمله معقولات و غیر محسوس و غیر قابل درک با حواس پنج گانه است از روش تمثیل و تشبیه استفاده کرده اند. در انجیل و قرآن مثل های زیادی بیان شده است و کلمه مثل خودش دلالت دارد بر این که حقیقت و واقعیت حال چیز دیگری است که چون برای مخاطبان درک شکل اصلی غیر ممکن بوده به صورت مثال بیان شده است. انجیل جلیل سراسر مملو از مثال های زیباست که نمونه هایی ذکر می شود: "من تاک حقیقی هستم و پدر من باغبان است. هر شاخه ای در من که میوه نیاورد، آن را دور می سازد و هر چه میوه آرد آن را پاک می کند تا بیشتر میوه آورد. الحال شما به سبب کلامی که به شما گفته ام پاک هستید. در من بمانید و من در شما. همچنان که شاخه از خود نمی تواند میوه آورد اگر در تاک نماند، همچنین شما نیز اگر در من نمانید." (انجیل یوحنا، باب ۱۵) "من در هستم هر که از من داخل گردد نجات یابد." (انجیل یوحنا، باب ۱۰) و در قرآن کریم می فرماید: ما در این قرآن برای مردم از هر نوع مثل را تشریح کردیم و انسان در اکثر موارد جدل پیشه است. (سوره کهف، آیه ۵۴) و در سوره زمر، آیه ۲۱ می فرماید: آیا ندیدی خداوند از آسمان آبی نازل کرد (از آسمان امر الهی شریعت و آیاتی نازل کرد که مانند آب سبب حیات روح و جان مردم است.) سپس از آن آب رودهایی در زمین جاری کرد. (مذاهب

و نَحله های دینی و فرقه هایی به وجود آمد. آن آبِ واحدِ اولیه بنا به درک و علایق و تفاسیر مختلف، شعبه شعبه شد.) پس از آن آب، کشت زارهای رنگارنگ خارج شد. (انواع و اقسام معارف و علوم و نهادهای تمدن از آن رودها در ظلّ دیانت پرورش یافت و شکوفا شد.) سپس می بینی آن را که زرد می شود. (کم کم از آن رونق و شکوفایی می افتد و به انحطاط می گراید.) سپس آن را تبدیل به هیزم خشک می کند. (کاملاً بی حاصل و مرده می شود.) به درستی که در آن پند و تذکری برای اولوالالباب است.

این آیه همان مثال رابطه دیانت و فصول چهارگانه سال است که حضرت عبدالبهاء در ص ۵۷ مفاوضات بیان فرموده اند.

کتب مقدسه سرتاسر تمثیل است که متناسب با درک و فهم نوع بشر در دوره کودکی آن است و هر چه رشد و بلوغ عقلانی انسان افزایش یابد مظاهر مقدسه سطح بالاتری از حقایق را با زبان تازه بیان خواهند فرمود.

" مثلاً علم را به نور تأویل کنی و جهل را به ظلمت " : حضرت محمد در حدیثی می فرمایند " أَلْعِلْمُ نُورٌ يَقْدِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبٍ مَنْ يَشَاءُ " (نقل از بحار الأنوار. علم نوری است که خدا در قلب هر کس بخواهد می اندازد.)

" کبوتری که داخل مسیح شد نه این کبوتر محسوسه است " : در انجیل متی باب سوم آیات آخر می خوانیم: " اما عیسی چون تعمید یافت، فوراً از آب برآمد که در ساعت آسمان بروی گشوده شد و روح خدا را دید که مثل کبوتری نزول کرده بروی می آید."

" حضرت مسیح می فرماید: **أَلأبُّ فِي الابنِ وَ الابنُ فِي الأبِّ** " : (انجیل یوحنا، باب ۱۰، آیه ۳۹): " آیا کسی را که پدر تقدیس کرده به جهان فرستاد بدو می گوید کفر می گویی از آن سبب که گفتم پسر خدا هستم. اگر اعمال پدر خود را به جا نمی آورم به من ایمان می آورید و لکن چنانچه به جا می آورم، هرگاه به من ایمان نمی آورید تا بدانید و یقین کنید که پدر در من است و من در او" در آثار مبارکه ذکر شده است که این گونه بیانات اشاره به تجلی کامل صفات و أسماء الهی در مظاهر مقدسه الهیه است مانند آینه صافی که در مقابل خورشید قرار گیرد. (نیزر. ک. ص ۱۱۶ مفاوضات)

" یا سُلطانُ اِنِّی کُنْتُ کَأَحَدٍ مِنَ الْعِبَادِ وَ رَاقِداً عَلَی الْمِهادِ مَرَّتْ عَلَی نَسائِمُ السُّبْحانِ وَ عَلَّمَنی عِلْمَ ما کَانَ . لیسَ هَذَا مِنْ عِنْدی بَلْ مِنْ لَدُنْ عَزیزِ عَلیم " : این بیان قسمتی از لوح سلطان ایران ناصرالدین شاه است. مضمون آن که: ای پادشاه، من مانند یکی از بندگان بودم که در بستر خفته باشد. نسیم های خداوند پاک بر من گذشت و به من دانش هر چه هست را آموخت. این از جانب خودم نیست بلکه از نزد خداوند عزیز دانا است. حضرت عبدالبهاء در ص ۱۶۰ مفاوضات نیز به این مطلب اشاره می فرمایند و نیز می فرمایند: " مَثَلِ مَظاهِرِ مَقَدَسَه مِثْلِ اِینِ چِراغِ اسْتِ که در ذات و فطرت روشن است و لکن محفظه ای آهین بر روی این چراغ است. نفوس از مشاهده انوار این چراغ محروم و ممنوع می باشند و لیکن چراغ نورانی است. چون آن سرپوش بر داشته شود آن انوار ساطع گردد و عالم را روشن و نورانی فرماید. انبیاء و مظاهر مقدسه در فطرت و ذات ممتاز از سایر خلق، خلق شده اند و چون بعثت واقع شود، حقایق ذات مظاهر مقدسه واضح و آشکار گردد. " (محبوب عالم، ص ۱۸۲)

بیان مبارک در لوح سلطان اشاره به اظهار امر خفی جمال قدم در سیاه چال طهران است که می فرمایند: " در آن ایام از حق جَلَّ جَلالُه می طلبید آنچه را که سبب محبت و اُلفت و اتحاد کلِّ مَنْ عَلی الْأَرْضِ بوده تا آنکه بَعَثتَهُ در دوم ماه مولود (دوم محرم) قبل از طلوع، جمیع أطوار و فکر و ذکر منقلب شد انقلابی که بشارت عروج می داد. این انقلاب تا دوازده یوم متتابع و متوالی نازل و ظاهر. بعد امواج بحر بیان مشهود و تجلیات نیر اطمینان مُشرق و موجود. (همان، ص ۲۲۵)

" در ایام توقف در سجن ارض طاء، اگر چه نوم از زحمت سلاسل و روائح مُتَنِنَه قلیل بود و لکن بعضی اوقات که دست می داد احساس می شد از جهت اعلای رأس چیزی بر صدر می ریخت به مثابه رودخانه عظیمی که از قلّه جبل بازخ رفیعی بر ارض بریزد و به جهت آن از جمیع اعضاء آثار نار ظاهر و در آن حین لسان قرائت می نمود آنچه را که بر اِصْغای آن اُحدی قادر نه. " (لوح ابن ذئب، ص ۱۷)

جناب دیوید روحه در کتاب قمیص نور می نویسند: " این تجربه عرفانی چقدر با احضار حضرت موسی با ندای کوه طور، نزول کبوتر بر حضرت مسیح در حین تعمیدش توسط یوحنا مُعَمِّدان در نهر اردن، رؤیاهای سبعة حضرت زرتشت و ملاقات ملک جبرئیل با حضرت محمد در غار حرا، مُماثل و مشابه است. " (ص ۲۱۰) همان گونه که حضرت عبدالبهاء فرموده اند: " حکایت کبوتر یک استعاره بیش نیست.

هیچ کبوتری نازل نشد. در میان خلق، یوحنا ی تعمید دهنده متوجه شد که روح القدس با حضرت مسیح است. روح قدسی همیشه با او بود. آن حضرت از آوان طفولیت از مأموریت خویش آگاه بود." (انوار هدایت، ص ۶۱۵)

معانی لغات:

تأویل: بحث در معانی مخفی و غیر ظاهری کلام

حُضُومَت: ترش مزگی
إفراغ: ریختن، نازل کردن
مَجَاز: غیر حقیقی
صَمْت: سکوت، خاموشی
تَفْهَم: فهمیدن

ولادت حضرت مسیح (ص ۶۶)

حضرت ولی امرالله بیانی به این مضمون می فرمایند: " اتم های جسم مظاهر مقدسه نیز مثل جسم نفوس سائره فقط اتم هستند اما همبستگی و همزیستی قوای عظیمه روحانیه با این جسم، حول مدفن مقدسش، فضایی روحانی - البته اگر بتوان چنین تعبیری کرد - از خود باقی می گذارد. مظاهر الهیه و مطالع ربوبیه بی شک و شبهه، صاحب نفوذ روحانی شدید و قدرت معنوی وسیعی هستند اما خصائص فیزیکی اتم های جسم آنان با اتم های جسم سایر آدمیان تفاوتی ندارد. (انوار هدایت، شماره ۱۷۱۲)

لقب حضرت مسیح روح الله است کسی که به نفحه روح القدس ظاهر شد. حضرت ولی امرالله می فرمایند: " روح یا نفس ناطقه فرد انسانی با تحقق جنین در رحم مادر به وجود می آید اما برخلاف این، روح مظاهر مقدسه قدیم است." (انوار هدایت، ص ۶۳۴) و نیز می فرمایند: " در کتاب مستطاب ایقان (ص ۴۶) و نادر الواحی دیگر که هنوز منتشر نشده اند جمال اقدس ابهی به طریقی غیر مستقیم مفهوم بکر زادگی را مورد تأیید قرار می دهند. حضرت عبدالبهاء نیز در کتاب مستطاب مفاوضات فصل دوازدهم (ص ۷۳) به صریح بیان می فرمایند: مسیح به واسطه روح الهی به وجود آمد. (ترجمه) از این بیان مبارک به عنوان نصّ صریح لزوماً چنین مستفاد می شود که یوسف نجار پدر حضرت مسیح نبوده است." (انوار

هدایت، شماره ۱۶۳۹) و در بیانی دیگر می فرمایند: "مُحَرِّز و مُبْرَهِن است که آن حضرت به واسطهٔ مداخله و مراودهٔ مستقیم روح القدس به عرصهٔ وجود چشم گشودند. لذا تولد آن حضرت کاملاً معجزه آسا بوده است. این قضیه حقیقتی محض و مسلم است و احبای الهی نباید از آن متعجب شوند زیرا در تعالیم الهیه اعتقاد به معجزات هرگز مردود شناخته نشده است بلکه صرفاً اهمیت آن تقلیل و تخفیف یافته است... گرچه معجزه شکل دهندهٔ مجرای منظم و ابزاری مرتب جهت ظهور و بروز قدرت و سیطرهٔ خداوند بر اهل عالم نیست اما وقوع آن همواره امکان پذیر بوده است. انکار معجزه به این دلیل که نوعی نقض قوانین طبیعت است بی پایه و تا حدی احمقانه به نظر می رسد زیرا خداوند که خود خالق کائنات است، می تواند به حکمت و قدرت الهی اش هر تغییری را در عملکرد قوانینی که خود ابداع فرموده بدون توجه به مدت آن ایجاد نماید. تعالیم بهائی در این امر (تولد حضرت مسیح) و بسیاری امور دیگر با اصول کلیسای کاتولیک انطباق کامل دارد ولی برادران و خواهران مسیح به طریق طبیعی متولد شدند. رموز و اسرار همواره جزئی جدایی ناپذیر از هر دیانت حقیقی خواهد بود." (انوار هدایت، ص ۶۱۳) با وجود اعتقاد خود مسیحیان به این که یوسف ناصری پدر حضرت مسیح نبوده است ولی در ابتدای انجیل متی که نَسَبِ حضرت مسیح را به حضرت ابراهیم می رساند از طریق یوسف ناصری این ارتباط را برقرار می سازد.

حضرت عبدالبهاء در لوحی خطاب به آقا میرزا غلام حسین بنایی می فرمایند: "مسألهٔ ثانیه حمل حضرت مریم به روح القدس است. این مثبت و مسلم است." (جزوه آیات متشابهاً معارف عالی، ص ۷۶)

"وَ أَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا" (سوره مریم، آیه ۱۷): و فرستادیم روح خودمان را به سوی او (مریم) پس به صورت انسانی زیبا جلوه گر شد. "وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا خَلَقْنَاهُ زَوْجَيْنِ إِثْنَيْنِ" (سوره ذاریات، آیه ۴۹): و هیچ چیزی نیست مگر آنکه آن را زوج و دوتایی آفریدیم.

معانی لغات:

مُتَمَثَّل: تصویر شده، جلوه گر شده تَمَثَّل: مثال آوردن تَلْقِيح: بارور نمودن
 دُكُور: مردان ؛ إناث: زنان ؛ حَيَّة: زنده ؛ مُكَمَّلَه: تکمیل شده ؛ تَقْرِير: تثبیت نمودن

سؤال از فضیلت بی پدری (ص ۶۸)

یکی از مواردی که مسیحیان به آن استناد می کردند تا برتری پیامبر خود را نسبت به دیگر انبیاء ثابت کنند این بود که حضرت مسیح بدون پدر و به واسطه روح القدس متولد شده اند. مسیحیان زمان حضرت محمد نیز همین افضلیت را برای حضرت مسیح نسبت به حضرت محمد قائل بودند و خدا در قرآن به آنان چنین پاسخ داده که مثل عیسی نزد خدا مانند مثل آدم است که خدا او را از خاک خلق کرد و سپس به او فرمود: **كُنْ فَيَكُونُ**. (آل عمران، آیه ۵۹) آیه مزبور دلالت بر این دارد که اگر بی پدری فضیلت است حضرت آدم نه پدر داشت نه مادر. (یا حد اقل هر دو نفس مقدس مانند هم هستند که به کلمه امر الهی خلق شده اند.)

" آفتاب از ماده و صورت تولد یافته " : جریان امور عالم بر قوه و فعل است. قوه یعنی امکان و استعداد برای بودن چیزی و فعل یعنی بودن و شدن و تحقق آن چیز. پس وجود زمانی بالقوه است و گاهی بالفعل. چنانکه خاک و گل، بالقوه کوزه است. همین که کوزه گر در آن کار کرد بالفعل کوزه می شود و تخم، بالقوه گیاه است چون نمو کرد گیاه بالفعل خواهد شد و تخم مرغ بالقوه مرغ است و بعد بالفعل مرغ می شود. همین مطلب را به نحو دیگر می توان بیان کرد و گفت : وجود عبارت است از ماده و صورت. ماده همان وجود بالقوه است و چون صورت پیدا کرد فعلیت می یابد. پس در مثال های فوق می توانیم بگوییم گل و خاک ماده است و کوزه صورت اوست یا تخم، ماده است و گیاه، صورت اوست. (سیر حکمت در اروپا، ص ۴۴، جزوه کتاب خوانی مفاوضات)

" اما آن کسانی که او را قبول کردند آنان را قدرت داد تا فرزندان خدا گردند. " : مراد حواریون مسیح است که در ص ۱۶۹ مفاوضات نیز می فرمایند: " در حق حواریین می فرماید که از خون و گوشت و اراده بشر موجود نشدند بلکه از خدا تولد یافتند یعنی از اخلاق و صفات بهیمی که از مقتضای طبیعی بشری است نجات یافتند و به صفات رحمانیت که فیض الهی است متصف شدند. معنی ولادت این است. " و در انجیل متی اصحاح ۱۲ آیات ۴۶ تا آخر می فرماید: " او با آن جماعت هنوز سخن می گفت که ناگاه مادر و برادرانش در طلب گفتگوی وی بیرون ایستاده بودند و شخصی وی را گفت اینک مادر تو و برادرانت بیرون ایستاده می خواهند با تو سخن گویند. در جواب قائل گفت کیست مادر من؟ و برادرانم

کیانند؟ و دست خود را به سوی شاگردان خود (حواریون) دراز کرده گفت: اینانند مادرمن و برادرانم زیرا هر که اراده پدر مرا که در آسمان است به جا آورد همان برادر و مادر و خواهر من است.

به فرموده قرآن، اعراب قبل از اسلام، ملائکه را دختران خدا می دانستند در کتاب مستطاب ایقان در باره ملائکه می فرمایند: " مقصود از این ملائکه نفوسی هستند که به قوه رحمانیه صفات بشریه را به نار محبت الهی سوختند و به صفات عالین و کربوبین متصف گشتند." (بند ۸۶). جمال قدم در سوره ملوک در باره این عبارت انجیل یوحنا که حواریون از خدا متولد شدند می فرمایند: " أَيْ ظَهَرُوا مِنْ قُدْرَةِ اللَّهِ " (از قدرت الهی ظاهر شدند. ص ۱۲، الواح ملوک) به طور خلاصه حضرت عبدالبهاء در این قسمت از مفاوضات توضیح می دهند این حقیقت که حضرت مسیح بدون پدر متولد شدند نه نقص است نه کمال بلکه فضیلت مظاهر مقدسه در کمالات و تجلیات ربّانی آنهاست.

معانی لغات:

تجلیات: آنچه جلوه نماید. در اصطلاح عرفانی، آشکاری و نموداری حق است.

مُتَّكُون: هستی یافته

فیوضات: بخشش ها

صَوْلَت: حمله، قدرت، غلبه

مَنْقَبَت: خُلق و صفتی که مایه تقدیر باشد.

ضرورت تعمید (ص ۷۱)

در این مبحث، موضوع تغییر و تجدید ادیان یا استمرار ظهورات الهیه مطرح می شود و برخی علل تغییر احکام در دیانت بعد ذکر می شود از قبیل تغییر در اوضاع و احوال و مقتضیات زمان و مکان و سطح درک و فهم مردم و شیوه زندگی آنها.

" حواریون اربعه " : کلمه حواریون در قرآن و انجیل و در اصطلاح عام به اصحاب اولیه حضرت مسیح اطلاق شده است. در وجه تسمیه مؤمنین مزبور به حواری، نظریات متعدد ابراز گردیده است. از جمله سفید پوشی، إخلاص، پاکی و بی رنگی آن ها و از همه شایع تر نصرت و یآوری آنها بوده است. (۱۹ هزار لغت)

از این حواریون اربعه نام دو تن را هیکل مبارک در مفاوضات ذکر نموده اند (پطرس و پولس) و احتمالاً دو نفر دیگر آنان، متی و یوحنا می باشند که انجیل متی و انجیل یوحنا منسوب به ایشان است. (جزوه کتاب خوانی، ص ۱۱۰)

"لَحْمِ مَخْنُوقٍ" : حیوان قربانی شده است به وسیله خفه کردن که در شریعت تورات تحریم شده و بعد پولس رسول آن را حلال کرد.

"قَرَابِینَ أَصْنَامٍ" : گوشت حیواناتی که برای بت ها قربانی می شوند.

"و من می دانم و معتقدم به ربّ مسیح که هیچ چیز نجس العین نیست بلکه هر چیز نجس است به جهت آن کس که نجس می شمرد." : منظور از این بیان این است که هیچ چیز فی نفسه و ذاتاً نجس نیست بلکه نجاست امری است اعتباری (نه ذاتی) و به زعم و نظر افراد اعتبار پیدا می کند یعنی یک شخص یا یک شیئی ممکن است در نظریک نفر نجس باشد و در نظر کس دیگر نه.

"قرون اولی، قرون وسطی، قرون اخیر" : قرون وسطی، دوره رکود علمی و صنعتی و خفقان وجدان و آزادی در اروپا به علت تسلط غیرروحانی کلیسا و إشاعه جابرائله خرافات مذهبی که از قرن پنجم تا پانزدهم میلادی طول کشید. حضرت عبدالبهاء می فرمایند: "قرون وسطی بداتیش از سقوط امپراتوری رومان و نهایتش فتح قسطنطنیه به دست اسلام (۴۷۶ تا ۱۴۵۳ م.) (۱۹ هزار لغت). قرون اولی قبل از این فاصله زمانی (از میلاد مسیح تا قرن پنجم) و قرون اخیر به بعد از سال ۱۴۵۳ اطلاق می شود.

معانی لغات:

تبدل: عوض شدن	ذات: واقعیت، فطری، طبیعی	تحلیل: حلال کردن
هائل: شدید و سخت	فَلأْبُدُّ: پس ناگزیر	آنا فآنا: لحظه به لحظه
رضیع: شیر خوار	ایقاظ: بیداری، هشیاری	حذاقت: مهارت، زیرکی
بارده: سرد	مقتضی: موجب، اقتضاء کننده	شق: نیمه و نصف، یک طرف
مخنوق: خفه شده	آدویه: دواها	لحم: گوشت

إستغراب: عجیب و غریب و مُضحک دیدن

طوبی لِلْمُتَفَكِّرِينَ: خوشا به حال فکرکنندگان

سَبَت: راحت کردن، آرمیدن، مقصود روز شنبه است که در نزد یهود روز تعطیل و استراحت است.

سَبَط: فرزند، فرزند زاده، بیشتر به نوادگان دختری گفته می شود. نزد یهود به معنی طائفه است.

قاتولیک: کاتولیک، یکی از شُعَبِ سه گانه دین مسیح که پیروان آن به اطاعت از پاپ عقیده دارند.

أرْتُدُكْس: از ریشه یونانی و به معنی دارای عقیده درست، یکی از شعب سه گانه دین مسیح که پیروان آن بیشتر مردم شبه جزیره بالکان هستند.

نان و خمر رمز از چیست؟ (ص ۷۴)

" مقصد از این نان، مائده آسمانی و کمالات الهی است " : جمال قدم در کتاب ایقان می فرمایند: " این طعامی است که ارواح و أفئدة منیره به او حیات باقیه یابند... و این مائده هرگز از اهلش مقطوع نشود و نَفاد نجوید و در کل حین از شجره فضل می روید و از سماوات رحمت و عدل نازل می شود." (بند ۲۲) و نیز می فرمایند: " نعمت کلیه حقیقیه الهیه، نفس ظهور است که جمیع نعمت های ظاهره و باطنه طائف حول اوست." (کتاب ۱۱ درس اخلاق، ص ۱۳۳)

مسیحیان به یاد شام آخر حضرت مسیح با حواریون، مراسم عشاء ربّانی را برگزار می کنند که در آن نان و شراب می نوشند و آن را رمزی از جسد و خون حضرت مسیح می دانند. در انجیل متی باب ۲۶ مذکور است: " و چون ایشان غذا می خوردند، عیسی نان را گرفته برکت داد و پاره کرده به شاگردان داد و گفت: بگیرید و بخورید این است بدن من و پیاله را گرفته شکر نمود و بدیشان داده گفت: همه شماها از این بنوشید زیرا که این است خون من در عهد جدید که در راه بسیاری به جهت آمرزش گناهان ریخته شود اما من به شما می گویم که بعد از این از این میوه مَودِ دیگر نخواهم نوشید تا روزی که آن را با شما در ملکوت پدر خود، تازه آشامم." این آیین مقدس هر سال یک بار در کلیسا به آداب مخصوص انجام می گیرد. (جزوه کتاب خوانی، ص ۱۱۱)

" حضرت را یک جسد عنصری بود و یک جسد آسمانی " : شیخ احمد احساسی در توضیح موضوع معاد و زنده شدن در قیامت به دو جسد قائل می شود یکی جسد ظاهری که پس از مرگ از بین می رود و دیگری جسد باطنی یا جسد ذاتی که بعد از مرگ هم باقی است و همین جسد ذاتی است که در قیامت محشور می شود. حضرت اعلیٰ نیز در کتاب بیان فارسی این اصطلاح را به کار می برند. در باب ۱۲ واحد ۵ بیان فارسی می فرمایند: " چون این جسد ظاهری، عرش آن جسد باطنی است، بر آنچه آن حکم می گردد، این هم محکوم به حکم می گردد و إلا آنکه مُتَلَذَّذ می گردد یا متألّم، او است به این جسد نه نفس این. از این جهت است که خداوند از جهت آنکه عرش آن جسد بوده، حکم فرموده در حق او به منتهای حفظ او که آنچه سبب گُره او گردد بر او وارد نیاید زیرا که عرش ذاتی بر عرش خود ناظر است بر این جسد."

از حضرت عبدالبهاء در جواب قسیسان پاریس است قوله العزیز: " آن مائده که بر حضرت مسیح نازل می شد و بر حضرت مریم نازل می شد آن محبّه الله بود. روح انسانی از او زنده می شد. غذای قلوب بود. تأثیرات این غذای جسمانی موقت است اما تأثیرات آن غذای آسمانی ابدی است. در این غذا حیات جسم است اما در آن غذا حیات روح." (جزوه آیات متشابهات معارف عالی، ص ۷۲)

معانی لغات:

تَنَاوُل: خوردن، آشامیدن، گرفتن عِشاء: شام اِقْتَباس: نورگرفتن، بهره مند شدن

قُرْبَان: نزدیک شدن، نزد مسیحیان نان و شراب عشاء ربّانی است که به تصوّر ایشان تبدیل به گوشت و خون حضرت مسیح در بدن خورندگان آن نان و شراب می گردد.

سؤال از معجزات و خوارق عادات (ص ۷۷)

یکی از مفاهیمی که در همه ادیان تا حدودی به آن پرداخته شده است و ظاهراً جزء لا یتجزّای اعتقاد دینی محسوب می شود مفهوم معجزه است. إعجاز در لغت به معانی مختلف است: ۱- فوت شدن، او را

فلان عمل عاجز نموده یعنی از او فوت شده ۲- یافتن عجز را، یعنی او را عاجز و ناتوان دیدم. ۳- ایجاد عجز در طرف مقابل، یعنی او را عاجز و ناتوان نمودم.

معجزه امر فوق العاده ای است که سایر مردم از اجرای آن یا شبیه آن عاجز باشند. ما در صورتی می توانیم از اصطلاح فوق طبیعی استفاده کنیم که قبل از آن احساسی از نظم طبیعی اشیاء داشته باشیم یعنی بدانیم که پدیده های جهان بنا به روابطی ضروری که آن را قانون می نامیم با هم همبسته اند بعد هر چیز را که از این دایره خارج باشد فوق طبیعی می نامیم. همراه با تکامل انسان ها و پیشرفت علم، بشر به تدریج به کشف قوانین طبیعت نائل آمد. اموری را که قبلاً جزء معجزات به شمار می آمد درک کرد و برایش عادی شد مثل تلویزیون و ماهواره و ارتباطات اینترنتی که زمانی غیر قابل تصور بود اما از آنجا که هیچ گاه علم بشر کامل نخواهد شد همیشه نا شناخته هایی باقی خواهند بود و معجزه امکان پذیر می ماند. با مراجعه به تاریخ می بینیم معجزه بسیار رایج بوده و افرادی چون جادوگر ها همیشه در حال معجزه کردن بودند. حتی معجزات حضرت مسیح را قبلاً افراد خاصی انجام می دادند مانند آپولونیوس تیانایی که فیلسوف، جادوگر و عارف بود و در برابر حضرت مسیح و بر ضد دیانت مسیحی اقدام می کرد. هنوز هم در عصر ما مرتباً معجزاتی به افراد مختلف نسبت می دهند از امام زاده ها و مقدسین گرفته تا افراد عادی.

در قرآن، معجزه دلیل بر حقانیت حضرت محمد دانسته نشده است و فقط به آیات قرآن تحدی شده. معجزه فقط برای حاضرین و ناظرین می تواند دلیل باشد تازه اگر آن را به سحر و جادو تعبیر نکنند. به علاوه پیروان همه ادیان از اولیای خود معجزات نقل می کنند و به فرموده حضرت عبدالبهاء " اکثر معجزات که از انبیاء ذکر شده معانی دارد" (مفاوضات، ص ۲۸) یک فرد شکاک و منتقد ممکن است بپرسد که اگر معجزات نقل شده از حضرت مسیح مثل شفای مریض و مفلوج، ظاهری بود موقعی که حضرت را به صلیب می کشیدند چرا یک نفر پیدا نشد که بگوید او را نکشید تا بماند و مرا هم شفا دهد؟ به نظر می رسد که مفهوم معجزه همیشه با ادیان همراه خواهد بود ولی به اشکال جدیدتری ظاهر خواهد شد و اهمیت آن در بین طبقات مختلف جامعه متفاوت می شود. افراد عقل گرا کمتر به آن اهمیت می دهند و اشخاص سنتی بیشتر.

معانی لغات:

ماهیت: حقیقت، ذات و سرشت هر چیز مصدر: سرچشمه	نَصّ: کلام معتبر	
مادون: به غیر از، آنچه پست تر است. ظهیر: مدد کار	تَلَقّی: دریافتن، ملاقات کردن	
بالمآل: عاقبت	خارق العاده: کار غیر عادی	حیثیت: جهت، آبرو
إحیاء: زنده کردن	ناسوت: عالم امکان و مادی	معدود: شمرده شده، کم

سؤال از حلول روح القدس (ص ۸۱)

جمال قدم در لوحی می فرمایند: روح القدس که در کتب مذکور است و بعضی او را جبرئیل دانسته اند... "جزوه آیات متشابهات معارف عالی، ص ۵۸)

"عید عنصره": عید عنصره نزد یهود عید آخر خرمن و پنجاهمین روز بعد از خروج از مصر می باشد. (عید فصیح) و نزد نصاری عید شمول تأییدات خاصه روح القدس به حواریون در روز پنجاهم بعد از شهادت حضرت مسیح است. (به انگلیسی مأخوذ از واژه یونانی "پنتیکاست" به معنی پنجاهمین می باشد. ۱۹ هزار لغت)

معانی لغات:

حلول: وارد شدن، داخل شدن	جوف: اندرون، داخل	
مُنَجَّدِب: شیفته، جذب شونده به چیزی		
تَجَلّی: نمودار شدن، تابش انوار حق در دل سالک	مؤید: یاری شده	مُسْتَسْت: پراکنده

مقصود از روح القدس چه چیز است؟ (ص ۸۲)

حضرت عبدالبهاء فرموده اند که روح القدس و جبرئیل و شدید القوی عنوان شیعی واحد است. به عبارت دیگر هر سه این اصطلاحات به یک حقیقت دلالت دارد. حضرت اعلی در کتاب مستطاب بیان فارسی توضیح می دهند که چهار فرشته موسوم به جبرئیل (فرشته وحی) و میکائیل (فرشته رزق) و اسرافیل (فرشته حیات) و عزرائیل (فرشته موت) که در کتب مقدسه قبل ذکر شده، در واقع همان قوا و شؤون مختلف مظهر امر هستند یعنی مظهر امر است که خلق روحانی می کند (جبرئیل) و رزق روحانی عطا می کند (میکائیل) و سبب حیات نفوس مومن است (اسرافیل) و علت موت ابدی غیر مومنان است (عزرائیل).

جامل قدم در لوحی می فرمایند: " و أمّا ما سألت من الجبریل، إذا جبریل قام لدى الوجه و يقول يا أيها السائل فأعلم إذا تكلم لسان الأحديّة بكلمة العلیا: يا جبریل، ترانی موجوداً علی أحسن الصّور فی الظاهر الظاهر " (مجموعه الواح مبارکه چاپ مصر، ص ۳۳۴، به این مضمون که: و اما آنچه که در باره معنی جبرئیل پرسیده بودی. اکنون جبرئیل در پیشگاه حضور ایستاده و می گوید ای سؤال کننده، بدان وقتی که لسان احدیت به کلمه مبارکه " ای جبرئیل " تکلم می کند، مرا می بینی که به بهترین صورت در ظاهر ظاهر موجود می شوم).

حضرت عبدالبهاء در مبحث موازین ادراک (مفروضات، ص ۲۲۰) میزان صحیح درک و فهم را میزان روح القدس می دانند که خطا نمی کند: " فیض روح القدس میزان صحیح است که در آن ابداً شک و شبهه ای نیست و آن تأییدات روح القدس است که به انسان می رسد و در آن مقام، یقین حاصل می شود.

به فرموده مبارک حضرت عبدالبهاء " روح القدس فیض الهیست و أشعة ساطعه از مظهر ظهور " و " واسطه بین حق و خلق است. " روح القدس نزد مسلمین جبرئیل و فرشته وحی است و نزد زردشتیان، بهمن سروش و نزد مسیحیان، یکی از اقانیمِ ثلاثه است و فلاسفه آن را جوهر عقل می دانند. " (۱۹ هزار لغت)

"تعلق حصولی": عبارت از حاصل شدن امری در جای خاص آن که تحققش فقط در آن مکان حاصل می شود. مانند تعلق نفس به بدن. (جزوه کتاب خوانی، ص ۱۱۳)

معانی لغات:

لَطَائِف: سخنان نیکو و پسندیده	مُمْتَنِع: غیر ممکن	مُنْطَبَعَه: نقش شده
مَرْج: درهم کردن، آمیختن	حَمِيَّت: غیرت	مُخَاطَبَه: با یکدیگر سخن گفتن
مُجَسَّم: به صورت جسم در آمده	مُرُوْت: جوانمردی	

سؤال از مَجِي ثانیِ مَسِيح و یومِ دَينونْت (ص ۸۴)

" از جمله علامات این که آفتاب تاریک گردد و ماه نور ندهد و ستارگان آسمان بر زمین فرو ریزند. در آن وقت جمیع طوائف زمین ناله و حنین کنند. آنگاه علامت پسر انسان در آسمان پدید گردد و ببینند که ابن انسان بر ابر سوار با قوْت و جلال عظیم می آید. " جمال قدم در کتاب مستطاب ایقان از بند ۲۴ تا ۸۹ این آیات را تشریح می فرمایند که خلاصه آن چنین است که تاریکی شمس و قمر به معنی نسخ احکام و عادات و علوم محکمه در ظهور قبل است که با ظهور دیانت جدید اتفاق می افتد و نیز در مقامی تاریکی شمس و قمر و سقوط نجوم به معنی ضلالت علمای دیانت قبل است که به علم و ثروت و مقام خود مغرور شده از ایمان به پیامبر جدید سر باز می زنند و مردم را نیز گمراه می کنند و از آسمان شهرت و معروفیت بر زمین کفر و ضلالت سقوط می کنند و مقصود از نوحه قبائل نیز ناله و سرگردانی مردم است به جهت فقدان شمس جمال الهی و قمر علم و أنجُم حکمت لدنی و آمدن پسر انسان سوار بر ابر مقصود این است که مظهر امر از آسمان مشیت الهی در هیکل بشری و با شؤون و ویژگی های ظاهری جسمانی، مانند هر انسان دیگر، می آید. این خصایص مانند خوردن و خوابیدن و بیماری مثل ابری است که مردم را از مشاهده مقام حقیقی او منع می کند و نیز اینکه پیامبر جدید به اموری امر می کند که مخالف نفس و هوای مردم است مانند تغییر احکام و نسخ رسوم رایج و تقدّم مؤمنین عامی بر معرضین عالم.

این علامات که برای آمدن دوباره حضرت مسیح در انجیل ذکر شده همانند علاماتی است که در قرآن برای قیامت بیان شده است و درک معنی حقیقی آنها موجب فهم آیات متشابهه همه کتب مقدسه قبل است از جمله در سوره تکویر می فرماید: آن گاه که خورشید تاریک شود و آن گاه که ستارگان فرو ریزند و

آن گاه که کوه ها به حرکت آیند... آن گاه است که هرکسی به آنچه که حاضر کرده (نتایج اعمالش) آگاه می شود. یا همان طور که حضرت مسیح در انجیل می فرماید : شاید من بیایم و شما هنوز در خواب باشید، در قرآن کریم در چند موضع این مطلب در مورد قیامت ذکر شده از جمله در سوره یوسف ، آیه ۱۰۷ می فرماید: ساعت بگفته برای آنها فرا می رسد در حالی که متوجه آن نمی شوند. (و نیز در سوره های حج ۵۵ ، شعراء ۲۰۲ ، عنکبوت ۵۳)

معانی لغات:

دینونّت: روز حساب	مَجِي ثانی: آمدن دوباره	أرحام: رَحِم ها، شکم مادر
بالبداهه: به طور واضح	مُصْرَح: روشن و آشکار	مَسِيخ: مسخ شده، زشت و بد

شکل

سؤال از ثالوث (ص ۸۶)

" حقیقت الهیه مقدس از توحید است تا چه رسد به تعدد " : ما که در مرتبه خلق هستیم حتی نمی توانیم مرتبه بالاتر یعنی عالم امر را که عالم پیامبران و مشیت اولیه است ادراک کنیم تا چه رسد به مرتبه بالاتر از آن که عالم حق است و مقام ذات خداوند. پس اگر به مقام ذات الوهیت، مقام و رتبه اولیت و یکتایی را هم نسبت بدهیم چون این مفاهیم بنا به درک خودمان است، شایسته مقام خداوند نیست بنا بر این اگر ما به حقیقت ربوبیت مقام و رتبه اول را هم نسبت بدهیم برای او عین نقص است ولی شمس حقیقت در عالم تجلی می کند یعنی همان طور که هر چیزی در این عالم از پرتو خورشید نصیبی می برد و آن را منعکس می کند هر انسانی هم در حد خودش حکایت از خداوند می کند ولی این جلوه و انعکاس در مظاهر الهیه که مانند آینه صاف هستند بسیار بیشتر است.

در باره ثالوث یا تثلیث یا اقانیم ثلاثه یعنی خدا، حضرت مسیح و روح القدس، در کتاب نقش ادیان در تکامل انسان می خوانیم: اعتقاد به تثلیث یا تجزیه خداوند به سه اَقنوم یعنی آب و این و روح القدس در عقاید هندی و بودایی و فلاسفه غیر مسیحی هم وجود دارد... طبق این اعتقاد خدا می تواند به اقانیم سه

گانه تجزیه شده و متکثر گردد. علمای علوم الهی اخیر معتقدند از آنجایی که تجزیه ذات الهی امکان عقلی ندارد، لذا تثلیث به هر شکلی که باشد انحرافی در شناخت الوهیت محسوب می گردد. (ص ۴۹ و ۵۰)

تثلیث، حقیقت وحدانیت را منقسم به سه وجه می کند: پدر، پسر، روح القدس که هر قسم در دیگری هم هست گرچه معتقد به توحید است ولی به تقسیم ذات خدا در تجسم و تجسد خود هم معتقد است تا قرن سوم میلادی پسر را در رتبه ای پایین تر و مطیع پدر می دانستند. آگوستین، فیلسوف مسیحی، این مفهوم را به شکل تمثیلی مطرح می کند: هستی، شناسایی، عشق. در ادیان دیگر هم مفاهیم سه گانه مرتبط با هم وجود دارند مثل رابطه خدا، پیامبر، پیام.

" همه پیامبران الهی را می توان أبناء خدا تلقی کرد زیرا کل مطالع انوار الهی، اما به درجاتی متفاوت، بوده اند و این تفاوت در انعکاس انوار ربّانی نیز ناشی از شرایط و احوالی بوده است که در آن مبعوث گشته اند. " (انوار هدایت، ص ۶۱۵)

معانی لغات:

أقنیم: اصل ها، ذات ها، شخص ها (مفرد: أقنوم) عوارض: پیش آمدها و بیماری ها

طارئه: مؤنث طاری، عارض شده، واقع شده شروق: طلوع، تابیدن

مُکَلَّف: مأمور به اجرای امری دشوار بنوت: فرزند، پسر

تَجَزَى: تقسیم شدن سُمُو: بلندی

ثالوث: سه گانه، هر چه مرکب از سه چیز باشد مثل آب و ابن و روح القدس که در عقاید مسیحی سه و در عین حال واحدند.

واجب الوجود: آنچه وجودش به ذات خود اوست و محتاج به غیر نیست، خداوند

بَاهِرَات: جمع باهره، روشنایی و درخشش

تفسیر آیه پنجم از فصل هفدهم انجیل یوحنا (ص ۸۷)

در این مبحث حضرت عبدالبهاء ضمن تشریح مفهوم بیان حضرت مسیح، کلمه "قبل" را هم توضیح می دهند یعنی وقتی صحبت از امری قبل از امر دیگر می شود و رابطه آن دو با هم مورد لحاظ قرار می گیرد، چند وضعیت به نظر می رسد: اول این که این تقدّم یا جلوتر بودن، به طور ذاتی باشد، منظور این است که شیئی اول برای به وجود آمدن نیازی به شیئی دوم ندارد. یعنی شیئی دوم علت ایجاد شیئی اول نیست مثلاً در رابطه میان مظهر امر (حضرت مسیح) و عالم خلق (مردمان)، مردمان نیستند که موجد حضرت مسیح اند بلکه برعکس، آن حضرت موجود ممکنات می باشند.

وضعیت دیگر در رابطه با تقدّم، تقدّم زمانی است که در این مثال، حقیقت حضرت مسیح که همان مفهوم مشیت اولیه و عالم امر است، قبل از وجود کائنات و مردم بوده و به عبارت دقیق تر، همیشه بوده و نمی توان برای آن از نظر زمانی، آغازی معین کرد. قدیم زمانی است. بی ابتدا است.

وضعیت سوم از نظر مقام و رتبه و شرف است. واضح است که مظهر امر نسبت به عالم خلق، مقام و رتبه بالاتری دارد و بر ممکنات مقدم است.

پس جلال و عظمتی که حضرت مسیح قبل از آفرینش ممکنات داشتند، هم از لحاظ رتبه و هم از لحاظ زمان و هم از لحاظ ذات است یعنی مقام عالم امر و مشیت اولیه و کلمه الله که از هر نظر نسبت به عالم خلق و ناسوت و ممکنات بالاتر است و مقدس از محدودیت ها و نقائص عالم خلق است. (انواع قدیم و حادث را در ص ۲۰۶ مشروحاً بیان می فرمایند.)

حضرت عبدالبهاء می فرمایند "در انجیل یوحنا است که ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود. مسیحیان محض شنیدن معتقد می شوند لکن ما شرح می دهیم، تفسیر می کنیم و برای نفسی مجال اعتراض نمائند. این مسأله را مسیحیان اساس تثلیث قرار داده اند اما فلاسفه بر آنها اعتراض می کنند که تثلیث ممکن نیست ... این بدایت، زمانی نیست زیرا که اگر این بدایت زمانی باشد پس "کلمه" (مسیح) حادث است نه قدیم. اما مراد از کلمه این است که عالم کائنات به منزله حروف است و جمیع بشر به منزله حروف است. حرف معنی مستقل ندارد و لکن مقام مسیح مقام کلمه است که معنی تام و مستقل دارد لهذا

کلمه گفته می شود و مقصد از معنی تام، فیوضات و کمالات الهیه است چه که کمالات سایر نفوس جزئی است و از خودشان نیست و مستفاد از غیر است ولی حضرت مسیح مانند آفتاب است. نورش از خود اوست نه مُقْتَبَس از شخص دیگر لهذا او را به کلمه تعبیر می نمایم یعنی حقیقت جامعه دارای کمالات تامّه و این "کلمه" بدایتِ شرفی دارد چنانچه می گوئیم این شخص مقدّم از کل است یعنی از حیث شرف و مقام، نه زمان، نه آنکه اولی داشته باشد. نه. بلکه کلمه نه اولی دارد نه آخری یعنی آن کمالاتی که در مسیح ظاهر بود - نه جسد مسیح - آن کمالاتِ خدا بود... (جزوه آیات متشابهات، ص ۶۷ و ۶۸)

معانی لغات:

تقدّم: پیش افتادن، جلوتر بودن	جلال: شکوه، بزرگی	مُقتَبَس: گرفته شده
مَسْبُوق: متکی به یک سابقه	علّت: سبب	معلول: اثر و نتیجه علت
مُتَأَخَّر: دیرتر رسیده	لا أَوَّلَ لَهُ: بی آغاز	بِالنَّسْبِ: نسبت به
أَشْرَف: بزرگوار تر	شریف: بلند قدر	تَعَدَّى: تجاوز، ستم
ظَلُوم: بسیار ظالم	أَنْفُس: مردم، ارواح	أَفَاق: عالم محسوس، ناحیه ها
تارک: سر، فرق سر، کلاه خود	أَضْعَف: ضعیف ترین	مُرْصَع: جواهر نشان

سؤال از مسأله آدم و اکل شجره (ص ۹۲)

داستان آدم و حوا که در کتاب تورات ذکر شده و مسیحیان و مسلمانان نیز آن را به همان صورت قبول دارند، می گوید که خداوند ابتدا آدم را آفرید و او را در بهشت قرار داد تا در آنجا زندگی و کار کند و نگهبان باشد و به او اجازه داد از جمیع میوه ها بخورد مگر میوه درخت خیر و شر که اگر از آن بخورد می میرد...

در این ظهور مبارک که مقارن دوره رشد و بلوغ فکری و عقلی بشر است آنچه در کتب مقدسه قبل به صورت تمثیل و تشبیه و متناسب با سطح درک و فهم بشر در دوره کودکی او نازل گشته و اصطلاحاً آیات

متشابهات نامیده می شود، تبیین گردیده و معنای حقیقی آن در حد درک بشر امروز روشن شده است. در این مبحث حضرت عبدالبهاء می فرمایند که این یک معنی از معانی مختلف این داستان است. معانی دیگری هم وجود دارد که برخی از آنها در دیگر الواح مبارکه تشریح شده است. این معنی و تعبیر چنین است که خدا روح آدمی (آدم) و نفس او را (حوا) آفرید. جمال قدم در کلمات مبارکه مکنونه می فرمایند : " تو را به مدد تراب امر در عالم مُلک ظاهر نمودم. " روح ما از عالم ملکوت است از این عالم ناسوت نیست و برای کسب لوازم ترقی و تکامل در عوالم لا نهایی الهیه برای مدتی محدود در این عالم به سر می برد.

نفس هم یکی از قوای روح است، مثل عقل، فقط تعلقش به این عالم بیشتر است یعنی در مراتب وجود پایین تر از روح (و عقل) است و به عالم ماده نزدیک تر است. تا وقتی که روح به این عالم ناسوت تعلق نگرفته طبیعتاً از نقائص این عالم هم برکنار است ولی وقتی به این عالم می آید و به شخص خاصی تعلق می گیرد آن وقت گرفتار نقائص و محدودیت های این عالم می شود که در تورات از آن به موت تعبیر شده است (اگر از آن بخوری می میری) و به فرموده حضرت عبدالبهاء شجره خیر و شر، این عالم ناسوت است که انسان با آمدن به این عالم و انسان شدن دارای قدرت اختیار و آگاهی می شود. در تورات خداوند فرمود انسان نظیر ما شد و به خیر و شر آگاهی یافت. از بین مخلوقات تنها انسان است که می داند و می داند که می داند یعنی دارای خود آگاهی است و تنها انسان است که می داند دوراه دارد: راه خیر و راه شر و دارای این اختیار است که هر کدام را می خواهد برگزیند. جمال قدم می فرمایند: " و بعد از خلق کل ممکنات و ایجاد موجودات، به تجلی اسم "یا مختار"، انسان را از بین اُمم و خلایق برای معرفت و محبت خود که علت غایی و سبب خلقت کائنات بود اختیار نمود... زیرا کینونت و حقیقت هر شیئی را به اسمی از اسماء تجلی نمود و به صفتی از صفات إشراق فرمود مگر انسان را که مظهر کل اسماء و صفات و مرآت کینونت خود قرار فرمود و به این فضل عظیم و مرحمت قدیم خود اختصاص نمود. " (کتاب اول روحی، ص ۴۷) پس علت این که در تورات خداوند می فرماید آدم نظیر ما شد این است که آدم تنها مخلوقی است که صفت "یا مختار" که مخصوص خدا بود در او تجلی یافت.

در تورات از دو درخت یا شجره یاد شده است یکی شجره خیر و شر که همان عالم ناسوت است که در آن برای انسان امکان انجام اعمال خوب یا بد وجود دارد و دیگری شجره حیات که منظور از آن به فرموده مبارک رتبه بلوغ و کمال و " اعلی رتبه عالم وجود، کلمه الله " است در این قسمت از مفاوضات که مخاطب آن خانم بارنی است که قبلا مسیحی بوده اند این رتبه اعلی را ظهور حضرت مسیح بیان می فرمایند که آن حضرت در انجیل صحبت از ملکوت و کمالات آن و حیات ابدیه روحانیه فرموده اند.

حضرت عبدالبهاء در لوحی (مکاتیب ج ۱، ص ۱۲۱ تا ۱۲۷) در جواب سؤال از مفهوم آدم و منع او از اکل شجره و خروج از جنت و دیگر آیاتی که در این باره در قرآن مجید نارل شده بیاناتی به عربی فرموده اند که مضمون آن مختصراً چنین است: عصیان آدم (ع) و یا خطای بعضی از انبیاء جزء آیات متشابهات است نه مُحکّمات و تأویل های مختلفی دارد و مقصود ظاهر قضیه نیست. شجره حیات ریشه اش ثابت است و شاخه اش تا دل آسمان کشیده شده و همواره میوه هایش را به جهت هر مؤمن مطیع روزه داری می آورد. پس منع آدم (ع) منع تشریحی تحریمی نیست (یعنی نه مثل برخی خوردنی هایی که در ادیان مختلف ممنوع شده اند) بلکه آن عبارت از منع وجودی است مانند منع جنین از شئون فرد بالغ. پس شجره حیات مقامی است که به سید وجود، حبیب ربّ و دود، محمد مصطفی، اختصاص یافت و مقصد از حوا نفس آدم (ع) است. پس آدم دوست داشت و آرزو کرد ظهور کمالات الهیه و شئون رحمانیه ای را که ظهور و بروز آن منوط به ظهور حضرت محمد بود. پس به او خطاب شد که این امر محال و ممتنع است مانند محال بودن ظهور عقل و بلوغ برای جنین ها در شکم مادران و نطفه در پشت پدران و چون این آرزو در آن زمان محال بود تنها راه رسیدن به آن همین بود که مشکلات و مصائب این عالم را تحمل کند (و قرن ها مردم سختی ها تحمل کنند و همچنین مظاهر مقدسه با رنج و دشواری به تربیت مردم پردازند تا زمان آن فرا برسد.) و این تحمل رنج و سختی از جانب مظاهر مقدسه عبارت از خروج از جنت است و اما صدور این آرزو از مظهر امر الهی چیز عجیبی نیست چنانکه سلیمان (ع) هم فرمود خدایا به من فرمان روایی بده که لایق هیچ کس دیگر بعد از من نباشد. (سوره ص، آیه ۳۵) و این کار ممدوح و پسندیده ای است و به علاوه ما نباید شئون مظاهر مقدسه را با کارهای خودمان مقایسه کنیم زیرا آنچه در نظر ابرار و نیکان کارهای نیکوست برای مقربان جزء گناهان می باشد و گاهی نیز خطاب های عتاب آمیز خداوند به

پیامبران، منظور اُمت آنان است که برای اینکه این عتاب ها بر اُمت گران نیاید، پیامبر مخاطب آن شده است..."

حضرت عبدالبهاء در این قسمت از مفاوضات مفهوم گناه اولیه را که در مسیحیت توسط پولس رواج یافت چنین تبیین می فرمایند که همین که آدم و روح و نفس او به این عالم ناسوتی تعلق یافتند این تعلق در مقایسه با تعلق به عالم ملکوت، خودش یک نقص و گناه محسوب می شود که این تعلق و گناه به همه بنی آدم هم سرایت کرده و به ارث رسیده است و فقط در صورتی که انسان ها به مظاهر مقدسه ایمان بیاورند و به فضائل و کمالات ملکوتی آراسته شوند و از نقائص این عالم ناسوت پاک شوند از آن گناه و تعلق نجات می یابند که با ظهور حضرت مسیح و ایمان به ایشان محقق شد.

" این گناه در حضرت آدم بالنسبه به مراتب است هر چند از این تعلق، نتایج کلیه حاصل " : تعلق حضرت آدم به این عالم خاک، برای این عالم فواید و نتایج بی شمار به بار آورد و انسان ها در ظل تعالیم مظاهر مقدسه تربیت شدند و به عوالم روحانی پی بردند و نیز روح انسان برای ترقی در عوالم الهی نیاز دارد که به این عالم بیاید و کسب قوا و کمالات کند. حضرت عبدالبهاء می فرمایند: " شجره ممنوعه حضرت آدم (شجره حیات)، مقام بلوغ عالم است. حضرت آدم خواستند که بلوغ عالم در آن عهد جلوه نماید. سبب تأخر شد. چنانچه پدر مهربان خواهد که طفل شیر خوار از اَلطَف غذاهای گوارا تناول نماید لکن معده شیر خوار هضم نتواند و نتیجه بر عکس بخشد و از غذای اصلی باز ماند." (مائده آسمانی ج ۲، ص ۴۰). نیز می فرمایند: " اما قضیه " وَ عَصَى آدَمُ " و آیه " مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ " (گناهان پیشین و پسین تو- حضرت محمد)، این مقام حسنه الأبرار، سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ (کارهای نیک ابرار برای مقربین جزء کارهای بد محسوب است.) است و " وجودك ذنبٌ لا يُقاسُ به ذنبٌ (صِرْفِ وجود و بودن تو گناهی است که هیچ گناه دیگری قابل مقایسه با آن نیست) ، همس (هر چیز پوشیده و مخفی) در رُخ آینه نمودار و غبارِ موهوم در دیده، مورثِ اُكدار. (ذره ای گرد و خاک که حتی وجودش مشهود نیست وقتی به چشم وارد شود موجب تاری دید می شود). حضرت اعلی می فرماید طلبِ حَبِّ و قُرْبِ تو از برای من مانند شِرْکِ دیگران است. حال معاذ الله می توان گفت که طلبِ قُرْبِ الهی، ذنب و شِرْک است؟ لهذا مظاهر

مقدسه، مظهر عصمت کبری نیستند؟ اَسْتَغْفِرُ اللهَ عَن ذَلِك. معصومند و محفوظ و مقدس اند و مصون." (مائده آسمانی ج ۹، ص ۵)

در آثار مبارکه معانی دیگری نیز برای آدم ذکر شده است. از جمله مظهر امر که نقطه مقابل او یعنی شیطان یا ابلیس هم اولین کسی است که علناً با او مخالفت می کند. جناب فاضل مازندرانی (در اسرار الآثار ج ۱، ص ۴۸) می نویسد: " در عقیده مومنین امر جدید، چنین شد که چنانچه افراد شاخص اعلای بشری ظاهر در آغاز آکواری برای ایجاد مدنیت جدید ماده و روحانیه، آدم گفته می شود، اول من اعرض و مخالف آن در آن گور هم ابلیس زمان و زیر دستانش را ابالسه خوانند."

حضرت عبدالبهاء یک معنی از معانی آدم را اول من آمن در هر دور می دانند. : " آدم در آکواری الهیه و ادوار مقدسه رحمانیه، اول من آمن است چه که بدیع اول است و بنی آدم، نفوسی هستند که در آن کور در ظل آن کلمه رحمانیه در آیند و به منزله سلاله و نسل او هستند. لهذا " وَفَضَّلْنَا هُ عَلٰی كَثِيْرٍ مِّمَّا خُلِقَ " (و برتری دادیم او را بر بیشتر خلائق) مراد فضیلت این نفوس است بر سایرین، ما عداى نفوسی که به منزله ابناء هستند چه که آن نفوس مستثنی هستند. " (مائده آسمانی ج ۲، ص ۱۰۹) و نیز می فرمایند: " اما قضیه ابو البشر آدم... مقصود از ایجاد، خلقت روحانی است و وجود رحمانی. " (جزوه آیات متشابهات معارف عالی، ص ۵۴)

معانی لغات:

عدن: این اصطلاح در قرآن در چندین سوره آمده است و به تدریج اسم خاص برای بهشتی خاص با اوصاف عجیب گشته است. محلی که خداوند آدم را در آن قرار داد، بهشتی که نصیب مؤمنین می گردد ... بهشتی با قصرهای در و یاقوت (۱۹ هزار لغت)

عامل: کارگر	جنت عدن: بهشت اقامت دائم، مجازاً بهشت جاودانی و پایدار
أصلاع: دنده ها	عورت: هر موضعی از بدن که به علت حیا باید پوشیده باشد.
سَعیر: زبانه آتش	ابو البشر: لقب حضرت آدم که معادل کیومرث ایرانیان است.

شجره ممنوعه: طبق روایات درخت سیب یا گندم

حیه: مار

به وجه مثلی: به صورت تمثیلی

إطلاق: رهایی، آزادی محض

عتاب: سرزنش

جَحِيمِ أَلِيمٍ: جهنم دردناک

حَصُورٍ: بسیار پارسا

غَرَابَتٍ: غیر عادی و عجیب

قَاصِرٍ: کوتاه و ناقص

بَرِيٍّ: برکنار، پاک

مُسْتَبَعَدٍ: بعید و بیزار

سؤال از لعن به روح القدس (ص ۹۶)

در این مبحث حضرت عبدالبهاء دو درجه از محرومیت از فیوضات و عنایات الهیه را تشریح می فرمایند: درجه اول و خفیف تر آنکه شخصی به سبب نادانی از ایمان به مظهر امر محروم ماند مثلا متدین به یک دین است و به کتاب و پیامبر خود عشق می ورزد ولی مظهر امر بعد را نشناخته و با او دشمنی می کند که طبق بیان مبارک این درجه از محرومیت، قابل رفع شدن و بخشش و مغفرت است. درجه دوم و شدیدتر آنکه آگاهانه و دانسته و با علم به حقیقت از مظهر امر دوری کند و به عداوت برخیزد. این وضعیت سبب محرومیت ابدی است یا به اصطلاح بخشیده نمی شود.

" وَ مَنْ قَالَ كَلِمَةً عَلَى ابْنِ الْإِنْسَانِ، يَغْفِرُ لَهُ وَأَمَّا مَنْ قَالَ عَلَى رُوحِ الْقُدُسِ، فَلَنْ يَغْفِرَ لَهُ لَا فِي هَذَا الْعَالَمِ وَلَا فِي الْآتِي " (انجیل متی، إصحاح ۱۲، آیه ۳۱ و ۳۲): هر کس کلمه ای بر ضد پسر انسان بگوید بخشیده می شود ولی هر کس کلمه ای علیه روح القدس بگوید هرگز آمرزیده نمی شود نه در این عالم و نه در عالم بعد.

در قرآن مجید نیز می فرماید: خداوند نمی آمرزد که به او شرک ورزیده شود و غیر آن را می آمرزد برای هر کس که بخواهد و هر کس به الله شرک بورزد گناه عظیم مرتکب شده است. (ترجمه، سوره نساء، آیه ۴۸)

معانی لغات:

مَظْهَرِيَّت: محل ظهور بودن ساطعه: درخشنده، تابان مَثابه: مثل، مانند
مُلْتَفِت: توجه کننده مُتَدَكِّر: به یاد آورنده

المدعُونَ كَثِيرُونَ وَ الْمُخْتَارُونَ قَلِيلُونَ (ص ۹۷)

این بیان حضرت مسیح در انجیل متی باب ۲۲ مندرج است. ابتدا حضرت مسیح یک مثال ذکر می فرمایند که خلاصه آن چنین است: ملکوت آسمان (پیامبر و دیانت جدید) مانند پادشاهی است که برای پسر خودش مراسم عروسی تدارک می دهد و غلامان خود را می فرستد تا آشنایان و بزرگان را به مراسم دعوت کنند ولی آنها این دعوت را نمی پذیرند. باز غلامان دیگری را می فرستد که به آنها بگویند سفره آماده است و غذاها چیده شده بیایید. باز دعوت شدگان بی اعتنایی می کنند و هر کدام به کار خود مشغول می شوند، یکی به مزرعه و یکی به تجارت و دیگران هم غلامان را گرفته آنها را دشنام داده می گشند. پادشاه از این خبر عصبانی شده، لشکر خود را می فرستد و قاتلان را می گشند و به غلامان خود می گوید: همه چیز آماده است ولی دعوت شدگان لیاقت نداشتند. شما بروید هر کس را در کوچه و بازار دیدید به عروسی دعوت کنید. آنها هم رفته و هر کس را دیدند دعوت کردند به حدی که خانه از جمعیت پر شد. پس پادشاه برای دیدن جمعیت آمد. در آنجا شخصی را دید که لباس مهمانی و مخصوص عروسی به تن نداشت. (با آمادگی نیامده بود.) به او گفت تو چطور به اینجا آمدی در حالی که لباس عروسی نداری؟ (سوء استفاده کرده بود) او سکوت کرد. پادشاه به نوکران خود گفت: دست و پای او را ببندید و او را به سیاه چال بیندازید. زیرا طلبیدگان بسیارند و برگزیدگان کم. حضرت عبدالبهاء در لوحی می فرمایند: هو الله ای متوجه به ملکوت الهی، سلمان فارسی به ظاهر بیگانه بود و أبو لهب قُرشی آشنای خانه. ملاحظه نما که آن بیگانه به محبت آشنا شد و این آشنا به غفلت بیگانه گشت. پس معلوم شد که ید قدرت الهیه دور را نزدیک نماید و نزدیک را دور کند. پس تو نیز بر قدم آن شخص موقن سلوک نما و در خلوتگاه الهی آشنای جمال ربّانی گرد و علیک التَّحِيَّةُ وَ الثَّنَاءُ. (مکاتیب ج ۵، ص ۱۰۲)

حضرت مسیح از دو گروه مردم صحبت می فرمایند: یک گروه مدعوون یا دعوت شدگان هستند کسانی که به امر الهی فرا خوانده می شوند. ندای امر الهی را می شنوند. این گروه بزرگ هستند و پر شمار. گروه دوم مختارون یا برگزیدگان هستند. آنهایی که به ندای دعوت الهی چنانکه شایسته و در خور است پاسخ مثبت می دهند.

شاید سؤال خانم بارنی این بوده که چرا در هر ظهور عده کمی ایمان می آورند و همه مؤمن نمی شوند؟ چرا برگزیدگان اندک اند؟ یا به تعبیر قرآن مجید چرا رحمت خداوند (ایمان) اختصاص به افراد خاص و معدودی دارد؟ این تفاوت مراتب ناشی از چیست؟ حضرت عبدالبهاء توضیح می فرمایند که تنوع و تفاوت در رتبه یا جنس فی نفسه بد نیست بلکه لازمه نظم و کمال این عالم است. هر کدام وظیفه خاصی دارند و یکدیگر را تکمیل می کنند. پس حالا که تفاوت مراتب در این عالم ناگزیر است، بالاتری و پایین تری هم ناگزیر است و ایشکالی ندارد. هر شیئی در هر رتبه و مقام و جایگاهی که در سلسله مراتب عالم وجود است باید سعی کند به تمام امکانات و کمالاتی که در آن رتبه برایش امکان پذیر است برسد. ما که در رتبه انسان هستیم می توانیم به کمالاتی مثل علم و کسب مهارت، صداقت، امانت و غیره برسیم. یکی از استعداداتی که در وجود انسان گذاشته شده ایمان است یعنی توانایی شناخت مظهر امر جدید و اگر از آن محروم ماند به علت پرداختن به امور دنیوی و تعلقات فانی است. چنانچه می فرمایند: "زیرا آن نفس به هوی و هوس خویش مبتلا گردید تا آنکه از چنین موهبت محروم شد." یعنی همه به مهمانی خداوند و صرف مائده و درک آیات و احکام و علوم و معارف الهیه جدید دعوت شدند، اما به جهت اشتغال به امور دنیوی مانند زراعت و تجارت و قدرت و شهرت (می توانند معانی ضمنی نیز داشته باشند) از استماع و پذیرش آن سرباز زدند. در اینجا تقصیر خودشان است زیرا کارت دعوت عروسی برای همه ارسال شد. اما در ضمن حضرت عبدالبهاء می فرمایند که "تفاوت بین نوع انسان از حیثیت ترقیات روحانیه و کمالات ملکوتیه نیز به انتخاب حضرت رحمن است زیرا که ایمان که حیات ابدیه است از آثار فضل است نه نتایج عدل" درجه و رتبه افراد در ایمان متفاوت است برخی بالاترند و مقرب تر و برخی پایین تر. آن بخش از تفاوت که به اراده الهی است مذموم نیست ولی آن قسمت که به خود فرد مربوط می شود در باره آن مسؤول است. تفاوت میان فضل و عدل را در نظر داریم: فضل، إعطاء بیشتر از آنچه حق و لیاقت ماست یعنی وقتی به مهمانی الهی دعوت می شویم و جزء گروهی هستیم که پاسخ مثبت می دهیم، می توانیم با

سر و وضع شایسته و مناسب شرکت کنیم و یا لا اُبالی باشیم و بدون توجه و حضور قلب برویم. متأسفانه اکثر ما جزء دسته دوم هستیم و برگزیدگان اندک اند. جمال قدم در کلمات مبارکه مکنونه فارسی می فرمایند: " ای همگنان، ابواب لا مکان بازگشته و دیار جانان از دم عاشقان زینت یافته و جمیع از این شهر روحانی محروم مانده اند اِلَّا قلیلی و از آن قلیل هم با قلب طاهر و نفس مقدس مشهود نگشت اِلَّا اَقَلّ قلیلی."

حضرت اعلی در کتاب بیان فارسی در باره جناب قدوس می فرمایند: " خداوند به او مباحثات فرمود در ملامت اعلی به انقطاع او و إخلاص او در رضای او. نه این است که بر او فضل خاصی شده بلکه همان فضل در حق کل شده ولی کل خود را محتجب داشته از آن فضل زیرا که در آن سنه ظهور، کتاب شرح سوره یوسف به کل رسید ولی چون نظر کردند دیدند رفیق ندارند در تصدیق همه واقف (متوقف) شدند. " (منتخبات آثار حضرت نقطه اولی، ص ۶۲)

علی الخصوص در این دور اعظم که به فرموده جمال قدم: " یا سمندر، فضل الهی عباد را اخذ نموده و اسم غفار و ستار، عنایات خود را اظهار فرموده به شانی که عدل، مستور و نیر فضل از افق سماء عنایت، مُشرق و لائح. طوبی از برای نفوسی که در این بحر سیر نمایند و بیابند آنچه را که سزاوار دانایی است. " (اقتدارات، ص ۳۷)

معانی لغات:

جامعیت: کامل و تام بودن	مُنحَلّ: گشوده و باز شده	أرکان: پایه ها، اعضای مهم
وضع: قرار دادن	أدنی: پایین تر (ین)	أعلی: بالاتر (ین)
أوسط: وسط تر، میانه	فقد: فقدان، نیست شدن	

سؤال از رجعت (ص ۹۹)

در کتاب مستطاب ایقان، جمال قدم با ذکر آیاتی از قرآن مجید، مفهوم رجعت را روشن می فرمایند از جمله این که یهود به حضرت محمد اعتراض کردند و گفتند که خدا با ما عهد بسته که به هیچ پیامبری ایمان نیاوریم مگر آنکه معجزه هابیل و قابیل را تکرار کند و همان طور که هابیل و قابیل قرار گذاشتند که هر کدام قربانی مهیا کند و هر کس بر حق باشد خدا قربانی او را قبول کند - به این ترتیب که آتشی از آسمان بیاید و قربانی فرد بر حق را بسوزاند و قبول کند - و خدا قربانی هابیل را پذیرفت. (ر.ک. سوره آل عمران، آیه ۱۸۳) حضرت محمد در پاسخ فرمودند قبل از من هم پیامبرانی آمدند و معجزه ای را که شما خواسته اید انجام دادند. پس چرا آنها را کشتید؟ با آنکه ظاهراً این یهودیان زمان حضرت محمد، در زمان هابیل و قابیل و یا آن انبیایی که این معجزه را انجام داده بودند نبودند، خدا به آنها فرمود که چرا شما آنها را کشتید؟ پس این یهود همان معرضان ادوار قبل بودند که مظاهر مقدسه را شهید کردند. بر مبنای این دو آیه یا باید بگوییم که کلام الهی نادرست است و یا بگوییم که این اشقیاء، همان معرضانی هستند که در هر دوره مُرسَلین را شهید می کنند و مفهوم رجعت همین است یعنی رجعت صفاتی که عبارت از این است که ناظر به صفات و خصوصیات دو شخص باشیم اگر صفات و رفتارهای آنها با هم مشابه باشد، شخص دوم رجعت شخص اول است. نه رجعت ذاتی یعنی اینکه شخصی بعد از چند هزار سال که از وفاتش گذشت دوباره به همان شکل و شمایل و جسم و جسد و خصوصیات ظاهری جسمانی ظاهر شود. بنا بر این مفهوم رجعت که در کتب مقدسه قبل ذکر شده و وعده داده شده که در قیامت یا آخر الزمان یا ظهور موعود، پیامبر و اولیای الهی و اصحاب او و نیز مخالفان و اشقیاء رجعت می کنند و باز می گردند، همین است یعنی کسانی که همان ویژگی های افراد دور قبل را دارند. (ر.ک. ایقان مبارک، بندهای ۱۵۷ تا ۱۶۱)

ایضاً: همچنین

معانی لغات:

لامع: روشن

عود: بازگشت، رجوع

مُعَمِّدان: تعمید دهنده، غسل تعمید دهنده

تفسیر آیه أَنْتَ الصَّخْرَةُ وَعَلَيْكَ أُنْبَى كَنِيسَتِي (ص ۱۰۲)

این بیان حضرت مسیح در انجیل متی باب ۱۶ آیات ۱۶ تا ۱۸ مندرج است به این مضمون که تو صخره (بنیان محکم) هستی و من کلیسای خود را بر روی تو بنا می کنم. در انجیل می خوانیم: عیسی در جواب گفت: خوشا به حال تو ای شمعون بن یونا، زیرا جسم و خون این را بر تو کشف نکرده بلکه پدر من که در آسمان است و من نیز تو را می گویم که تویی پطرس و بر این صخره کلیسای خود را بنا می کنم و ابواب جهنم بر آن استیلا نخواهد یافت و کلیدهای ملکوت آسمان را به تو می سپارم و آنچه را بر زمین ببندی در آسمان بسته گردد و آنچه در زمین گشایی در آسمان گشاده شود.

حضرت عبدالبهاء در توضیح این بیان حضرت مسیح " آنچه را شما در زمین باز نمایند در آسمان گشوده خواهد شد" می فرمایند: " مسیحیان گمان کردند مقصود، رفع گناهان خلق به واسطه رؤسای مسیحیه است و حال آنکه حضرت مسیح به این بیان، بسط و فسخ احکام را به حواریان داد زیرا خود آن حضرت جز سبت (تعطیلی روز شنبه) و طلاق امری را تغییر نداد ... وقتی اهالی یونان و رومان مسیحی شدند از عبده اصنام، رسوماتی به آنها سرایت کرد مثل زینت معبد به تصاویر و ریاضت و پرهیز و وضع لباس بعضی از اساقفه و بردن شمع در کنیسه و صلا و زنگ، عبادت بر بام کلیسا و امثال این ها همه از عبده اصنام مأخوذ." (مائده آسمانی ج ۵، ص ۹۶)

حضرت ولی امرالله در توفیق مورخ ۲۱ مارچ ۱۹۳۰ در باره نظم جهان آرای الهی می فرمایند: " شک و تردیدی نیست که علت اصلی اینکه وحدت کلیسای مسیح به کلی از هم پاشید و نفوذش به مرور ایام کاهش یافت، آن بود که بنیانی که آباء کلیسا بعد از وفات حواری اول بنا نمودند ابداً مبتنی بر دستور صریح حضرت مسیح نبود و دستگاه کلیسا سندیت و کیفیتش به اشارات غیر مستقیمی مربوط می شد که با توجیهاتی چند از بعضی از گفته های مبهم و مختصر حضرت مسیح و منقول در انجیل اقتباس شده بود و می توان گفت که حتی یکی از رسومی که امروز در کلیسا متداول است و یکی از آداب و تقالیدی که آباء مسیحی به آن تفصیل تصریح کرده و به آن دقت معمولش می دارند و یکی از آن سخت گیری هایی که به عنوان مناسک دینی بر مسیحیان ساده دل تحمیل می کنند، هیچ یک از آنها سرچشمه اش به حضرت مسیح نمی رسد و از کلمات موثّقش مُقتَبَس نمی گردد و حتی یکی از آنها را حضرت مسیح بر قرار نکرده

و به کسی این اختیار را تفویض نفرموده که کلماتش را تفسیر نماید و بر آنچه که حضرتش تشریح ننموده بیفزاید. از این جهت نسل های بعد زبان به اعتراض گشودند که آباء کلیسا (پاپ ها) اختیارات و امتیازاتی را برای خود تعیین نموده اند که هیچ یک از نص صریح انجیل بر نیامده بلکه بالعکس، مخالف جوهر و روح آن کتاب بوده است. همین معترضین با لحنی شدید حقاً ایراد می گرفتند که این همه قوانینی که شورای کلیسا وضع و ترویج کرده اند قوانین الهی نیست بلکه ساخته بشر است و حتی بر بیانات واقعی حضرت مسیح نیز متکی نیست. ایرادشان چنین بود که این بیان مبهم و نا تمام حضرت مسیح به پطرس حواری که فرمود: "تو صخره ای هستی و من پایه کلیسای خود را بر تو بنا می نهم" به نحوی نیست که آباء کلیسا را مجاز سازد که چنین راه افراط پیمایند و چنان رسوم و عادات مفصل و چنان عقاید و آراء پیچیده ای را تحمیل نمایند که جانیشان حضرت مسیح را به کلی پایند سازد و صفای آیینش را تیره و تار نماید. اگر آباء کلیسا می توانستند برای اختیارات غاصبانۀ خویش که از هر جهت هدف تیر اعتراض گردیده محملی بر بندند (راه چاره و فراری پیدا کنند) و از حضرت مسیح راجع به تشکیلات آینده کلیسا و یا اختیارات جانشینانش نقل قولی نمایند، آن وقت البته می توانستند اعتراضات را خاموش سازند و وحدت کلیسا را محفوظ دارند اما هیئات که انجیل یعنی یگانه گنجینه کلام حضرت مسیح چنین پناهی را برای رهبران کلیسا در بر نداشت و آنان چون خویش را مُحاط به هجوم دشمنان دیدند ناچار سر تسلیم نهادند و بر تجزیه و تفرقه جمع خویش تن در دادند." (نظم جهانی بهائی، ص ۲۶ تا ۲۸)

معانی لغات:

برباره: مُعَرَّب saint Barbara می باشد که از قدسین مسیحی در قرن سوم میلادی بود.

أنطاکیه: شهری قدیمی و بسیار مشهور تاریخی از سیصد سال قبل از میلاد مسیح که در جنوب ترکیه و شمال سوریه واقع شده و مکرر به وسیله قوای ایران تصرف و ویران گردیده است. مدت ها اعراب و صلیبیون و عثمانیان و فرانسوی ها آن را در تصرف داشتند. امروز جزء ترکیه است ولی چون در مرز سوریه است و مدت ها جزء سوریه بوده، در ارتباط با سوریه منظور می گردد. (۱۹ هزار لغت)

پطرس: یا فُدروس یکی از ۱۲ تن حواری حضرت مسیح، متولد حدود ۱۰ سال قبل از میلاد و شهید در رم به زمان سلطنت نرون، محتملاً سال ۶۷ میلادی (فرهنگ معین ج ۵، ص ۲۷۰)

مُمدّن: به مدنیت و تمدن آورنده، بنا کردن

کاره: کراهت دارنده

مُنور: روشن کننده

تدقیق: دقت کردن

سؤال از قضا و قدر (ص ۱۰۴)

حضرت اعلی در صحیفه اصول و فروع، هفت مرحله را برای انجام هر امری معین می فرمایند: مشیّت، اراده، قدر، قضاء، إذن، أجل، کتاب.

مشیّت: مرحله اول است. مرحله آرزو است. مثلاً آرزو می کنیم خوب است خانه ای بسازیم. احساس لزوم و نیاز کرده ایم ولی هنوز تصمیم قطعی نگرفته ایم.

اراده: مرحله تصمیم است. وقتی آرزوی مرحله قبل به صورت تصمیم قطعی در می آید و شروع به کار می کنیم.

قدر: یعنی اندازه و مقدار. بسته به پول و توانایی مالی و مصالح در دسترس شروع به کار می کنیم. هر قدر مصالح با کیفیت تر تهیه کنیم و خانه را بر اساس اصول صحیح و علمی طرح ریزی کنیم، برای آن زحمت بیشتر بکشیم، نتیجه کار بهتر خواهد بود. تقدیر یعنی آنچه در ذات چیزی نهفته است یعنی همان مواد اولیه و کیفیت آنها و چگونگی ترکیب و کار برد آنها با هم. اگر احاطه و اطلاع نسبت به آن مواد داشته باشیم می توانیم عمر این خانه و استقامت آن را در برابر حوادث مختلف بدانیم و پیش بینی های لازم را بکنیم. مثلاً بر اساس اوضاع جوّی و وزش بادها و وضعیت ابرها و غیره، تقدیر قسمت خاصی از اقیانوس این می شود که در روز و ساعت معینی طوفان شود حال اگر کشتی در آن ساعت و روز به آن قسمت برود و غرق شود این تقصیر ناخدا و مسؤولان اطلاع رسانی است نه خدا. تا وقتی که ما در ساختن خانه آن مصالح و نقشه خاص را به کار نبرده ایم امکان تغییر در سرنوشت ساختمان وجود دارد یعنی وقتی که هنوز در مرحله قدر است.

مرحله قضاء: مرحله ای است که طرح را تصویب می کنیم. آن مصالح و نقشه را اجرا می کنیم. در این صورت دیگر قابل برگشت نیست و از ساختمان خودمان بسته به آن مصالح و نقشه، انتظار کارکرد داریم. این روابط ضروریه است.

مرحله إذن: اجازه انجام کار است که دستور ساختن داده می شود. به آن مرحله امضاء هم گفته می شود.

مرحله أجل: عمر یا مدت کارکرد است. تاریخ مصرف است. ممکن است ما ندانیم ولی در واقع بنا بر آن روابط قدر و قضا مشخص و معین است.

مرحله کتاب: به فعلیت در آمدن است. ظهور و تحقق است.

پس یک مقدار از کارها در اختیار انسان است. حضرت بهاءالله می فرمایند: "اگر چه در مقامی جمیع قضایای وارده محتوم بوده و خواهد بود و همان نفس امضاء دلیل بر حتمیت است." (مائده آسمانی ج ۱، ص ۵۰۳)

اگر قرار بود همه چیز از قبل مشخص و معین باشد که دیگر بشر انگیزه و نیازی به حرکت به سوی کمال و فعالیت و پویایی نداشت. طبق قوانین وجود باید خود به خود به سمت کمال می رفت ولی می دانیم کوشش و جهد برای انسان لازم است. حضرت عبدالبهاء می فرمایند: "قضا و قدر عبارت از روابط ضروریه است که منبعث از حقایق اشیا است و این روابط به قوه ایجاد در حقیقت کائنات ودیعه گذاشته شده است و هر وقوعات از مقتضیات آن روابط ضروریه است مثلاً رابطه ای خدا در میان آفتاب و کره ارض ایجاد فرموده است که شعاع و حرارت آفتاب بتابد و زمین برویاند. این روابط، قدر است و قضا ظهور آن در حیز وجود و اراده عبارت از قوه فاعله است که این روابط و این وقوعات در تحت تسلط اوست." (۱۹ هزار لغت) و نیز فرموده اند: "شرارتِ شمر و درندگی و خون خوارگی یزید از تهور خود ایشان. قضا را نباید متهم نمود. قدر، استعداد و لیاقت و اندازه خود اشیاست زیرا معنی قدر اندازه است و قضای الهی که عبارت از حکم ربّانی در حقیقت اشیاست، به قدر و اندازه اشیا ظاهر می شود." (مائده آسمانی ج ۲، ص ۴۱)

معانی لغات:

حُصول: واقع شدن

إخبار: خبر دادن

استقبال: آینده

حُسوف: ماه گرفتگی

کسوف: خورشید گرفتگی

کلیه ارواح پنج قسم است (ص ۱۰۸)

موضوع روح و بقای آن و دیگر مسائل مرتبط با روح، یکی از مباحث جذاب مطرح شده در آثار مبارکه است زیرا از یک طرف آثار دیانت بهایی نسبت به کتب مقدسه قبل حقایق وسیع تری را در باره مفهوم روح، چگونگی آن، مراتب مختلفش و وضعیت آن در عالم بعد در اختیار بشر گذاشته است چه که استعداد و قدرت درک بشر در این دوره نسبت به ادوار سابق، رشد و شکوفایی حیرت انگیزی داشته است. وقتی فلاسفه از حضرت محمد در باره روح سؤال کردند خداوند فرمود بگو روح از امر من است و به شما جز اندکی از علم داده نشده است. (سوره اسراء، آیه ۸۵) و توضیح دیگری داده نشد. از طرف دیگر عرصه روح چون جدا از محسوسات و مادیات است مورد اعتراض و انکار عده زیادی واقع می شود. نباید انتظار داشت این گروه با دلایل عقلی و منطقی موجود قانع شوند. حضرت عبدالبهاء فرموده اند: "چون انسان احساس روح داشته باشد مستغنی از دلیل وجود روح است." (مفاوضات، ص ۵)

احساس وجود روح در انسان ها و در کائنات بسیار قدیم است. انسان های اولیه پی برده بودند که واقعیت هستی فقط آنچه به چشم دیده می شود نیست و معتقد بودند آن واقعیت غیر محسوس به صورت نیرویی در تمام پدیده ها در جریان است و آنها را به حرکت در می آورد و برای آرام کردن و موافق گردانیدن آن به اعمال و مناسک مذهبی روی آوردند.

ادیان انسان را موجودی دانستند که از دو جنبه مادی و روحانی خلق شده است. ماده به خاک بر می گردد و روح به عوالم روحانی و بسته به اعمال نیک یا بد به بهشت یا جهنم می رود. کلمه روح در زبان لاتین به معنای نفس آمده که همان دم یا جان است. برخی از فلاسفه معتقد بودند که روح کاملاً جنبه متافیزیکی دارد و برخی دیگر آن را محصولی کاملاً مادی می دانستند.

در این مبحث حضرت عبدالبهاء ارواح را به پنج گروه تقسیم بندی می فرمایند و مطابق قوانین و عرف قوم از نبات شروع می فرمایند چه که در اصطلاح علمی وقتی صحبت از موجودات زنده می شود از گیاه و حیوان و انسان نام می برند گر چه در الواح مبارکه دیگر روح جمادی را نیز اضافه می فرمایند. همه جانداران وقتی که متلاشی می شوند، به روح جمادی باز می گردند. در این قسمت روح را قوه می دانند یعنی روح نباتی همان قوه رشد و نمو یا قوه نامیه است که البته علاوه بر رشد و نمو، دفع و تولید مثل و تغذیه هم دارد. دوم: روح حیوانی که آن را عبارت از قوه حسّاسه می دانند و دارای حواس پنجگانه دیدن، شنیدن، چشایی، بوییدن و لامسه است. سوم: روح انسانی که همان قوه کاشفه است که محیط بر جمیع اشیاء است. یعنی قدرت کشف حقایق اشیاء یا استدلال از معلوم به مجهول و درک امور غیر محسوس مانند عشق، حزن، پشیمانی و غیره است. چهارم: روح ایمانی که قوه ای است که سبب حیات ابدیه می شود. کمالات روحانی را به بُعد انسانی ما اضافه می کند. قوه ایمان به علاوه اخلاق نیک است. پنجم: روح القدس است که قوه ملکوتی است. از مشیت اولیه و عالم امر و واسطه بین عالم حق و خلق است. روح الامین یا جبرئیل است که موجب تجدید عالم و ایجاد شریعت جدید می شود.

در سفرنامه مبارک (ج ۱، ص ۳۱۷) مندرج است: "بعد بعضی از فلاسفه و روحانیون و رؤسای شهر یکی بعد دیگری مشرف و از مسائل، منجذب و با خلوص تمام مرخص می شدند. یکی از آنها سؤال از کیفیت روح و ماده نمود. فرمودند: دو جواب دارد یکی جواب فلسفی و یکی ملکوتی. جواب فلسفی آسان است چه که روح در فلسفه عبارت از قوه است که هر ماده ای قوتی دارد که آن قوه از ماده انفکاک نیابد مثلاً قوه الکتریسیته یا به عبارت اُخری روح (جمادی)، آلات او ماده است ولی از تغییر ماده فنای آن لازم نیاید زیرا تبدیل و انتقال از لوازم مادیات است ولی حقایق و ارواح مجرد، محفوظ و مصون و قوای اصلیه باقی و به تغییر اجساد و اجسام، ظهور و بروز روح مختلف می شود نه آنکه روح فانی گردد." (یاد داشت هایی در باره حضرت عبدالبهاء، ص ۹۲۰) و در تعریف دیگری از روح در لوح دکتر فورال، روح را "جهت جامعه" می دانند، یک عامل وحدت بخش و مرکز فرماندهی: "حقایق کائنات هر چند در نهایت اختلاف است ولی در غایت ارتباط و این حقایق مختلفه را جهت جامعه ای لازم که جمیع را ربط به یکدیگر دهد مثلاً ارکان و اعضا و اجزا و عناصر انسان در نهایت اختلاف است ولی جهت جامعه ای که آن تعبیر به روح انسانی می شود، جمیع را به یکدیگر ربط می دهد که منتظماً تعاون و تعاضد حاصل گردد و حرکت کل

اعضا در تحت قوانین منتظمه که سبب بقای وجود است حصول یابد. اما جسم انسان از آن جهت جامعه به کلی بی خبر و حال آنکه به اراده او منتظماً وظیفه خود را ایفا می نماید." (مکاتیب ج ۳، ص ۴۷۹)

اما هر مرتبه از روح، نسبت به مرتبه پایین تر دارای خصایص جدید تر و بدیع تر و متنوع تری است و در عین حال مرتبه بالاتر، خصایص مرتبه پایین تر را در خود دارد و مرتبه پایین تر را هم ادراک می کند ولی مرتبه پایین تر از ادراک کیفیت مرتبه بالاتر محروم است. حضرت عبدالبهاء در لوح دکتر فورال می فرمایند: " جمیع حکمای الهی و اشخاص عاقل دانا چون در این کائنات نامتناهی نظر نمودند ملاحظه کردند که نتیجه این کون اعظم نامتناهی منتهی به عالم جماد شد و نتیجه عالم جماد به عالم نبات گشت و نتیجه عالم نبات، عالم حیوان و نتیجه عالم حیوان، عالم انسان. این کون نامتناهی به این عظمت و جلال، نهایت نتیجه اش انسان شد و انسان ایامی چند در این نشأ انسانی به مَحَن و آلام نامتناهی معذب و بعد متلاشی، بی اثر و ثمرگشت. اگر این است یقین است که این کون نامتناهی با جمیع کمالات، منتهی به هذیان و لغو و بیهوده شده. نه نتیجه و نه ثمری و نه بقا و نه اثری. عبارت از هذیان می گردد. پس یقین کردند که چنین نیست این کارخانه پر عظمت به این شوکت محیر العقول و به این کمالات نامتناهی، عاقبت منتهی به این هذیان نخواهد گشت. پس البته یک نشأ (نشئه = حیات و زندگی) دیگر محقق است چنانکه نشأ عالم نبات از نشأ عالم انسانی بی خبر است، ما نیز از آن نشأ کبری که بعد از نشأ انسانی است. چنانکه عالم جماد از عالم انسانی به کلی بی خبر و مُستحیلُ الإدراک ولی عدم ادراک دلیل بر عدم وجود نیست و دلائل قاطعه متعدده موجود که این جهان بی پایان منتهی به حیات انسانی نگردد." (مکاتیب ج ۳، ص ۴۸۰)

عالم بشری در سیر تحول خود رویکردهای مختلفی نسبت به روح داشته است: در میان حکمای قدیم یونان، سقراط معتقد به روح و بقای آن بود و به همین جهت، علمای زمان با عقایدش مخالفت کرده و او را شهید نمودند. افلاطون معتقد بود روح غیر مادی و ابدی است و از تجزیه مُبرّا است. ارسطو جسم را وابسته به روح می دانست و به امکان وجود روح بدون جسم با تردید می نگریست.

در فلسفه کلاسیک: دکارت به جدایی و دوگانگی جسم و روح معتقد بود و روح را ماورای ماده می دانست و غیر مادی بودن روح را موجب آزادی انسان می دانست. بعد از رنسانس و در عصر روشنگری

(قرن ۱۸ م.) که علوم تجربی اهمیت خاصی پیدا کردند هر آنچه را غیر قابل تجربه و آزمایش بود و با حواس پنجگانه قابل درک نبود نفی کردند از جمله روح و وحی و نظایر آن.

به نظر می رسد امروز دیگر علم حد و حدود خود را شناخته و آنچه را خارج از مرزهای شناسایی علمی باشد یکسره نفی نمی کند بلکه می گوید آن عرصه، عرصه علم نیست و با روش های موجود علمی نه می توان آن را اثبات و نه رد کرد اما علم روانشناسی از طریق شناخت روان یا نفس تا حدودی دارد وارد عرصه روح می شود و چون این علم بسیار جوان است راه درازی در پیش دارد.

نکته دیگر این که روح نباتی یا قوه رشد و نمو با ترکیب عناصر سازنده گیاه ظاهر می شود و با تحلیل و اضمحلال آن ترکیب از بین می رود. روح حیوانی هم همین طور است اما روح انسانی چطور؟ به نظر می رسد در برخی بیانات الهیه اشاره شده که روح انسانی هم با تحلیل جسم از بین می رود از جمله در لوحی مندرج در مکاتیب ج ۱، ص ۱۲۸ که به عربی است. مضمون بیان مبارک چنین است: اما روح انسانی عبارت از قوه ناطقه مُدرکه برای کلیات و معقولات و محسوسات است. پس این روح در اصطلاح کتب وحی و عُرف اهل حقیقت، روح به حساب نمی آید، چه که حکم آن مانند حکم سایر کائنات - از جهت کون و فساد و حدوث و تغییر و انقلاب - است. چنانچه در انجیل تصریح شده و می فرماید: بگذار مرده ها را مرده ها دفن کنند. مولود از جسد، جسد است و مولود از روح، روح است. در حالی که کسی که آن میّت را دفن می کند خودش زنده است و دارای حیات نباتی و روح حیوانی و روح ناطقه انسانی است ولی مسیح در مورد او حکم به مرده بودن کرد زیرا آن شخص از روح ایمانی محروم بود و خلاصه این سه روح - نباتی، حیوانی، انسانی - را عود و رجوعی نیست، بلکه آنها تحت قانون ایجاد و فساد و نابودی هستند. انتهی

شاید بتوان گفت که انسان پس از مرگ به کلی نابود نمی شود زیرا در آن صورت مجازات و مکافات تحقق نمی یابد. بلکه وجودی دارد و می تواند مواهب را ببیند ولی نمی تواند از آن بهره برد.

در نطق مبارک مورخ پنجشنبه ۹ نوامبر ۱۹۱۱ می فرمایند: " ولی این روح انسانی اگر مؤید به نفثات روح القدس شود آن وقت روح حقیقی گردد نفثات روح القدس تعالیم الهی است. آن وقت حیات ابدی یابد. نورانیت آسمانی جوید." (رساله نصوص مبارکه در باره بقای روح، ص ۳۰). نیز می فرمایند: " میلیون ها

نفوس که از این عالم رفتند آیا هیچ دیدید که از حیات جسمانی خود نتیجه ای گیرند؟ جمیع حیاتشان هدر رفت. زحماتشان هدر رفت. وقت رفتن از این عالم در کف چیزی نداشتند. نتیجه نگرفتند. اما حیات روحانی حیات است. حیاتی است که عالم انسانی به آن روشن. حیاتی است که انسان از حیوان ممتاز. حیاتی است که ابدی است. سرمدی است. پرتو فیض الهی است. حیات روحانی انسان سبب حصول عزت ابدی است.

ملاحظه کنید نفوسی را که حیات روحانی مُکَمَّل، از برای آنها فناپی نبود. اضمحلالی نبود و از زندگانی نتایجی گرفتند و ثمره ای بردند. آن ثمره چه چیز است؟ آن قربیت الهیه است. آن حیات ابدیه است. نورانیت سرمدیه است. آن حیات، بقا است. " (نصوص مبارکه در باره بقای روح، ص ۵۱ و ۵۲) در الواحی دیگر اشاره به بقای روح انسانی شده است. اما اولاً نسبت به مراتب پایین تر سنجدیده می شود و ثانیاً مذکور است در صورتی بقای ابدی دارد که مؤید و مُنصَم به روح مرتبه بالاتر یعنی روح ایمانی شود. حضرت عبدالبهاء می فرمایند: " جمیع حقایق و ارواح باقی است حتی ارواح غیر مؤمنین و نفوس ناقصه اما نسبت به ارواح مقدسین و نفوس قدسیه، حکم و شأنی ندارند. مثل اینکه این چوب وجود دارد اما نسبت به وجود انسان حکم وجود ندارد. " (نصوص بقای روح، ص ۸۰) و نیز: " و اما بقاء نفوس مُهمله بعد از خلع جسد عنصری بقایی است که عین فناست چه که محروم از حیات طیبه اند مانند جماد هر چند در حیز جمادی بقایی دارد ولی بالنسبه به وجود انسانی فنا می محض است. عوالم دیگر محل تعدیل حقایق و تغییر ماهیات و تجدید خلق اند ولی ترفیع درجات و شمول عفو و غفران امری است واضح. " (همان) و نیز در خصوص سؤال از تسلط ارواح شریره می فرمایند: " ارواح شریره از حیات ابدیه محروم چگونه تأثیر خواهند داشت؟ اما ارواح مقدسه را چون حیات ابدیه محتوم، لهذا فیوضاتشان در جمیع عوالم الهی موجود. " (همان منبع، ص ۸۱)

جمال قدم در باره تأثیر روح ایمانی و روح القدس بر روح انسانی می فرمایند: " آدم خاکی از کلمه الهی عرشی شد و صیاد ماهی دارای حکمت ربّانی گشت. حضرت أبوذر راعی غنم بود (چوپان)، سید اُمم شد. " (لوح ابن ذئب، ص ۱۴)

(جوابِ ملکوتی :) علاوه بر این پنج قسم روح، حضرت عبدالبهاء به روح جمادی که پایین ترین رتبه محسوب می شود هم اشاره فرموده اند: "روح فیض الهی است که بر جمیع کائنات اشراق کرده و جمیع کائنات را از آن بهره و نصیبی باشد مانند آفتاب که اشراق بر جمیع کائنات ارض نموده زیرا جمیع کائنات موجوده در کره ارض به فیض آفتاب پرورش یابد و پرتو و ضیاء گیرد و لکن این فیض در هر رتبه به اقتضای آن رتبه ظاهر است. شعاع آفتاب را در اجسام حَجَرِیَه تأثیر و پرتوی و لکن در اجسام شفافه ظهور و جلوه دیگر دارد. هر چند یک آفتاب است و لکن ظهورش به اقتضای آن مراتب است. در عالم جماد یک قوه جاذبه است که سبب اجتماع اجزاء فردیه است و آن حیات جماد است زیرا جماد نیز زنده است. مرده نیست. اما در رتبه خودش." (رساله نصوص الواح در باره بقای روح، ص ۲۷) چنانچه در قرآن نیز می فرماید: کُلُّ شَیْءٍ حَیٌّ حَتَّىٰ هَمَّهِ چَیْزٌ زَیْدٌ است. حیات دارد که شامل جماد هم می شود. در لوح دکتر فورال هم می فرمایند: "مسلم است که جماد حیات دارد ولی به اقتضای عالم جماد. چنانکه در نزد طبیعیون نیز این سر مجهول، مشهود شده که جمیع کائنات حیات دارد. چنانچه در قرآن می فرماید: کُلُّ شَیْءٍ حَیٌّ."

"مثل الکتریک که از ترکیب بعضی اجزاء حاصل و پیدا می شود": منظور باطری یا پیل الکتریکی است که به واسطه فعل و انفعال های شیمیایی بین مواد و ترکیبات موجود در محفظه آن در فاصله دو قطب منفی و مثبت باطری، نیرو و قوه الکتریکی حاصل می شود. (جزوه کتاب خوانی، ص ۶۱)

معانی لغات:

حَیٌّ: مکان، جا	کاشفه: کشف کننده	إمتزاج: آمیخته شدن
بَطْنِی الحَرکة: کند حرکت	مُبَصَّر: دیده شدنی	کُمون: پنهان بودن
مَطعوم: دارای طعم و مزه	مَنْظور: دیده شده	قَبائِح: کارهای زشت، زشتی ها
غَايَة اِثقان: نهایت محکمی	مُکَمَّل: تکمیل شده	مَشْموم: بوییدنی

در این که الوهیت فقط به توسط مظاهر الهیه شناخته می شود (ص ۱۱۰)

در این مبحث حضرت عبدالبهاء با ذکر استدلال ها و مثال هایی بیان می فرمایند انسان که در رتبه خلق است نمی تواند ذات الوهیت را که در رتبه حق است بشناسد و فقط از طریق مظاهر مقدسه و به توسط عرفان آنها که همچون آینه هایی شفاف انوار حق را منعکس می کنند می توان از عالم حق نشانی یافت.

" السَّبِيلُ مَسْدُودٌ وَ الطَّلَبُ مَرْدُودٌ " : راه بسته است و طلب رد شده است.

" عَجَزَتِ الْعُقُولُ عَنْ إِدْرَاكِهِ وَ حَارَتِ النُّفُوسُ فِي بَيَانِهِ " : عقول از ادراک او عاجز شدند و نفوس در بیان و توصیف او حیران گشتند.

" لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ " (سوره انعام، آیه ۱۰۳) : بصیرت ها او را درک نمی کند در حالی که او دیده ها را درک می کند و او باریک بین است.

" كَلَّمَا مَيَّرْتُمُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ فِي أَدَقِّ مَعَانِيكُمْ فَهُوَ مَخْلُوقٌ مِثْلَكُمْ مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ " (حدیث از حضرت علی ع): تمام آنچه که تشخیص می دهید به وسیله خیال و اوهام خودتان، در دقیق ترین معانی تان، پس آن مخلوقی است مثل خودتان و به سوی خودتان باز می گردد.

" طَائِفَةٌ مُجَسَّمَةٌ " : فرقه ای هستند که معتقدند خدای تعالی حقیقتاً جسم است.

" تسلسل " : تسلسل در علت و معلول ها عبارت از ترتب امور غیر متناهی است که مرتبه ای علت مرتبه بعدی و معلول مرتبه قبلی خود باشد. (مثل یک زنجیر حلقوی)

" تعدد قدماء لازم آید و ما به الإمتیاز بین ذات و صفات نیز محقق و قدیم لازم آید. لهذا تسلسل قدماء نا متناهی گردد و این واضح البطلان است " : بنا بر بیان مبارک فوق: الف - صفات الهیه عین ذات اوست و ذات غیر قابل درک است. ب - اگر ذات و صفات حق بر هم منطبق نباشند و یکی نباشند، مانند دو نقطه جدا خواهند بود و خط فاصله بین این دو نقطه نیز قدیم خواهد بود و تعداد بی شماری از نقاط که هر یک قدیم هستند حاصل خواهد شد و به تسلسل (چرخه بسته) خواهد انجامید. ج - در باره بطلان تسلسل دلایل مختلفی از جانب حکماء و فلاسفه بیان گردیده است که در اینجا دو دلیل ذکر می شود:

دلیل اول آنکه، معتقدین به تسلسل مدعی هستند هر جسمی صانع دارد و این صانع هم طبیعتاً صانعی خواهد داشت و همین طور این وضع تا بی نهایت ادامه دارد و صانع را علت و چیز ساخته شده را معلول می نامند مثلاً درجات پایین تر از صفرگرما سنج را علت یخ بستن آب و یخ را معلول آن علت که برودت است می دانند... و این روش پی در پی علت و معلول را تسلسل دانسته و بر روی اساس تسلسل بی انتها می گویند خالق وجود ندارد و مدار علت و معلول تا بی نهایت ادامه دارد و مثل فضای لا یتناهی این تسلسل بی انتها می باشد.

اغلب فلاسفه فرضیه تسلسل را به دلایل محکم رد کرده و آن را باطل می دانند به ویژه الهیون می گویند فرض کنیم که تسلسل به قول شما ادامه داشته باشد باید بینیم ماده اولیه آن موجودی که مورد تسلسل قرار گرفته از کجا پیدا شده؟ بله از "یک" که ابتدای سلسله اعداد است، عددهای پی در پی تا بی نهایت پیدا می شوند ولی باید عدد "یک" موجود باشد تا این تسلسل حاصل شود. از صفر و مجموع میلیون ها صفر هیچ عددی به دست نمی آید. بنا بر این ماده اولیه هر علتی که بعداً معلول واقع می شود نمی تواند عدم صرف باشد. باید وجود داشته باشد و این وجود اصلی همان ذات غیب الهی است. (کتاب خدا و بشر، دکتر جلال بهی زاد، ص ۲۹۳ و ۲۹۴)

دلیل دوم: وقتی گفته می شود عالم مصنوع و مخلوق، خالق مدبر و صانع عاقل لازم دارد، سلسله معلول ها دخالت علتی را ایجاب می نماید. برخی از علمای مادی می گویند اگر قرار است هر چیزی علتی خارج از خود داشته باشد پس خداوند نیز باید علت خالق داشته و لازم است که خود او نیز معلول علتی دیگر باشد. این نحوه اعتقاد که در زبان فلسفه، تسلسل علت و معلول ها خوانده می شود و در حقیقت سلسله علت و معلول را وارد دایره بی نهایت وسیع دور و تسلسل می نماید نه تنها روش درست و صحیحی برای حل مشکلات ما نمی باشد بلکه اصولاً چنین اعتقادی که علمای مادی پیش گرفته اند یک نوع فرار از واقعیت و حقیقت محسوب می گردد. اگر چه این نوع تفکر دور از واقعیت علمی بوده و بطلان تسلسل علت و معلول ها کاملاً واضح و روشن می باشد ولی دلایلی نیز ذکر می شود: از آن جایی که هر تسلسلی از مبدئی شروع می گردد اگر مبدی اولیه نباشد اصولاً سلسله زنجیر علت و معلول ها به وجود نمی آید لذا تصور مبدی پیدایش تسلسل، خود به خود ذهن انسان را به علت اولیه رساننده و قبول تسلسل علت و معلول را غیر

ممکن می سازد مثلاً تصور اینکه مبداً اولیه اشکال هندسی نقطه بوده و اگر نقطه به وجود نیاید، خط و سطح و حجم موجودیت نخواهند یافت... (نقش ادیان در تکامل انسان، ص ۳۷ و ۳۹، نقل از جزوه کتاب خوانی)

" زیرا راهی به حقیقت الوهیت که منقطع وجدانی است نه " : مقصود از منقطع وجدانی آن است که هنگامی که انسان در باره خداوند فکر می کند از آنجا که نمی تواند در اندیشه های خود راهی به سوی آن یاری نشان بیابد، رشته افکارش گسیخته می شود. وجدان در اینجا از ریشه وَجَدَ به معنی یافتن و دریافتن است.

" ملاحظه نما که انوار عبارت از تموجات ماده اثیریّه است " : به عقیده قدما و از جمله ارسطو، عالم علوی (عالم معنوی) که از تغییر و کم و زیاد و تجزیه و ترکیب مصون است از عناصر مرکب نیست بلکه از اثر است که به لامسه در نمی آید و می توان آن را عنصر پنجم نامید ولی در واقع جوهر عناصر است. (سیر حکمت در اروپا، ص ۵۱) اثر همان اتر است که در یونانی این لفظ به معنی هوای لطیف بوده است. قدما به چهار عنصر آب و باد و خاک و آتش معتقد بودند و عنصر پنجم را اثر می نامیدند. اکنون دانشمندان معتقدند که فضای بین ستاره ای خالی نیست و از غبار رقیقی از مواد بین ستاره ای تشکیل شده است.

" ولکن وحی کلمه الله کجا و إلهام إشعیا ... کجا " : حضرت عبدالبهاء در لوحی می فرمایند: " در خصوص وحی مرقوم نموده بودید. ائمه اطهار، مطالع إلهام بودند و مظاهر فیض رحمان. وحی اختصاص به حضرت رسول داشت لهذا کلام ائمه را کلام الهی نگوییم بلکه به الهام رحمانی دانیم." (مائده آسمانی، ج ۲، ص ۲۲)

معانی لغات:

غَیْبٍ مَنِيعٍ لَا يُدْرِكُ: وجود پنهان بلند مرتبه ای که درک نمی شود. آیت: نشانه
ذاتٍ بَحْتٍ لَا یُوصَفُ: حقیقت خالصی که به وصف در نمی آید. مَدَر: خِشْت، کَلُوخ
مُدْرکات: هر آنچه که برای انسان قابل درک است. مَجالی: محل های تجلی

مَنَاقِب: آنچه موجب تقدیر و سپاس است. صفات پسندیده

عَبْدُهُ أَوْثَان: بندگان بت ها

كَمَا هِيَ: همان طور که هست

إِتْسَاع: وسعت

مَهْبَط: محل نزول

بَحْت: خالص، قطعی

کلیه مراتب مظاهر ظهور سه رتبه است (ص ۱۱۴)

در این قسمت و قسمت بعد، در باره سه رتبه مظاهر مقدسه توضیح می دهند. در باره رتبه جسمانی آنها می فرمایند که هم آغاز دارد و هم پایان. ترکیب می شود و بعد هم تحلیل می رود و " البته متلاشی می شود". مقام و رتبه دوم ایشان، رتبه انسانی یا نفس ناطقه یا همان روح انسانی است. این رتبه در انسان ها آغاز دارد ولی پایان ندارد. روح انسانی از لحظه انعقاد نطفه به آن تعلق می گیرد و تشخص پیدا می کند ولی بعد از این تعلق باقی است. گرچه در این دو رتبه، مظاهر مقدسه با دیگر انسان ها شریکند ولی چون دارای رتبه سوم یعنی مقام مظهریت هستند این روح الهی تأثیراتی بر روح انسانی آنها می گذارد همان طور که روح ایمانی افراد بشر بر روح انسانی آنها تأثیر دارد. در قسمت بعد این تفاوت روح انسانی مظاهر الهیه با افراد عادی را به تفاوت اجزاء ترکیبی خورشید با ماه تشبیه می فرمایند. رتبه سوم مظاهر امر، مقام الهی آنهاست که به فرموده مبارک کلمه الله، روح القدس، حقیقت نبوت، مظهریت کامله، حقیقت مقدسه و جلوه ربانی است که از عالم امر است. نه آغاز دارد و نه پایان و نهایت.

" کلمه الله": مظهر امر الهی. نزد مسیحیان فقط حضرت عیسی مسیح. ولی در اصطلاح حکما " کلمه" واسطه فیض حضرت قدیم بالذات به حادث بالذات است و اول صادر از حق را عقل اولیه و کلمه اولیه نامیده اند لذا از مظاهر مقدسه الهیه به کلمه و کلمه الله تعبیر شده است زیرا اول صادر از ذات قدیم و واسطه فیض الهی و مظهر اراده الهیه می باشند. (۱۹ هزار لغت) حضرت عبدالبهاء در مفاوضات بیان می فرمایند که از این جهت مظهر امر الهی به کلمه تعبیر شده که حروف به تنهایی فاقد معنی هستند اما کلمه که در بر دارنده حروف است دارای معنی و مفهوم کامل است.

جمال قدم در باره مقامات مظاهر امر قبل از اظهار امر می فرمایند: " و این که از مظاهر امر سؤال نمودید، ایشان در بطنِ اُم دارای مقامات بوده و هستند و به مقتضیات اوقات و اسباب ظاهر شده" (مائده آسمانی ج ۱، ص ۲۲)

معانی لغات:

مُحَدَّث: به وجود آمده	أعصار: دوران ها	دُهور: زمان ها
أُسبوع: هفته	هَاتِف: سُروشِ غیبی	جَیش: لشکر
اولی التَّدبیر: صاحبان تدبیر	لائح: واضح، هویدا	

در مراتب جسمانی و روحانی مظاهر ظهور (ص ۱۱۶)

" مقام ثالث، نفس فیض الهی و جلوۀ جمال قدیم است": جمالِ قَدَم: زیباییِ اُزلی و جاویدِ الهی است. (حضرت بهاءالله). (۱۹ هزار لغت) جمال قدیم نیز به همان معناست. در نزد عرفا و الهیون، خداوند زیبایی مطلق و ازلی و ابدی و کمالِ حُسنی است. حافظ گوید: در ازل پرتو حُسن ز تجلّی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد. (جزوه کتاب خوانی، ص ۳۴)

" این مقامِ جسد، مقامِ بشری است و متلاشی می شود": حضرت ولی امرالله بیانی به این مضمون می فرمایند: " اتم های جسم مظاهر قدسیه نیز مثل جسم نفوس سائره، فقط اتم هستند اما همبستگی و همزیستی قوای عظیمه روحانیه با این جسم، حول مدفن مقدسش، فضایی روحانی - اگر بتوان چنین تعبیری کرد - از خود باقی می گذارد. مظاهر الهیه و مطالع ربوبیه، بدون شک و شبهه، صاحب نفوذ روحانی شدید و قدرت معنوی وسیعی هستند اما خصایص فیزیکی اتم های جسم آنان، با اتم های جسم سایر آدمیان تفاوتی ندارد، همان گونه که تمامیت آن جسم و وظایف و عملکرد آن تفاوتی ندارد. (انوار هدایت، شماره ۱۷۱۲)

معانی لغات:

كَانَ فِي الْبَدءِ الْكَلِمَةُ: در ابتدا کلمه بود. ضیاء: پرتو مِنْ حَيْثُ الذَّاتِ: از جهت ذات

مَشْكَاةٌ: چراغدان، پایه نگهدارنده چراغ زُجَاجٌ: شیشه مُقْتَضَى: اقتضا کننده

شَاخِصَةٌ: مشخص کننده، متمایز کننده لاِبَسٍ: لباس پوشیده يُمَكِّنُ: امکان دارد

إمكان: ممکن بودن، چیزی که وجود یا عدم آن ضروری نباشد مانند حیوان و جماد و انسان در مقابل وجوب که وجودش ضروری است. سِرَاجٌ: چراغ، خورشید

در بیان کیفیت علمی که مظاهر ظهور دارا هستند (ص ۱۱۸)

"تصوّر و شُهود": تصوّر: حصول صورت شیئی در عقل که مُرَادِفٌ با علم است. صورت کسی یا چیزی را در خیال خود مجسّم ساختن. شُهود: ملاحظه کردن، حضور داشتن، در فلسفه و علوم نظری به شناسایی مستقیم و بی درنگ اطلاق شده که دو قسم است: حسی و نفسانی (۱۹ هزار لغت) بنا بر بیان مبارک و معانی تصوّر و شهود، منظور از تصوّر کردن آن است که انسان بدون دیدن شیئی در باره آن تفکر نماید مثلاً شخصی در فصل تابستان بدون دیدن برف، در ذهن خود تصور برف را بنماید. اما شهود عبارت از رؤیت شیئی است و بعد از حصول صورت آن در آینه قلب یعنی انسان با قوه باصره برف را ببیند و صورت برف در آینه ذهنش نقش ببندد. (جزوه کتاب خوانی، ص ۳۵)

منظور از روابط ضروریه و حقایق اشیاء چیست؟ همان طور که می دانیم اطراف ما را عناصری فرا گرفته است که این عناصر در عین اختلاف و تنوع، با هم مرتبط اند یعنی نباتات و حیوانات و انسان ها بدون کمک قوای طبیعت و به اصطلاح، ابر و باد و مه و خورشید نمی توانند زندگی کنند. در حقیقت عناصر طبیعت با هم روابط ذاتی و ضروری و دائمی دارند با این تفاوت که افراد انسانی علاوه بر روابط مادی با هم روابط معنوی نیز دارند. روابط انسان ها ذاتی و ضروری است بدین جهت که از ماهیت و ذات انسان ها سرچشمه گرفته است. (مکالمات دوستانه ج ۱، ص ۵)

این تعریف از شریعت را حضرت عبدالبهاء در مورد طبیعت (در لوح دکتر فورال) و قضاء و قدر (۱۹ هزار لغت و منتخبات مکاتیب مبارکه ج ۱، ص ۱۹۲ و ۱۹۳)) و محبت (منتخبات مکاتیب مبارکه ج ۱، ص ۲۵) نیز بیان فرموده اند. در مورد علم نیز فرموده اند: " اعظم منقبت عالم انسانی علم است زیرا کشف حقایق اشیاء است." (پیام ملکوت، ص ۸۱)

معانی لغات:

این مثل است نه مثل: این تشبیه و حکایت است نه عین آن

انکشاف: کشف شدن یا کردن

حاسیّات: نیروهای درک کننده، (حاسّه: نیروی درک) شارع: پایه گذار شریعت

صُوری: ظاهری تَحَقُّق: به حقیقت پیوستن ناقع: زهر گُشونده

حاذق: ماهر کافّه: همگی

أدوار کلیه (ص ۱۲۰)

دانشمندان در باره عمر جهان و چگونگی پیدایش آن هنوز به نظر قطعی و واحدی نرسیده اند. برخی نظریه انفجار بزرگ big bang یا مهبانگ را پذیرفته اند که طبق آن جهان حدود ۱۳-۱۴ میلیارد سال قبل بر اثر انفجار بزرگی در ماده بسیار متراکمی که حجم اندکی داشت ایجاد شد (به نظر استیو هاپکینز، از عمر عالم ۱۳.۷ میلیارد سال گذشته و حدود ۳۰ میلیارد سال باقی مانده تا دوباره به حالت انقباض اولیه باز گردد. عمر کره زمین بیش از ۴ میلیارد سال است) که هنوز هم انبساط جهان ادامه دارد و زمانی که نیروی گسترش دهنده اولیه به حدی برسد که نیروی جاذبه بین اجرام عالم از آن بیشتر شود، فرایند جمع شدن و انقباض جهان آغاز می شود و شاید دوباره به شکل همان ماده متراکم و نقطه اولیه در آید و باز فرایند انفجار رخ دهد چه بسا که این عمل در گذشته هم تکرار شده باشد و همیشه عالم خلق وجود داشته است. کره زمین نیز از آغاز پیدایش آن که بسیار داغ و مذاب بوده تا به امروز که سطح آن سرد و قابل سکونت

انسان و موجودات گشته، مراحل زیادی را گذرانده است. مفهوم دور بیانگر تکرار است. در گردش سیارات این تکرار و دور زدن تقریباً به همان شکل قبل و در مسیر قبلی است هر چند دقیقاً چنین نیست زیرا کل جهان و منظومه شمسی در اثر فرایند انبساط جهان در حال حرکت است.

مفهوم دور در مسائل مرتبط با زندگی انسان ها - چه اجتماعی، چه فردی، چه دینی و غیره - هم مطرح شده است مثلاً برخی اقتصاد دانان معتقدند اقتصاد جهان از دوره های متوالی شکوفایی و رکود می گذرد. عده ای از جامعه شناسان از جمله سوروکین (۱۸۸۹ تا ۱۹۶۸) معتقدند جوامع بشری یک چرخه سه مرحله ای را پشت سر می گذارند که عبارتند از مراحل حسّی، عقلی، روحانی. در مرحله حسّی، علوم گسترش زیادی می یابد. در مرحله عقلی فلسفه و نظریه ها و در مرحله مذهبی دیانت و روحانیت توسعه می یابد. این چرخه یا دور تکرار می شود ولی هر دور بعد، از وسعت و توسعه و پیچیدگی بیشتری نسبت به دور قبل برخوردار است. در عرصه سیاسی از وجود چرخه هایی در حکومت یاد می شود مثلاً ویلفردو پارتو ایتالیایی (۱۸۴۸ تا ۱۹۲۳) می گوید در هر جامعه کسانی که رهبر توده های مردم هستند از نخبگان جامعه اند بعد از مدتی در اثر راحت طلبی و عوامل دیگر، شایستگی خود را از دست می دهند و آن وقت عناصری از طبقه عادی که دارای توانایی و هوشمندی هستند جای نخبگان قبلی را می گیرند.

در این مبحث حضرت عبدالبهاء به وجود "دور در آفاق" اشاره می فرمایند که یک نمونه آن را می توان فصول چهارگانه سال دانست و نمونه "دور در آنفس" نیز همین تحول در عالم عقول و افکار و دوره ها و چرخه های مختلف فکری و اقتصادی و سیاسی است.

کلمه "دور" در اصطلاح امر مبارک به مدت زمان هر دیانت - یا به اصطلاح قرآن "أجل اُمت" - اطلاق می شود یعنی از ظهور پیامبر هر دین تا ظهور موعود و کلمه "گور" به ظهور کلی و موعود کلی تمام ادیان مرتبط به دورهای مختلف اطلاق می شود که معادل اصطلاح "دور کلی" در این قسمت از کتاب مفاوضات است. حضرت ولی عزیز امرالله در کتاب دور بهائی (ص ۳۰ و ۳۱) می فرمایند: "امر بهائی که در اعلی ذروه یک دور کلی و موعود جمیع أعصار است، اصول اولیه ثابتی را که مایه حیات و اساس ادیان سالفه است تثبیت و تأیید می نماید و اساس غائی و معین معتقدات این امر آن است که این ادیان، کل به امر الهی ظاهر گشته اند. به عقیده اهل بهاء این شرایع الهیه مراحل مختلفه دین واحدی است که من

جانب الله بوده و کاملاً به یکدیگر مرتبط و در طی اعصار و ادوار، همواره رو به تکامل و ارتقاء است و دین بهائی خود جزء لاینفک آن است. امر بهائی معترف بر آن است که جمیع شرایع سالفه من عندالله ظاهرگشته اند و موفقیت های عظیمی که نصیب این ادیان گردیده همواره مورد تکریم اهل بهاء است. امر بهائی به هیچ وجه جائز نمی داند که احدی اساس این ادیان را مخالف واقع جلوه دهد و یا حقایق مکنونه در آنان را به نظر استخفاف بنگرد. تعالیم این ظهور به قدر رأسِ شعره ای از حقایق مودوعه در شرایع قبل انحراف نداشته و عظمت این ظهور به قدر خردلی از نفوذ و روح ایمانی که آن ادیان را به وجود آورده اند نمی گاهد. آیین بهائی هرگز در صدد آن نیست که اساس روحانی ادیان عالم را منهدم سازد بلکه منظور حقیقی و مقصد اصلی اش آن است که اساس این ادیان را اتساع بخشیده، مبادی آنان را احیاء کرده، مقاصد و اهداف آنان را به یکدیگر مرتبط ساخته، حیات آنان را نشئه ای بدیع بخشیده، وحدت آنان را ثابت و محقق داشته، پاکی و صفای اولیة آنان را تجدید کرده، وظایف آنان را به یکدیگر مرتبط ساخته و آنان را در تحقق اعظم نوایای خود کمک و مساعدت نماید و چنانکه یکی از محققین موضوع را واضحاً بیان می نماید: این ادیان منزله من عندالله محکوم به زوال نبوده، بلکه تولد ثانوی می یابند ... مگر نه این است که چون طفل وارد مرحله جوانی می گردد و جوان به ذروه کمال انتقال می یابد، طفل و جوان هیچ یک فانی نمی گردند؟ "

حضرت عبدالبهاء در لوحی در پاسخ به این سؤال که آیا پیامبران بعدی از احکام پیامبران قبلی اطلاع داشته اند یا نه می فرمایند: " پس بدان که پیغمبران را از کتب و صُحف، مقصود معانی است نه الفاظ، مراد حقیقت است نه مجاز، ماده است نه صورت، گوهر است نه صدف. آن حقیقت معانی کلّیه که رهبر پیغمبران است یکی است و آن دستور العمل کل. لهذا فی الحقیقه هر پیغمبری بر اُسرار جمیع پیغمبران مَطَّلَع، ولو به ظاهر کتاب او را ندیده و سخن او را نشنیده و آیین جسمانی او را نسنجیده؛ زیرا روش و سلوک و اسرار و حقایق و آیین روحانی کل یکی است.. " (مکاتیب ج ۱، ص ۴۵۷) نیز به وجود حیات در کرات دیگر هم اشاره می فرمایند به این مضمون که: بر اساس آیه قرآن إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ مَا بَثَّ فِيهِمَا مِنْ دَابَّةٍ (که مضمون آیه ۲۹ سوره شوری است یعنی در آفرینش آسمان ها و زمین و آنچه از جنبندگان در آن دو پراکنده اند) در این آیه تصریح شده که در آسمان ها و زمین - هر دو - موجودات

متحرک بالاراده وجود دارند و شک و شبهه ای در این نیست که هر موجود متحرک به اراده یا دارای حیات حیوانی است یا انسانی. (لوح عربی مندرج در مکاتیب ج ۱، ص ۱۱۹)

" حوادث کلیه و وقایع عظیمه واقع شود که به کلی خبر و اثر از پیش نماند " : حضرت بهاء الله در لوحی می فرمایند: " مقصود از این بیانات آنکه لم یزل، حق در علو امتناع و سمو ارتفاع خود مقدس از ذکر ما سواه بوده و خواهد بود. خلق هم بوده. مظاهر عزّ احدیه و مطالع قدسیه باقیه (پیغمبران) در قرون اولیه مبعوث شده اند و خلق را به حق دعوت فرموده اند و لکن نظر به اختلافات و تغییر احوال، بعضی اَسْمَاء و اذکار باقی نمانده و در کتب ذکر طوفان مذکور و در آن حادثه آنچه بر روی ارض بوده جمیع غرق شده، چه از کتب تاریخ و چه غیره و همچنین انقلاب بسیار شده که سبب محو بعضی امور گشته. " (جزوه کتاب خوانی، ص ۵۸)

معانی لغات:

أجرام: جمع جرم، منظور سیارات است. آفاق: در اصلاح عرفا عالم محسوس است.
أنفس: عالم غیر محسوس و مجرد از ماده. عمران: هم به معنی عمر و هم عمران و آبادانی
کُسور: چند کسر، چند صدم دقیقه، ثانیه

درجه نفوذ و تأثیر مظاهر الهیه (ص ۱۲۲)

" أعراش حقیقت " : أعراش جمع عرش. عرش: جایگاه خدا و مقام الهی. در معارف بهائی در مقامی هیکل مقدس مظاهر الهیه است و جسم الطّف اقدس ایشان و در مقامی " امرالله " ، " کلمة الله " و " نفس ظهور " و " ذات و نفس مظهر امر الهی " (۱۹ هزار لغت) در قرآن مجید نازل: " الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى " (سوره طه، آیه ۵ - خداوند بر عرش قرار گرفت) حضرت اعلی در کتاب بیان فارسی باب ۸، واحد ۲، این مفهوم را توضیح می دهند که منظور نه این است که خداوند دارای جسم باشد و بر یک تخت و مبل ظاهری بنشیند بلکه منظور این است که پیامبر الهی و مظهر امر او با قدرت و غلبه حقیقی، ظهور می فرماید.

"آنچه ذکر می شود از استواء او بر عرش، استواءِ ظهورِ اوست بر قدرت. نه این عرشِ جسد که سریر یا کرسی در فوق ارض باشد یا فلکِ اطلس یا فلکِ کُرسی." پس در این آیه عرش نه تخت سلطنت ظاهری است نه به مفهوم آسمان هفتم مصطلح میان منجمین قدیم. بلکه اظهار امر است با قدرت الهیه.

در قرآن کریم بارها اشاره شده که برای شناخت خداوند و شناخت حقیقت باید به مظاهر طبیعت و آنچه پیرامون ماست توجه کنیم. در این قسمت حضرت عبدالبهاء برای توضیح تأثیرات انبیا بر زندگی انسان ها خورشید را مثال می زند: همان طور که خورشید سبب پیدایش حیات و ادامه آن و رشد و شکوفایی و پرورش موجودات در زمین است، مظاهر قدسیه نیز با فیض تجلی خودشان موجب ایجاد حیات روحانی، تداوم و بقای روحانیت در عالم و پرورش و تربیت روحانی و عقلانی و جسمانی بشر هستند که این عمل را صرف ظهورشان انجام می دهد. ظهور آنها خود به خود یک نیرو و انرژی عظیم روحانی در عالم ایجاد می کند و موجب ترقی خارق العاده در عالم افکار می شود به علاوه با تعالیم الهی انسان را از حد حیوان به حد ملائکه ارتقاء می دهد. استمرار ظهور پیامبران به حرکت انتقالی زمین و دوری و نزدیکی آن نسبت به خورشید که موجب پیدایش فصول چهارگانه می شود تشبیه شده. مثال دیگری را جمال قدم بیان می فرماید: " به یقین مبین بدانید که در جمیع شرایع، اشراق انوار الهی به قدر استعداد و قابلیت روحانیة نفوس بوده است. ملاحظه نمایید أشعة شمس هنگامی که در افق ظاهر می گردد چه مقدار ضعیف است و چون به وسط السماء رسد حرارت و ضیائش به تدریج ازدیاد می یابد تا جمیع کائنات بتوانند تحمل انوار دائم التزاید آن را بنمایند و سپس رفته رفته قوس نزول می پیماید تا بالمال افول نماید. اگر این قوه مکنونه بغتة ظاهر می گردید بلا شک به جمیع کائنات صدمه شدید وارد می ساخت ... همچنین اگر شمس حقیقت در اوائل ظهور تمام قوای مودوعه خویش را که خداوند به او عطا فرموده ظاهر می ساخت، ارض ادراکات نفوس، مُندک و نابود می شد زیرا قلوب بشر هرگز نمی توانست شدت ظهور را تحمل نماید و یا انوار ساطعه آن را منعکس سازد به طوری که جمیع منصعق و مدهوش از موهبت حیات محروم می شدند. "

(ترجمه - دور بهائی، ص ۳۷)

" در بدء کلمه بود": در ابتدا کلمه بود. مفهوم ابتدا و بدء را می توان تقریباً مترادف همان کلمه " قبل" در نظر گرفت که در ص ۸۸ مفاوضات توضیح داده شده است. رجوع به توضیحات شود.

حضرت عبدالبهاء در لوحی این شُبّه غیر معتقدان به خدا را بیان می فرمایند که آنها می گویند پیامبران فقط از هوش بالاتری نسبت به افراد عادی برخوردارند. : " اما مسائل دیگر که بحث و نقل از طبیعیون نموده بودید که فرد اکمل در نوع بشر، دارای کمالات نامتناهی است و از شدت و ذکاء و فطانت، کشف اسرار کائنات نماید و از هزار سال بعد خبر دهد. این قول مانند دانه افشانی است که مرغان معصوم را شکار کند و مقصدشان این است که به این وسایل در بدایت با متدینین بالله، محاوره و مجالست و مؤانست نمایند تا کم کم از صراط مستقیم منحرف کنند. ای احبای الهی، باید هر یک در این مسائل چنان ملکه حاصل کنید که به قول برهان انبیا و رُسل، نادانان و نوهوسان را لسان قطع نمایید. زیرا انبیای الهی، نفوس مقدسه انسانی و اما مادون، اسیر و مفتون طبیعت و شیطان نفسانی. البته مظاهر رحمانی غالب بر تماثل حیوانی گردد. اِنذارات جمال مبارک به ملوک ارض به نهایت صراحت بدون تأویل و احتیاج تفسیر در اثبات قوه قدسیه ماوراء الطبیعه، برهان کافی وافی است. سُور ملوک را مطالعه نمایید و خطاب های شدید را دقت کنید و اِنذارات عظیمه را ملاحظه نمایید و خطاب " یا أَيُّهَا النُّقْطَةُ الْوَاقِعَةُ فِي شَاطِئِ الْبَحْرَيْنِ " را تمعن فرمایید. (ای نقطه واقع شده در ساحل دو دریا که منظور شهر اسلامبول مرکز حکومت عثمانی که در ساحل دو دریای مرمره و سیاه واقع شده و اشاره به سقوط امپراتوری عثمانی، اندک زمانی بعد از این اِنذار جمال قدم است.) و خطاب به طهران را نیز اندک ملاحظه کنید. (اشاره به تشکیل مجلس شورا و از بین رفتن سلطنت مطلقه در ایران) و خطاب به سواحل نهر رین را از نظر بگذرانید و تطبیق به وقوعات حاصله کنید که جمیع این اِنذارات در مدتی قلیل تحقق یافت. آیا به ادراک، به ذکاء طبیعی، کشف این وقوعات مهمه در اندک زمانی پیاپی ممکن است؟ (مکاتیب ج ۱، ص ۳۸۱)

" چون به خط استواء گذرد بهار روح بخش جلوه نماید و چون به سمت رأس رسد فواکه و اثمار به درجه کمال رسد " : نظر به این که در حرکت انتقالی کره زمین در مسیری بیضی به دور خورشید می چرخد و در مسیر گردش آن، محور دو قطب نسبت به مسیر، زاویه ای انحرافی دارد در فصول سال به دلیل زاویه تابش آفتاب به زمین تغییرات حاصل می شود مثلاً در اول تیر ماه شعاع تابش آفتاب به مدار رأس السّرطان عمودی است و بیشترین بهره و گرما را به نیمکره شمالی می دهد. در همان زمان خورشید با زاویه ۶۶ درجه و ۳۳ دقیقه به خط استوا می تابد و باز در همین هنگام زاویه تابش به رأس الجدی ۴۳ درجه می باشد. بدیهی است که هر چه زاویه تابش به زمین عمودی تر باشد باروری زمین و نباتات بیشتر و روز طولانی تر

است و هر چه زاویه کوچک تر، زمین سردتر و روزها کوتاه تر خواهد بود. در بیان مبارک حضرت عبدالبهاء که می فرمایند " از قرب و بُعد آفتاب و طلوع و غروب چه آثار و نتایج واضح و آشکار" اشاره به همین نزدیکی و دوری زمین به خورشید و تفاوت در ساعات روز و شب می باشد که نتیجتاً فصول را نیز در بر می گیرد. تابش خورشید در اعتدال ربیعی (اول بهار) عمود به خط استواست که به تدریج در طول بهار از زاویه آن به استوا کاسته شده و به رأس الجدی افزوده می گردد تا در اول دی عمود به آن می شود. در بیان مبارک ذکری از رأس السّرطان و رأس الجدی نشده ولی "رأس" مراد هر کدام از آنهاست منتهی در موقع خودش. (جزوه کتاب خوانی، ص ۳۵)

معانی لغات:

دائرة شمسیه: محدوده منظومه شمسی	شتاء: زمستان	مبذول: عطا گردیده
تطویل: به درازا کشیدن	صیف: تابستان	حبوب: دانه ها، غله

سمت الرأس: در اصطلاح علم هیأت نقطه ای از فلک که وقتی شخصی به آسمان نگاه کند بالای سر او باشد. مقابل سمت القدم. (فرهنگ عمید)

کلیه انبیاء بر دو قسمند (ص ۱۲۳)

" نبی " : خیر دهنده از خدا و آنچه مربوط به اوست. خیر دهنده از غیب یا آینده به الهام الهی. در اصطلاح تاریخ ادیان به ۴۸ نبی بدون کتاب آسمانی و تابع و مروج شریعت موسوی که بعد از آن حضرت ظاهر شدند، اطلاق گشته و البته به رسل اولوالعزم که مقامشان اعظم و اکبر از کل است نیز اطلاق گردیده زیرا هر رسول نبی است ولی هرنبی رسول نه. در قرآن اصطلاح نبی در بیش از ۴۵ موضع آمده است که در مواردی از آنها خطاب به حضرت رسول یا در ذکر ایشان است. (۱۹ هزار لغت)

" بذاته لذاته " : در آثار عرفانی یعنی مطلقاً بری از عوارض و اثرات خارجی و صرفاً در ذات خود، به وسیله ذات خود به خاطر ذات خودش

"ذات": نفس و عین و جوهر و حقیقت هر موجود، قائم به خود، واقعیت هر چیز (۱۹ هزار لغت)

"سلیمان": پادشاه مقتدر بنی اسرائیل و پسر داوود که ۴۰ سال سلطنت کرد و قدس و معبد را بنا نمود و قوم یهود را به اوج عزت و عظمت رسانید. امثال و غزل های او از صحائف عهد عتیق است.

"داوود": فرزند یسی یکی از انبیای بنی اسرائیل است که در دوران جوانی شبانی می کرد ولی به واسطه شجاعت و دانایی و آواز خوشی که داشت شهرت یافت و در نزد شائول، پادشاه وقت، تقرب پیدا کرد و دختر او را به زنی گرفت و وارث سلطنت شد. بیت المقدس (اورشلیم) را پایتخت خود ساخت و بنی اسرائیل را به سعادت و عزت عظیمه رسانید. کتاب مزامیر عهد عتیق منسوب به اوست.

"إشعیا یا ایشایا": (به عبری یعنی یهوه نجات می دهد) اعظم انبیای بنی اسرائیل بعد از حضرت موسی می باشد که در نیمه دوم قرن هشتم قبل از میلاد می زیسته است. وی نبوتی راجع به ظهور اعظم و ظهورات قبل دارد.

"إرمیاء": (به عبری یعنی کسی که خداوند منصوبش می کند) از اعظم انبیای بنی اسرائیل بود که حدود قرن ۶ ق.م. می زیسته و از پیش به خراب شدن معبد و اورشلیم خبر می داد و به همین جهت زندانی گردید. کتابش رساله ای از عهد عتیق است. بعد از آزادی توسط حمله بخت النصر به مصر رفت.

"حزقیال- حزقیال": یکی از انبیای اعظم بنی اسرائیل است که جزء اسرا به بابل برده شد و در آنجا به تسلای قوم یهود و وضع قوانین و آداب روحانی پرداخت وی به استقلال قوم اصرار داشت. کتابش یکی از صحائف عهد عتیق است.

صبح احدیت: خداوند

معانی لغات:

متبوع: پیشوا، پیروی شده

مؤسس: بانی

بالاستقلال: منفرد، مستقل

إعلاء: بلند کردن، بالا بردن

مُقتَبَس: استفاده شده، گرفته شده

مَسْلُک: راه، روش

بوذه و کنفوسیوس چگونه بوده اند؟ (ص ۱۲۴)

" بوذه یا بودا" : حضرت بودا در ۵۶۳ قبل از میلاد در یکی از شهرهای نپال کنونی در یک خانواده اشرافی متولد شدند. در سی سالگی انزوا گزیدند و در سی و پنج سالگی در محلی در ایالت بیهار هندوستان به رسالت مبعوث شدند. (۱۹ هزار لغت)

" کنفوسیوس" : که بنا به فرموده حضرت عبدالبهاء "تجدید سلوک و اخلاق قدیم نمود" فیلسوف روحانی و حکیم ربانی و جلیل القدری بود که در ۵۵۱ قبل از میلاد در ایالت لُو در چین متولد شد. از ۲۵ سالگی قیام به نصیحت و ارشاد مردم و خصوصاً تعلیم جوانان کرد. یک بار تا مقام قضاوت در وزارت عدلیه رسید که مورد پسند اغنیا و توانگران واقع نشد و باز به همان تعلیم و تربیت پرداخت تا در سن ۷۲ سالگی از این عالم رفت. از جمله تعالیمش این بود که حاکم باید سرمشق کامل برای مردم باشد. (۱۹ هزار لغت) البته کنفوسیوس بودایی یا جانشین حضرت بودا نبود و این موضوع با توجه به تاریخ ولادت آنها واضح است بلکه او آداب دین قدیم را ترویج و تجدید کرد.

امر مبارک دیانت بودایی را یکی از ادیان الهی می داند که توسط حضرت بودا تشریح گردید. آن حضرت در هندوستان و در میان امت هندو (پیروان دیانت برهمنی) ظاهر گردیدند ولی مانند دیگر مظاهر مقدسه امر ایشان از طرف مردمی که در میان آنان ظاهر شده بودند مورد بی مهری و مخالفت قرار گرفت. ایشان به چین مهاجرت فرمودند و دین بودایی در چین انتشار و توسعه یافت. جناب ابوالفضائل در کتاب فرائد در مورد دیانت بودایی مطالبی مرقوم فرموده اند که به طور خلاصه و ساده چنین است: اصول ادیانی مثل صابئین و بودایی و برهمنی همگی از طرف خدا نازل شده است و این که امروزه به ادیان بت پرست معروف شده اند به این جهت است که علمای آن ادیان، عبادت تماثیل را برای اینکه مردم مفاهیم روحانی را راحت تر درک کنند یا برای تذکار و یا به جهت فایده های خیالی خودشان، بعداً تأسیس کرده و در دین الهی داخل کردند. خداوند در قرآن می فرماید: لِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنَا مَنسَكًا هُمْ نَاسِكُوهُ فَلَا يُنَازِعُكَ فِي الْأَمْرِ عِنْدَ مَا جَاءَكَ مِنْ رَبِّكَ فَتَكُونَ مِنَ الصَّادِقِينَ (سوره حج، آیه ۶۷) می بینیم خدا در قرآن می فرماید که اعتقادات دینی همه مردم از طرف او نازل شده، پس این جمعیت انبوه مردم چین هم داخل در زمره "

امّة" می شوند. (ص ۲۳۱) (و دلیلی ندارد فکر کنیم دین آنها منشأ الهی ندارد) و در جای دیگر (ص ۷۱) توضیح می دهند که دیانت بودایی از جهت تعداد پیروان، بزرگترین دین موجود است و بودائیان معتقدند اولین انسانی که در زمین موجود شد بودا است و او سبب آبادانی عالم و انتشار نسل گشت و نزد ایشان ذکری از آدم و حوا و طوفان نوح و امثال آن نیست و این ملت، صُور و تماثیلِ اکابر خود را در معابد می گذارند و محترم می دارند.

"بلکه به آلهه موهومه مانند اعتقاد قدماء یونان معتقدند": نخست می بینیم یونانیان مانند دیگر ملل باستانی در باره زمین و آسمان و خورشید و آب و هوا، تصوراتی دارند که معتقدات دینی آنهاست و مبتنی بر این است که موجودات عالم و آثار طبیعت شخصیت دارند و خداوندان می باشند یعنی شایسته پرستش و برخی در خور پرهیزند. (سیر حکمت در اروپا، ص ۳)

معانی لغات: بدعت: چیز نوپیدا و بی سابقه، عقیده تازه برخلاف دین

ظِلّ ممدود: سایه گسترده	کَرّات: چندین بار	تَمادی: دراز شدن، طولانی شدن
آلهه: جمع إله، خدایان	مَرّات: دفعات	سِنخ: گونه، بیخ و اصل و ماده
بیهمال: بی همتا	مُقْتَبَس: گرفته شده	

وصایای عَشْره: ده فرمان حضرت موسی، مدت چهل شبانه روز حضرت موسی در کوه سینا به تنهایی و دور از قوم به سر برده و در بازگشت احکام دهگانه را که از جانب خدا امر شده بود بر دو لوح سنگی جهت قوم آورد.

بعضی عتاب ها که در کتب مقدسه ظاهراً خطاب به انبیاست در حقیقت مخاطب آنها امت است

(ص ۱۲۶)

در این مبحث حضرت عبدالبهاء مطلب را به روشنی توضیح می دهند که مظاهر مقدسه مظهر عصمت کبری هستند و هیچ خطا و گناه و عصیانی مرتکب نمی شوند و این خطاب های تند که حالت مؤاخذه

دارد در واقع خطاب به پیروان است چه که نو دینان تحمل این عتاب ها را ندارند و بر آنها گران می آید و از طرفی چون پیامبر مظهر اُمّت است، عبارت از هیأتِ عمومی اُمّت می باشد و نیز به جهت تعلیم به سایر نفوس است.

علاوه بر این در لوحی عربی مندرج در مکاتیب ج ۱ (ص ۱۲۲ تا ۱۲۶) به همین سؤال پاسخ می دهند و مثال هایی از قرآن ذکر می فرمایند که مشخص است خطاب به اُمّت است نه حضرت محمد، مانند آیات: استقامت کن همان طور که به آن امر شدی (سوره هود، آیه ۱۲) به خیانت کنندگان خصومت نورز (نساء، آیه ۵) تو را گمراه یافت پس هدایت کرد (سوره ضحی، آیه ۷) این گونه خطاب ها برای دیگر مؤمنان و اصحاب، موجه است و به جهت تخفیفِ حالتِ عتاب آمیز آن به پیامبر خطاب شده است و علاوه بر آن برخی خطاب ها و بیانات هم در واقع مصداق حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ، سَيِّئَاتُ الْمَقْرَبِينَ است و آن خطا را نباید مشابه خطاهای خلق دانست. (مثل بیان " وجودی ذَنْبٌ لَا يُقَاسُ بِهِ ذَنْبٌ " : وجود من خود گناهی بزرگ است که با هیچ گناه دیگری قابل مقایسه نیست) به علاوه آیاتی از این قبیل که دلالت می کند بر عصیان حضرت آدم ع (و خوردن از میوه ممنوعه) و یا خطاهای بعضی از انبیاء، از آیات متشابهات است نه محکّمات و آیات متشابهات آیاتی هستند که محتاج به تأویلند. (در صفحات ۹۲ تا ۹۶ مفاوضات نیز موضوع عصیان آدم و اکل شجره را توضیح می دهند.)

معانی لغات:

تیه: بیابان بی آب و علف که در آن سرگردان شوند.

إنكسار: درماندگی، شکستن

عتاب: سرزنش، تندی در سخن هُبوب: وزیدن

نواهی: نهی شده ها در شرع

زجریه: آزار دهنده شَجِيع: بسیار شجاع

مَعَاذَ اللَّهِ: خدای نا کرده

مُربیه: نام محلی است قُصُور: کوتاهی

هارون: برادر موسی

یوشع: جانشین حضرت موسی مُنْسَلَب: سلب شده

يعقوب: فرزند إسحاق ملقب به اسرائیل

فِدیة: دیه، چیزی که برای آزادی کسی داده شود.

عمالقه: قومی باستانی از عربِ بادیه که امتی بزرگ بودند با قامتی دراز و تنومند و از فرزندان عملیق بن لاوذ بن إرم بن سام بن نوح بودند. قومی دلیر که با یهودیان هنگام مهاجرت به سرزمین اردن جنگ کردند. " إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا " (سوره فتح، آیه ۱): به تحقیق برای تو فتحی آشکار نمودیم تا گناهان پیشین و پسین تو را بیامرزیم.

بیان این جمله از کتاب اقدس: لیس لمطلع الأمر شریک فی العصمة الكبرى (ص ۱۲۹)

" لیس لمطلع الأمر شریک فی العصمة الكبرى إنه لمظهر يفعل ما يشاء فی ملکوت الإنشاء قد خص الله هذا المقام لنفسه و ما قدر لأحد نصيباً من هذا الشأن المنيع " : (کتاب مستطاب اقدس، بند ۴۷): مطلع امر در عصمت کبری شریکی ندارد. همانا اوست مظهر " يفعل ما يشاء " در عالم وجود. حقیقتاً خدا این مقام را به نفس خود اختصاص داده و برای هیچ کس از این شأن منیع، بهره ای مقدر نشده است و در ادامه می فرمایند: " هذا امر الله قد كان مستوراً فی حجب الغیب أظهرناه فی هذا الظهور و به خرقناه حجاب الذين ما عرفوا حکم الكتاب و كانوا من الغافلين " : این امر خداوند است که در پس حجاب های غیب مستور بود. در این ظهور آن را ظاهر ساختیم و به آن، حجاب کسانی را که حکم کتاب را نشناختند و از غافلین بودند پاره نمودیم.

بنا به فرموده جمال مبارک معنی " يفعل ما يشاء " بودن مظهر امریکی از حقایق جدیدی است که در این ظهور آشکار شده و مردم ادوار قبل استعداد درک آن را نداشته اند. در کتاب ایقان (بند ۱۸۲) می فرمایند: " اگر این قوم به قطره ای از چشمه لطیف يفعل ما يشاء و یحکم ما یُرید می آشامیدند هیچ این گونه اعتراضات غیر مرضیه بر محل امر نمی نمودند امر و قول و فعل در قبضه قدرت اوست. کل شیء فی قبضه قدرته اسیر و إن ذلك علیه سهل یسیر. فاعل است آنچه را اراده نماید و عامل است آنچه میل فرماید. من قال لم و بم فقد کفر " در لوح دنیا می فرمایند: " یا حزب الله، الیوم باید أنظار کل به افق کلمه مبارکه يفعل ما يشاء وحده متوجه باشد چه اگر احدی به این مقام فائز گردد او به نور توحید حقیقی فائز و منور و من دون آن در کتاب الهی از اصحاب ظنون و اوهام مذکور و مرقوم. " (مجموعه الواح مبارکه چاپ مصر، ص ۳۰۰)

و در کتاب اقتدارات می فرمایند: "مرضی عارض ناس شده که رفع آن بسیار مشکل است إِلَّا لِمَنْ اسْتَشْفَى مِنْ الدَّرْبِاقِ الْأَعْظَمِ و آن این است که هر نفسی که به گمان خود فِي الْجُمْلَةِ رايحه عرفان استنشاق نمود، حق را مثل خود فرض نموده و اکثری الیوم به این مرض مبتلا و این سبب شده که از حق و ما عِنْدَهُ محروم مانده اند. از خدا بخواهید که قلوب را طاهر و أبصار را حدید فرماید که شاید خود را بشناسند و حق را از دوش تمیز دهند و مقصود حق را از کلمات مُنَزَلَه ادراک نمایند." (ص ۸۵) و نیز می فرمایند: "روح قلب، معرفه الله است و زینت او اقرار بِأَنَّهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ و يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ و ثوب آن تقوی الله و کمال آن استقامت." (همان، ص ۱۶۳)

معانی لغات:

عصمت: پاکی و بی گناهی	ما حَصَلَ: نتیجه	إنفکاک: از هم جدا شدن
مَحْصُور: در بر گرفته شده	بالغه: رسا، رسیده	مَوْهُوب: بخشیده و هدیه شده
إستیحاش: ترسیدن، وحشت کردن	مُنَافِي: مخالف	خُطُور: گذشتن بردل
خاطر: فکر، ضمیر، قلب	ظِلّ: سایه	مُؤَاخَذ: بازخواست کننده
خُفِيَه: پنهان ماندن (مصدر)	خَفِيَه: پنهان (صفت)	يَفْعَلُ مَا يَشَاء: هر چه خواهد کند.

تغییر انواع (ص ۱۳۴)

در باره پیدایش موجودات زنده روی کره زمین نظریه های مختلفی ارائه شده است. از جمله: (۱) بروفق کتاب مقدس آفرینش عالم در شش روز صورت گرفته است. (۲) نظریه ثبوت انواع یا fixism می گوید تعداد انواع موجودات زنده کنونی همان است که در آغاز خلقت صورت گرفته است. (۳) خلق الساعه یا پیدایش ناگهانی موجودات زنده از محیط بی جان (۴) نظریه تکامل که مهم ترین نظریه پرداز آن داروین، دانشمند انگلیسی است. (۵) نظریه کاتاستروفیسم یا انقلاب ناگهانی که طبق آن برخی انواع جانداران از بین رفته اند و برخی انواع دیگر بدون ارتباط با انواع قبل خلق شده اند. لامارک معتقد بود که در اثر به کار

بردن عضوی از بدن یک صفت خاص حاصل می شود و آن صفت اکتسابی، ارثی می شود. دانشمندان دیگری گفت: تغییر در سلول های سوماتیک (سلول های معمولی بدن و نه سلول های جنسی) وراثتی نمی شود و فقط تغییر و جهش روی سلول های ژرمینال (جنسی)، وراثتی است. نظریه داروین، "انتخاب طبیعی" است و اصل "تنازع بقا" که نتیجه آن بقای اصلح یا باقی ماندن بهترین موجود زنده و نابودی ضعیف ترهاست. طبیعت این کار را انجام می دهد. البته گاهی بشر هم بذر بهتر را انتخاب می کند که انتخاب مصنوعی است. این انتخاب طبیعی به تدریج و در طی نسل ها و هزاران سال موجب تغییر جانداران می شود. او نظریه خود را با استفاده از فسیل شناسی و نیز تشریح مقایسه ای - مثل کشف شباهت دستگاه تنفس جانداران با هم - و یا دلیل جنین شناسی - کشف شباهت جنین انواع جانداران در مراحل اولیه رشد آنها با هم - اثبات می کرد. چالشی که در برابر نظریات داروین قرار دارد این است که جهش باید روی سلول های جنسی باشد و نه سلول های معمولی بدن، ولی اغلب چنین جهش هایی مرگبارند و فقط جهش هایی که به نفع جاندار باشد سبب بقای او می شود. اگر قرار باشد که نوع، تغییر کند باید جهش های بسیار زیاد و کلی پیدا شود و جهش جزئی کفایت نمی کند مثلاً تبدیل دست خزنده به بال پرنده مستلزم تغییرات زیاد روی ژن هاست و به طور معمول امکان آن نیست که این همه ژن تغییر کنند و به علاوه در همان زمان و همان مکان، همین جهش کلی باید روی یک جاندار دیگر هم از همان گونه انجام شود تا یک زوج شوند و به فرزند آنها منتقل شود و باقی بماند که احتمال آن بسیار ضعیف است. هر چند گفته شده با روش نو ترکیبی هم تغییر در گونه ها ایجاد می شود یعنی انسان یا هر جاندار دیگر، مجموعه ای از ژن های جهش یافته با خود دارد و اگر با جاندار مشابه خود آمیزش کند این ژن ها ممکن است بروز کنند. به هر حال علم دیرین شناسی هر روز کشفیات جدیدی می کند و حقایق مهیج تازه ای آشکار می شود.

در باره نظریه خلقت مطابق آیات کتاب مقدس، می دانیم که طلعات مقدسه تبیین آن را بیان فرموده اند و توضیح داده اند که این آیات از جمله تشابهات است و معنای ظاهری آن مورد نظر نیست بلکه معانی حقیقی دارد. می توان گفت: "آفرینش زمین در ظرف ۶ روز و ماجرای آدم و حوا همگی بیان مجازی بوده و لزومی ندارد که سد راه مطالعات دانشمندان فیزیک در باره فرضیه معروف "انفجار بزرگ" گردد یا زیست شناسان را از تأیید این مسأله که حیات حیوانی از تک یاخته ای آغاز و در اثر یک سیر تکامل آرام و

با تائنی به انسان ختم گردیده باز دارد. نمی توان تصور کرد که دو نوع حقیقت وجود دارد یکی علمی و دیگری مذهبی. از آنجا که هوش یک موهبت و عطیة پروردگار است و علم و دانش حاصل هوش اوست، دیانت بهائی اکتشافات معتبر علمی را صحه می گذارد." (باغبانان بهشت خدا، ص ۱۳)

تغییراتی که انسان در کره ارض طی کرده شبیه تغییراتی است که جنین انسان تا بلوغ طی می کند و اهل بهاء معتقد به اصالت نوع هستند: "آیین بهائی تعلیم می دهد که آدمی پیوسته - حتی در درجات پست تکاملی - بالقوه انسان بوده است و از آن جهت که آدمی قوی تر و باهوش تر از حیوان است، هنگامی که به سوی شر و بدی میل کند پست تر از حیوان می شود." (انوار هدایت، ص ۵۱۱) حضرت عبدالبهاء می فرمایند: "گون در ترقی است... ولی ترقی و نشود در نفس نوع است." (مائده آسمانی ج ۲، ص ۶۹) و نیز در خطابه ای در مجلس کلوپ طبیعیون شهر سان فرانسیسکو، ۱۰ اکتبر ۱۹۱۲ مفصلاً توضیح می دهند "فلاسفه غرب می گویند انسان حیوان است و لکن فلاسفه شرق نظیر ارسطو و افلاطون و فلاسفه ایران می گویند کلیه عالم وجود به دو عالم منحل می شود یعنی دو عالم و عظیم. عوالم دیگر مثل جماد و نبات اهمیت ندارد و این دو عالم یکی عالم حیوان است که عالم طبیعت است و دیگری عالم انسان است که عالم عقل است. انسان ممتاز از حیوان است به عقل و همچنین ادراکات انسان به دو قسم است: محسوس و معقول. اما ادراکات حیوان یکی است: محسوس زیرا محقق است که حیوان جز امر محسوس ادراک نمی کند اما انسان دو ادراک دارد: یکی ادراک محسوس مثل این که قندیل را قندیل (لوستر) می بیند. یکی ادراک معقول مثل مسائل ریاضیه، مثل کرویت ارض. این امر معقول است مثل مرکزیت شمس این امر معقول است مثل خود عقل، حقیقت معقوله است نه محسوسه. جمیع صفات معنویه حقایق معقوله است مثل خود عقل. محسوس نیست. مثلاً این انسان عالم است نفس علم، حقیقت معقوله است و چون علم حقیقت معقوله است هر قدر در جسد و دماغ آن شخص عالم بگردید علم را نمی یابید پس ادراکات انسان دو نوع است: حقایق معقوله و حقایق محسوسه. اما حیوان جز محسوس چیز دیگر ادراک نمی کند مثلاً عالم حیوان ممکن نیست که کرویت ارض را ادراک کند. ممکن نیست در اروپا کشف امریکا نماید. ممکن نیست حقایق خفیه از عالم غیب به عالم شهود آورد مثل این قوه الکتریک. این واضح است که عالم حیوان نمی تواند این علوم و فنون را به عرصه شهود بیاورد. عالم حیوان نمی تواند به اسرار کائنات پی برد. عالم حیوان نمی تواند ماده اُثیریه را پیدا کند. عالم حیوان نمی تواند قوه مغناطیسیه را کشف کند،

زیرا قوای عقلیه در حیوان نیست. حیوان به تمامه اسیر محسوسات است و ماعدای محسوسات را منکر است یعنی قادر بر این نیست که تصور معقولات را بکند لهذا اسیر محسوسات است اما کمال برای انسان است که هم ادراک محسوسات را دارد و هم ادراک معقولات. مثلا ملاحظه کنید که این اکتشافات سماویه را به قوه حساسه نکرده این صنایع را به قوه حساسه اختراع نکرده بل به واسطه عقلیه. این علوم موجوده را انسان به قوه حساسه کشف ننموده جمیع این علوم را به واسطه قوه عقلیه ظاهر و باهر نموده. خلاصه آثار عقل از انسان ظاهر و باهر و انسان انسان [است] به واسطه این قوه عقلیه. پس عالم حیوان غیر از عالم انسانی است ولکن فلاسفه غرب استدلال کرده اند که انسان از عالم حیوان آمده است و اول حیوانات سابقه (آبزی) بوده است. در دریا بوده اند بعد از عالم آب به عالم خارج آمده است. حیوان شده است. بعد دست و پا پیدا کرده است. اول چهار پا شده است بعد آمده حیوان دو پا شده است و آن حیوان دو پا انسان است و تا به این شکل و سیمای انسانی آمده است. از صورتی به صورتی انتقال یافته است و می گویند این مسأله خلقت مانند حلقات زنجیری است که به یکدیگر مربوط است. اما بین انسان و بین بوزینه یک حلقه مفقود شد و آنچه پروفیسورهای عظیم و فلاسفه کبیر تحری کرده اند و بعضی ها جمیع عمر خود را صرف تحقیق این مسأله نموده اند الی الآن آن حلقه مفقود شده را نتوانستند پیدا کنند و حال آنکه برهان عظیمشان این است که اعضای اشاری موجود است. اعضای اشاری در بعضی حیوانات است که به واسطه قرون و دهور نشو (قرن ها تکامل یافتن) حال آن اعضا مفقود شده است مثلا مار یک عضو اشاری دارد که معلوم است و دلیل بر آن است که دست و پا داشته اما چون در سوراخ ماوی گرفته و در زیر زمین محتاج به دست و پا نیست، نهایت کم کم آن عضو تحلیل رفته ولی عضو اشاری موجود است و این دلالت بر آن می کند که یک وقتی دست و پا داشته و همچنین در انسان عضو اشاری است که اول شکل دیگر داشته حالا شکل آن تغییر کرده حتی در جسم انسان در زاویه تحتانی یک عضوی است که اشاره بر آن است که یک وقتی دم داشته و بعد بر پا ایستاده و کم کم آن دم محو شده. به این وضع فلسفه غرب به دم بوزینه منتهی شد و حیران و سرگردان عقب حلقه مفقود می گردد ولی در شرق می گویند که اگر این هیكل انسان در اصل به این هیأت نبوده بلکه انتقال از صورتی به صورتی کرده تا این صورت را پیدا کرده. فرض می کنیم یک وقتی ذباب (پشه) بوده باز انسان بوده و نوعیتش محفوظ. برهان اینکه نطفه انسان اول به شکل کرم است بعد دست و پا پیدا می کند. بعد نصف تحتانی اش از هم جدا می شود و

از هیأتی به هیأتی انتقال می نماید و از صورتی به صورتی انتقال می کند تا به این شکل و سیما تولد می شود ولی در همان وقتی که در رحم در صورت کرمی است نوع انسان است مثل نطفه سایر حیوانات نیست، صورت کرم بود ولی از آن صورت به این صورت پر جمال آمده. انتقال کرده از صورتی به صورتی. پس ظاهر شد که نوعیت محفوظ است. در صورتی که تصدیق بکنیم یک وقتی از حیوانات سابقه بوده، یک وقتی چهار دست و پا بوده بر فرض این تصدیق، نمی توانیم بگوییم که حیوان بوده است. برهان اینکه انسان در حالت نطفه، کرم، بعد از صورتی به صورتی انتقال می کند تا به این صورت در می آید ولی در حالتی که کرم بود باز انسان بوده. نوعیت محفوظ مانده است. همین حلقه که می گویند مفقود است برهان بر این است که انسان هیچ وقت حیوان نبوده. چطور می شود که همه این حلقات موجود و یک حلقه مفقود باشد؟ و این عمرگرانی را صرف پیدا کردن این حلقه می نمایند. مسلم است که هیچ وقت پیدا نخواهد شد. مقصود این جاست که فلاسفه شرق عالم انسانی را ممتاز از حیوان دانسته اند. برهان اینکه حیوانات اسیر طبیعتند... این آفتاب به این بزرگی نمی تواند ذره ای از قانون طبیعت تجاوز کند. اما انسان قوانین طبیعت می شکند مثلاً انسان ذی روح خاکی است و لکن قوانین طبیعت را می شکند در هوا پرواز می کند. قانون طبیعت را می شکند بر روی دریا می تازد. قوه الکتریک که قوه عاصیه است و کوه دو قسمت می کند، انسان آن را تحت قدرت خود در آورده و در شیشه حبس می کند... انسان از دست طبیعت شمشیر گرفته و برفرق طبیعت می زند. (شاید هیکل مبارک تلویحا انداز می فرمایند که شمشیر زدن برفرق طبیعت و نابود کردن آن عواقب وخیمی دارد و باید مواظب بود) این قوه در انسان مافوق طبیعت است و اگر این قوه مافوق طبیعت نبود نمی توانست قوانین طبیعت را بشکند. پس معلوم شد کمالاتی در انسان هست که در طبیعت نیست و اگر بگوییم که حقیقت عقلیه انسان از عالم طبیعت است مثل آن است که بگوییم جزء کمالاتی را دارد که کل از آن محروم است. آیا ممکن است که قطره کمالاتی داشته باشد که دریا نداشته باشد؟ ممکن است که برگ کمالاتی داشته باشد که درخت نداشته باشد؟

(نصوص الواح در باره بقای روح، ص ۱۲۰ تا ۱۲۵)

در رابطه با مبحث اصالت نوع چند نکته به نظر می رسد:

اول اینکه تکامل یک مسأله است و تغییر نوع مسأله دیگر و نباید این دورا یکی گرفت. دوم اینکه در آثار مبارکه صحبت از عالم انسان و عالم حیوان است یعنی کمالاتی که انسان دارد و خصایصی که حیوان دارد و ملاک تمیز این دو از هم همین کمالات و ویژگی هاست. حضرت عبدالبهاء در این قسمت از مفاوضات اشاره می فرمایند که انسان عضو اعظم در هیکل عالم است و مقصد از انسان، فرد کامل و اول شخص عالم که جامع کمالات معنویه و صوریه است. این انسان کامل همان طور که در آثار مبارکه اشاره شده، مظاهر امر هستند یعنی حقیقت واحد که در تمام مظاهر مقدسه متجلی است. واضح است که این حقیقت واحده همواره بوده و لا اول است و مانند آفتاب سبب ایجاد حیات و بقای روحانی این عالم است. به عبارتی سخن از یک موضوع روحانی است نه زیست شناسی یا دیرین شناسی. امر مبارک این حقیقت علمی را قبول دارد که کره ارض در ابتدا مذاب بوده و هیچ نوع حیاتی روی آن وجود نداشته و بعد به تدریج سرد شده و پس از میلیاردها سال کم کم روی آن شکل های اولیه حیات به وجود آمده اند و نیز می پذیرد که تحول نوع انسان روی کره زمین مانند تحول فرد انسان از نطفه تا مرحله بلوغ و کمال آن است و همان طور که هدف از آفرینش درخت، ظهور میوه است ولی در ابتدا این هدف ظاهر نیست، قصد الهی هم ظهور انسان بوده است. سوم اینکه علم هنوز نتوانسته ثابت کند که تعداد زیادی ژن آن هم حد اقل در دو عدد از یک گونه در یک زمان و مکان جهش یابد تا از ترکیب آنها موجود جهش یافته جدید حاصل شود ولی به هر حال امر مبارک هرگز جلوی تحقیقات علمی را نمی گیرد، بلکه آنچه ادیان با آن مخالفند نتایج و تعبیرات ماوراء علمی و غیر علمی است که از تحقیقات علمی گرفته می شود یعنی آنگاه که نتایجی خارج از حوزه صلاحیت علم - که وارد حوزه اخلاق و دین می شود - از تحقیقات علمی گرفته شود مثلاً علم زیست شناسی به این نتیجه می رسد که در عالم حیوان و گیاه، موجود قوی تر باقی می ماند و موجود ضعیف از بین می رود. آنگاه بدون هیچ صلاحیتی وارد عرصه اخلاق انسانی می شود و می گوید پس در عالم انسان هم ما باید چنین کنیم و انسان های ضعیف را بکشیم تا نسل انسان قوی تر شود و یا نظرات نژاد پرستانه دیگر. با چنین نتیجه گیری های غیر اخلاقی و غیر انسانی است که در عرصه دین مخالفت می شود و گر نه چنانچه علم حد و حدود خود را بشناسد و با محدودیت های خویش آشنا شود، دین فعالیت های آن را تشویق هم می کند. متقابلاً دین هم نباید محدوده علم را تنگ کند. نکته چهارم و

آخر اینکه یافته ها و حقایق علمی همواره در معرض تحول و تجدید نظراند بنا بر این سعی در انطباق دادن و یکسان انگاشتن نظریه های علمی با نصوص دینی کاری خطرناک و اشتباه است. (با استفاده از سخنان دکتر بهروز ثابت از رادیو پیام دوست)

" این فکر در عقول بعضی از فلاسفه اروپا تمکن یافته است " : در آغاز سده نوزدهم میلادی، لامارک فرانسوی اظهار عقیده کرد که موجود جاندار در ابتدا بسیار ساده و در مرتبه پست بوده، سپس کم کم متحول شده و تنوع و طول و تفصیل یافته است. او علت و اسباب اصلی این تحول را تأثیر محیطی می دانست. .. توجیه و بیان لامارک در تحول موجودات و تنوع انواع، ناقص ولیکن شایان توجه بوده است... هر چند جسته و گریخته بعضی از صاحب نظران در آلمان و انگلیس و فرانسه در تحول " انواع " اظهار عقیده می کردند، مسأله به طور جدی طرح نشد تا اینکه سی سال پس از وفات لامارک فرانسوی، چارلز داروین انگلیسی کتاب خود را در منشأ انواع منتشر ساخت ... به این جهت حکم به تبدل انواع به نام داروین مشهور شده است. چارلز داروین یکی از فلاسفه اروپا و یکی از علمای علوم طبیعی قرن نوزدهم میلادی در سال ۱۸۰۹ در انگلستان به دنیا آمد وی معتقد بود که انسان از نسل میمون بوده و نوع حیوان به نوع انسان تبدیل شده است. بنا بر نظریه داروین، تبدل انواع امری ضروری و حتمی است. بعد از ارائه این نظریه گروهی در غرب پیرو نظریه وی شدند. (جزوه کتاب خوانی، ص ۵۷)

"لَيْسَ فِي الْإِمْكَانِ أَبْدَعُ مِمَّا كَانَ" : بدیع تر و بهتر از آنچه در عالم هستی وجود دارد نمی توانست وجود داشته باشد. این جمله نقل از امام محمد غزالی است در کتاب إحياء العلوم او. (خوشه هایی از خرمن ادب و هنر ج ۱۳، ص ۱۵۹)

معانی لغات:

تَمَكَّن: جا گرفتن	إِمْعَان: دور اندیشی	عُلُوِّيَّة: برین، متعالی
مُكَمَّل: کامل شده	تَتَبُّع: جستجو کردن	بِالتَّسْلُسُل: زنجیر وار
مُنْبَعَث: به وجود آمده	مُهْمَل: بیهوده	مَفَاعِيل: پذیرنده فعل
ظَنِّي الدَّلَالَة: دلایلی که قطعی و یقینی نیستند.	تَفَاعُل: مشارکت جستن در عمل	

تفاعل و مفاعیل: عمل و عکس العمل یا کنش و واکنش

عالم وجود بدایتی ندارد (ص ۱۳۶)

" بدان که یک مسأله از غوامض مسائل الهیه این است که این عالم وجود... بدایتی ندارد. " : همواره در میان دانشمندان علوم دینی این بحث بوده که آیا عالم قدیم است یا حادث؟ اگر قدیم است، در قدیم بودن با خداوند شریک می شود و اگر حادث است پس زمانی بوده که خدا بوده ولی خلقی نبوده. در این قسمت به حل این شبهه پرداخته می شود. (و نیز در مبحث انواع قدیم و حادث، ص ۲۰۶)

" شبهه ای نیست که در ابتدا مبدأ واحد بوده است. " : برخی از فلاسفه حدود سه هزار سال قبل هم معتقد بودند که این عالم کثیرباید از ماده واحد خلق شده باشد و یکی آن ماده واحد را آب می دانست (تالس) و دیگری آتش و یا خاک که نشانه ذوق لطیف فلاسفه بوده است. امروزه هم در نظریه انفجار بزرگ، ماده اولیه سازنده عالم را همان ماده ای می دانند که پروتون و نوترون و دیگر ذرات سازنده اتم ها بعداً از آن تولید شدند. حضرت عبدالبهاء در لوحی خطاب به شیخ علی اکبر قوچانی می فرمایند: "... یعنی ماده و هیولای کائنات، قوه اثیری است و غیر مشهود و به آثار مشبوت. از جمله قوه کهربایی و ضیاء و حرارت است که امواج اوست. آن ماده اثیری فاعل و منفعل است یعنی در عالم کائنات جسمانی، آیت مشیت اولیه است. " (امر و خلق یک جلدی، ص ۱۳۵)

" عدم صرف قابل وجود نیست " : این مطلب که در عالم وجود نمی توان جایی را پیدا کرد که در آن خلأ مطلق و یا عدم محض باشد مورد توجه و نظر بسیاری از حکمای گذشته بوده و هیکل مبارک این نظریه را تأیید فرموده اند (لأنَّ الخَلَاءَ مُمْتَنِعٌ وُّمُحَالٌ : زیرا که خلأ ممتنع و محال است) (امر و خلق) علاوه بر آن به فرموده مبارک عدم صرف از آنجا که هیچ نشانی از وجود نمی تواند داشته باشد، قابل وجود نیست. عدم محض، وجود نیابد زیرا استعداد وجود ندارد. (همان، ص ۲۰۷) (نقل از جزوه کتاب خوانی)

معانی لغات:

تَعْيُنٌ: تشخیص و عینیت یافتن	مَرَبُوبٌ: بنده	غوامض: پیچیدگی ها
مُستَدْعَى: خواهان	سَرْمَدِي: همیشگی	تَكُونٌ: هستی یافتن
ذِکَاءٌ: هوش بسیار	سَمَائِلٌ: صورت ها	مُمْتَرِجَةٌ: آمیخته شده
بَطْنِي التَّحْلِيلِ: ترکیبی که تحلیل آن کند باشد	نَحْوِيَّتٌ: راه و روش	
ذَرِيَّةٌ: ذره مانند، ریز		

فرق ما بین انسان و حیوان (ص ۱۴۰)

" افق هر درجه ارض غیر افق درجه دیگر است " : زمین کروی است. خطی فرضی آن را به دو قسمت برابر شمالی و جنوبی تقسیم می نماید که استوا نامیده می شود و دور تا دور زمین به طول ۴۰ هزار کیلومتر امتداد دارد. محور زمین خطی فرضی است که از قطب شمال و جنوب زمین بگذرد و زمین در هر ۲۴ ساعت یک بار به دور آن می چرخد و از جلو خورشید می گذرد. حال چون خورشید ثابت است و زمین در هر ۲۴ ساعت یک بار به دور خود می چرخد، سرعت گردش زمین از مقابل خورشید در خط استوا ۱۶۶۶ کیلومتر در ساعت است ولی هر چه از مدار استوا به طرف قطب شمال یا جنوب برویم این سرعت به دلیل کروییت زمین کمتر می شود به طوری که در دو قطب، سرعت حدود ۱۸ کیلومتر در ساعت است. از مدار استوا تا قطب شمال به ۹۰ درجه و تا قطب جنوب نیز به ۹۰ درجه تقسیم می شود یعنی چنانچه از مرکز زمین (مرکز دو صفحه فرضی که کره زمین را به چهار قسمت مساوی تقسیم می کند) زوایایی به مدارات شمالی و جنوبی رسم کنیم محل تلاقی این خط زاویه با پوسته زمین (محیط) مقداری است که ما آن را درجه شمالی یا جنوبی گوئیم و اصطلاحاً عرض جغرافیایی گویند. عرض جغرافیایی هر چه از قطبین به طرف بالا و پایین رود زیادتر می شود تا به ۹۰ درجه برسد. طول جغرافیایی: محیط کره زمین را در خط استوا که ۳۶۰ درجه می باشد هرگاه به ۲۴ تقسیم کنیم، نصف النهارهایی به فاصله ۱۵ درجه به وجود

می آید که هر ۱۵ درجه نمودار یک ساعت می باشد و نصف النهار مبدأ، نصف النهار گرین ویچ می باشد. اگر هنگام ظهر (ساعت ۱۲) خورشید عمود به نصف النهار قبل از نصف النهار گرین ویچ باشد، نصف النهار گرین ویچ ساعت ۱۱ صبح و نصف النهار قبل از همین نصف النهار، ساعت ۱ بعد از ظهر خواهد بود. نصف النهار مبدأ تا ۱۸۰ درجه شرقی و ۱۸۰ درجه غربی تقسیم بندی شده و کلیه نقاطی که روی این نصف النهار قرار می گیرند دارای یک ساعت خواهند بود پس طول و عرض جغرافیایی با درجه محاسبه می شود که بر مبنای موقعیت هر نقطه متفاوت است. بیان مبارک " افق هر درجه ارض غیر افق درجه دیگر است " منظور شرایط جغرافیایی آن نقاط است که با یکدیگر متفاوت است. (جزوه کتاب خوانی، ص ۶۳ و ۶۴)

" آفاق مائله " : آفاق جمع افق به معنی کرانه ها، ناحیه ها و کناره ها است. مائله به معنی خمیده می باشد: یعنی آن قسمت که آسمان با زمین در خط دید ما تلاقی می کند. چنانچه در جزیره ای بایستیم و چهار جهت را در دور دست ها بنگریم، به نظر می آید که آسمان و دریا در خطی یکدیگر را قطع نموده اند. حال اگر همزمان چهار کشتی بادبانی از چهار سو به جزیره نزدیک شوند ابتدا ما بالای دکل هر کدام را خواهیم دید و به تدریج که کشتی ها به ما نزدیک می شوند قسمت های دیگری علاوه بر دکل ملاحظه خواهند شد تا جایی که در نزدیک، خصوصیات چهار کشتی کاملاً مشخص و معلوم خواهند گردید. با توجه به اینکه آب ها در سطحی افقی قرار دارند می بایست از ابتدا تمام کشتی ها کاملاً مشهود باشند در حالی که چنین نیست یا اگر از دریا به سوی ساحل با کشتی نزدیک شویم ابتدا هر آنچه که ارتفاع بیشتری دارد ملاحظه می شود و به تدریج که به ساحل نزدیک می شویم اشیای کوتاه تر را نیز خواهیم دید. با توجه به این که آب ها افقی هستند اگر همه جا افقی بود می بایست تمام اشیا از ابتدا به صورت کامل ملاحظه شوند. علت این امر تبعیت آب ها از کرویت زمین است که در دور دست ها نسبت به نقطه ای که ایستاده ایم پایین تر قرار می گیرند و در حقیقت افق که موازی آب هاست در فواصل دور نسبت به نقطه قبلی ناظر تفاوت دارد و به نظر می رسد که آفاق چهار جهت خمیدگی دارد در حالی که این خمیدگی به دلیل فاصله و مسافت زیاد است که به چشم ناظر می آید و مربوط به کرویت زمین می باشد. هر نقطه ای نسبت به محل ناظر دارای درجه ای خاص می باشد و همین تفاوت درجات است که به صورت آفاق مائله ما را به درک

کرویت زمین می رساند و قوه ادراک بشری است که از این تفاوت درجات، استنتاج کرویت می کند.
(جزوه کتاب خوانی، ص ۶۳ تا ۶۵)

" در انسان یک قوه کاشفه هست که به آن ممتاز از حیوان است و این است روح انسانی " : همان طور که نمی گوئیم حیوان، نوع تکامل یافته گیاه است - چون در حیوان خصایصی وجود دارد که در گیاه نیست - به همین ترتیب انسان هم واجد خصوصیتی است که حالت تکامل یافته خصایص حیوانی نیست. اما از نظر جسمانی انسان با حیوان - و با گیاه - وجوه مشترک دارند چنانچه حیوان و گیاه هم با یکدیگر وجوه اشتراکی دارند. انسان به دلیل دارا بودن روح انسانی در مرتبه ای بالاتر از حیوان قرار دارد گر چه نوع اسیدهای آمینه سازنده پروتئین های بدن انسان و حیوان - و گیاه - شباهت دارند و به جهت همین شباهت است که ما می توانیم مواد غذایی را هضم و جذب کنیم زیرا ما نمی توانیم این اسیدهای آمینه را بسازیم و فقط مصرف کننده ایم و نیز این شباهت ها بیانگر یک طرح و نقشه کلی در خلقت است و به فرموده مبارک " موجود کلی و موجود جزئی کل در تحت یک نظم طبیعی و قانون کلی و ترتیب الهی هستند." (مفاوضات، ص ۱۳۸)

معانی لغات:

کائناتِ ذوی الأرواح: موجودات صاحب روح	مُدْرِك: درک کننده
ذوق: چشیدن، به ذائقه در آوردن	شَمّ: بویدن
مُحِيطِ أعظم: اقیانوس کبیر	مَدَّ بَصَر: در جلوی چشم
خَفایا: جمع خفیّه: پوشیده ها، پنهان ها	حُبَّ عُلُوّیت: عشق به برتری و کمال
ترُدّد: آمد و شد کردن، دو دلی کردن	

أثیر: جوّ پیرامون اتمسفر و هوای زمین، به عقیده قدما عنصر پنجم یا ماده افلاک، کره نار، هر جرم لطیف، جوّ ناقل امواج الکترو مغناطیس و نور، ماده فضائیة پیرامون جو زمین (۱۹ هزار لغت) در علم امروز به گاز میان خورشه ای، گاز زمینه ای که بسیار رقیق است و با پرتو ایکس رنگ قرمز بنفش می گیرد.

مسأله نشو و ترقی کائنات (ص ۱۴۵)

همان طور که در مبحث تغییر انواع (ص ۱۳۴ کتاب) ذکر شد، امر مبارک مفهوم تکامل را تأیید و تأکید می کند ولی جریان تکامل را دلیل بر نفی اصالت نوع انسان نمی داند زیرا مانند تغییر و تبدیل نطفه انسان است که تا به درجه کمال برسد و جنبه روحانی انسان را مبدأ نوع و موجب استقلالیت او می داند. مطالب مطرح شده در این باره را باید با دیگر نظرات دیانت بهائی در باره لزوم مری، نقش مظهر امر در تکامل وجود و دلایل الوهیت در نظر بگیریم. پس اگر قسمتی از بیانات حضرت عبدالبهاء را مستقیماً برداریم و با مسائل علمی مقایسه کنیم، دچار اشتباه "روش شناختی" شده ایم و نه در مورد علم و نه دین انصاف را رعایت نکرده ایم چون نظریه تکامل علمی به تدریج تبدیل به ایدئولوژی شد و به حیطه های فرهنگی و تاریخی و روابط اجتماعی و هدف خلقت هم قدم گذاشته، دیانت حق دارد در باره آن نظر بدهد. انتقاد حضرت عبدالبهاء انتقاد از علم نیست بلکه از تعبیرات و نتیجه گیری های فلسفی و دینی و اجتماعی آن است. عقاید علم و دین هر دو نسبی هستند و با هم ارتباط دارند و نه تضاد. در این مبحث حضرت عبدالبهاء مفهوم تکامل را به معنا و هدف حیات پیوند می زنند. در زمین جریانی را مشاهده می کنیم که از ساده ترین شکل های بیولوژیک شروع شده و به کامل ترین شکل های آن منتهی شده و بعد به ظهور عقل و آگاهی منجر شده و بعد مفاهیم رفتاری و اخلاقی و روحانی تحقق یافته است. تکامل به معنای باز شدن و شکوفا شدن حقایق مکنونه است. البته مجموعه استعدادات در ماده اولیه عالم موجود بوده است و حرکت و تکامل، آن را به فعل و صورت در آورده که فلسفه تاریخ در امر بهائی همین است که غایت آن استقرار مدینه الهی در کره ارض است.

شبهات های ژنتیک بین انسان و حیوان نشان دهنده وجود قوای تکامل است و یک تغییر کوچک، نتایج عظیمه حاصل می کند. در فیزیک نیز قائلند که کوچک ترین انحراف ها قادر بوده است که طرحی نوین برای آسمان ها و زمین در اندازد. آن یک درصد باقی مانده تفاوت بین انسان و میمون قادر است تفاوت ها و تحولات عظیمه حاصل کند. مشابهات ژنتیکی حاکی است که همه موجودات از ماده واحدی خلق شده اند و در جریان تکامل یک عامل وحدت بخش - عامل ارادی - عامل پیدایش و ترقی نوع انسان

بوده است. وجود انسان ثمره شجره تکامل است. هم شاخه و برگ و ساقه و ریشه لازم بوده اند تا میوه حاصل شود. در جریان تکامل، قوانین تنازع بقا، قوانین اصلی نبوده اند بلکه تکامل تابع قوانین کلی تری بوده است که ظهور عقل و روحانیت را در نظر داشته است. صورت جمادی و نباتی و حیوانی لازم بوده تا کمالات انسان و روح انسانی ظاهر شود. انسان باید مراتب قبل را طی می کرده تا قابل تجلی روح شود. پس زنجیره تکامل لازم بود تا انسان در رحم عالم از مرحله نباتی و حیوانی بگذرد و به این مرحله برسد. حقیقت روحانی انسان که در ماده اولیه نوع انسان مکتوم بود، ضمن حفظ استقلالیت خود به تدریج ظاهر می شود جسم کامل انسان، جاذب آن جنبه تام تکون انسان می شود.

نمی توان واقعیت را به دو قسم تقسیم کرد که قسمی طبیعی باشد و از قوانین بقا تبعیت کند و قسمی واقعیت اجتماعی باشد که از قوانین اجتماعی تبعیت کند واقعیت یگانه ای است که یک سیر تکاملی دارد. واقعیت تنازع بقا را در روابط انسان ها نمی توان انکار کرد ولی به تدریج تحولاتی مانند لغو برده داری، آزادی زنان، قوانین حمایت از کودکان، لغو آپارتاید و غیره را می بینیم. از دل تکامل طبیعی می توان نیرویی را مشاهده کرد که تنازع بقا را به چالش می طلبد و ما آن را تکامل معطوف به کمال می نامیم که هدف آفرینش است. تکامل انسان بر کره ارض را می توان در قالب مثال هایی مجسم کرد از جمله این که تکامل موجودات مانند درخت است که ظهور عقل به منزله میوه این درخت است و کلیت تکامل نیز در جهت ظهور کمالات اخلاقی و عقلی در حرکت بوده است. تکامل وجود از یک ماده اولیه آغاز می شود و به ظهور روح ادامه می یابد. (با استفاده از سخنان دکتر بهروز ثابت از رادیو پیام دوست)

" انسان ... قابلیت و استعداد کمالات صوریه و معنویه را داشته و مظهر لنعمان انساناً علی صورتنا و مثالنا گشته " : می توان درخت میوه را در نظر گرفت. در هسته میوه، درخت میوه وجود دارد. این " وجود امکانی " است که دیده نمی شود. بالقوه موجود است پس از اینکه هسته میوه در زمین کاشته شد و رشد و نمو کرد، صفات و کمالاتی که در وجودش پنهان است به صورت درخت باروری نمودار می گردد که عبارت از " وجود اعیانی " است. وجود اعیانی، ظهور و بروز صورت و مثال الهی در انسان، نیازمند تعالیم انبیاء و تربیت الهی است تا صفات و کمالاتی که در انسان " وجود امکانی " دارد و پوشیده است، عیان گردد. (جزوه کتاب خوانی)

معانی لغات:

زاحفه: خزنده	وَلَوْ: گرچه	آثریه: دارای اثر و علامت، نشان دار
جَسَامَت: کلفتی	ذَنْب: دُم	علم طبقات الأرض: زمین شناسی
مُؤَخَّر: بعدی	صُورِيَّة: ظاهریه	تَكُونَات: هستی یافتن ها

براهین الهیه در اصل و مبدأ انسان (ص ۱۴۹)

" تجلّی کمالات الهیه در حقیقت انسان ظاهر است. این است که خلیفه الله است. رسول الله است. " : جمال قدم می فرمایند: " جمیع اهل عالم و آنچه در او ظاهر، به انسان قائم و از او ظاهر و انسان از شمس کلمه ربّانیه موجود و اسماء حُسنی و صفات علیا طائفِ حولِ کلمه بوده و خواهد بود. " (دریای دانش، ص ۱۰۳)

" نوع انسان لازم الوجود است " : خداوند واجب الوجود است یعنی وجود، ذاتی اوست و از او انفکاک نمی یابد اما جمیع کائنات ممکن الوجود هستند یعنی امکان دارد به وجود بیایند و ممکن است موجود نشوند. وجود لزوم ذاتی آنها نیست. در عین حال خداوندی که واجب الوجود است و درجه و جوب دارد، نهایت درجه کمال و ترقی است و مطلق همه کمالات. لازم الوجود، وجودی است که هر چند ممکن الوجود باشد یعنی مسبوق به علت باشد و علتی وجود او را بر عدمش ترجیح داده باشد معذک وجودش ضروری و از عالم هستی جدا نشدنی است یعنی عالم هستی را بدون او نمی توانیم تصور نماییم و به فرموده مبارک، انسان وجودش ضروری و لازم است چرا که بدون آن کمالات ربوبیه جلوه ننماید. (جزوه کتاب خوانی، ص ۵۴ و ۶۶)

معانی لغات:

معمور: آباد شده	مُستجمِع: جمع کننده	اصلیت: اصل و ریشه
أصمّ: ناشنوا، کر مادر زاد	مُستجمَع: جمع شده	أکمّه: کور مادر زاد، بی عقل
أدلّه: جمع الجمع دلیل		

آیا روح و عقل در انسان حین ولادت ظهور نموده اند؟ (ص ۱۵۱)

"قانون الهی یکی است": در این مبحث، محور اصلی، تدریجی بودن تحوّل و تطوّر و تکامل در عالم هستی است. این تدریجی بودن، حاکم بر همه تحولات در عالم وجود است یعنی تحولاتی که بر مبنای حرکت طبیعی در عالم هستی اتفاق می افتد. در علوم مختلف ثابت شده است که هیچ نوع ترکیب با دوام در عالم ماده و هیچ نوع تحول اجتماعی دیر پا و ماندنی در عالم عقول و ارواح و در اجتماعات بشری نمی تواند تحقق یابد مگر آنکه تدریجاً شکل گرفته و به وجود آید. (اقتباس از کتاب نقش ادیان در تکامل انسان)

"بالقوه": توانایی های موجود در یک شیء که هنوز به مرحله ظهور و عملکرد نرسیده باشد.

نظر عرفاء در باره انسان کامل: خداوند تعالی حقیقت آدمی را که آن "انسان کبیر" یا آدم حقیقی است، به صورت خود آفرید. جمیع موجودات مخلوق این آدم حقیقی است. او خلیفه اعظم، قلم اعلی، روح اعظم، عقل اول، قُطب الأقطاب است. مُحیی الدین عربی در کتاب سیمای انسان کامل می گوید که انسان کامل غایت خلقت است. پس او سبب وجود عالم باشد. چون انسان کامل مظهر همه اسماء حق تعالی است پس خدا را باید به وسیله او شناخت. چون انسان کامل سبب وجود افراد و غایت خلقت است و واسطه میان حق و خلق است که به واسطه او فیض وجود از حق تعالی به خلق می رسد. خداوند متعال به وسیله انسان کامل خلقش را حفظ می کند همان طور که مُهر، خزینه های پادشاه را نگاه داری می کند. مادامی که مُهر سلطان بر آن باشد، کسی را یارای گشودن آن ها نیست مگر به اجازه پادشاه. پس در نگاه داری مُلک، جانشین پادشاه است. مادامی که انسان کامل در دنیا است، عالم محفوظ است. (با استفاده از سخنان یکی از مطلعین محلی)

معانی لغات: گُمون: پنهان بودن یا شدن تَکُون: هستی یافتن بَعْتَه: ناگهانی

حکمت ظهور روح در جسد (ص ۱۵۳)

حضرت عبدالبهاء در باره تدارک قوای عالم بعد می فرمایند: " در بدایت حیاتش، انسان در عالم رحم بود و در عالم رحم استعداد و لیاقت ترقی به این عالم حاصل کرد و قوایی که در این عالم لازم بود در آن عالم تحصیل نمود. چشم لازم داشت در این عالم، در عالم رحم حاصل نمود. گوش لازم داشت در این عالم، در عالم رحم پیدا کرد. جمیع قوایی که در این عالم لازم بود در عالم رحم تحصیل کرد. در عالم رحم مهیای این عالم شد و به این عالم که آمد دید که جمیع قوای لازمه مهیا است. جمیع اعضا و اجزایی که از برای این عالم حیات لازم دارد در آن عالم حاصل نموده. پس در این عالم نیز باید تهیه و تدارک عالم بعد را دید و آنچه در عالم ملکوت محتاج، باید تهیه و تدارک آن را در اینجا ببیند. همچنانکه در عالم رحم قوایی که در این عالم محتاج به آن است پیدا نمود، همچنین لازم است که آنچه در عالم ملکوت لازم یعنی جمیع قوای ملکوتی را در این عالم تحصیل بکند." (خطابات تک جلدی، ص ۱۳۲)

از جمله قوایی که برای عالم بعد لازم است این هفت مورد است: انقطاع، توحید، عشق به خداوند (محبت الله)، شناسایی و عرفان آخرین مظهر ظهور، خیرات و مبرّات در زمان حیات خود فرد، فداکاری، تنزیه و تقدیس.

مسیر حرکت ما یک قوس صعودی است از جسم مان به طرف خداوند. این مسیر بی نهایت است و هرگز به پایان نمی رسد. کمالات چه در این عالم و چه در عالم بعد بی نهایت است. روح برای انجام کار و فعل احتیاج به جسم دارد. چون روح به جسم تعلق گرفته و با آن هماهنگ شده، قدرت آن در این عالم کم شده است. بخصوص در زمان پیری که قوای جسمانی کاهش می یابد روح ناچار است نیرو و توجه زیادی را صرف جسم کند و گاه وسیله و ابزار بیان روح، ضعیف و ناتوان می شود. اگر چه خود روح در نهایت قوت و تعالی است و آنگاه که این ابزار و وسیله دیگر نتواند سیر تکامل و ترقی روح را تأمین کند، روح خود را از قید آن می رهاند و آزاد می شود. روح باید مدتی با جسم باشد و ترقی کند و لوازم ترقی در آن جهان را فراهم کند. اگر چه برای تهیه و تدارک لوازم زندگی در این جهان، خود ما هیچ نقشی نداشتیم ولی لوازم زندگی در آن جهان و حیات روحانی در عالم ملکوت را باید خودمان در این عالم فراهم کنیم (با استفاده از سخنان یکی از مطلعین)

در سفرنامه (ج ۲، ص ۳۲۳ به تاریخ ۳۰ می ۱۹۱۳) مذکور: "مقصود از ریاضت ترک نفس و هوی است با وجود مرزوق بودن نعماء، نه ممنوع شدن از آلاء. خدا این نعمت ها را برای انسان آفریده و صحت و بنية جسم را وسیله ظهور قوت روح قرار داده. با وجود قوه جسمانی، اگر نفس انسانی سالم باشد و در حالت اقتدار، عادل، این کمال است ورنه: نفس اژدهاست اوکی مرده است از غم بی آلتی افسرده است" و نیز می فرمایند: "اما جمله ای که نوشته است که روح ترقی می کند به معاونت جسد، مراد این است که چون جسد به خدمت عالم انسانی پردازد یعنی مثلا پرستاری مریضان کند و تقویت ضعیفان نماید و در سبیل الهی شهید شود و فدا گردد، این سبب ترقی روح است و همچنین چشم جسمانی چون مشاهده روی احبا کند و گوش جسمانی چون وصایا و نصایح جمال مبارک استماع نماید و ندای آسمانی بشنود، این سبب ترقی روح است و وسیله اصلیه ترقی روح، ایمان و ایقان و عرفان است و گفتار و رفتار به موجب تعالیم بهاءالله و اما بعد از صعود از این جسد، وسیله ترقی ارواح، دعای یاران و تضرع دوستان است و همچنین فضل و موهبت حضرت رحمن." (مکاتیب ج ۳، ص ۴۳۹)

معانی لغات:

مُهْمَل: پوچ، بی معنی و بیهوده مُعْطَل: ترک کرده شده تَقَابُل: روبه رو شدن با چیزی
 أَشْرَف: شریف تر، شریف ترین تَنْزُل: پایین آمدن وَدِيعَه: امانت، سپرده

ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ: آن است مقدر شده (خداوند) عزیز و دانا

گون: عالم هستی و تمام موجودات است که به اصطلاح فلسفی آن، اجتماع اجزاء عالم هستی را کون می نامند و در مقابل، افتراق و تجزیه آنها را فساد گویند. یکی از اصطلاحاتی که برای عالم مادی به کار می رود، عالم کون و فساد است.

عناصر کونیّه: عناصر عالم هستی، عناصر تشکیل دهنده عالم وجود و به عقیده حکمای قدیم یونان: آب و هوا و خاک و آتش.

تعلق حق به خلق به چه نحو است؟ (ص ۱۵۴)

در این مبحث در باره رابطه حق و خلق و چگونگی تعلق حق به خلق توضیح می فرمایند که اولاً مانند رابطه ناطق و نطق است یعنی چیزی از ناطق جدا و کم نمی شود تا به صورت نطق در آید و ثانیاً بین حق و خلق یک واسطه و یک عالم دیگر وجود دارد و آن عالم امر یا مشیت اولیه یا حقیقت مظاهر مقدسه و یا به اصطلاح فلاسفه، عقل اول است که از حق صادر شده و اولین صادر از حق است و دیگر مخلوقات یعنی کل عالم خلق به واسطه مشیت اولیه آفریده شده است ولی همان طور که می فرمایند: "لا أولیت عقل اول، شریک حق در قدم نگردهد" و هر چند عقل اول یا مشیت اولیه، اول صادر از حق می باشد و قدیم زمانی است یعنی نمی توانیم اولی برای او قائل شویم ولی این عقل اول، مسبوق به علت بوده یعنی علتی آن را به وجود آورده و بنا بر این قدیم زمانی است نه قدیم ذاتی (که علتی آن را به وجود نیاورده) لذا از این لحاظ شریک حق در قدم نمی گردد.

معانی لغات:

موجد: آفریننده	مُظَلَمَه: بسیار تاریک	لا اَوَّلَ لَهُ: برای او آغازی نیست
حدوث: به وقوع پیوستن	سَلَف: زمان گذشته	قَدَمِ جاودانی: از صفات الهی
آجسام مُستنیره: اجسامی که روشنایی شان از خودشان نیست	أفنان: شاخه ها	
ما يَتَحَقَّقُ بِهِ الْأَشْيَاءُ: آنچه که اشیاء به واسطه آن به وجود می آیند	تحلیل: تجزیه شدن	

قیام ارواح به حق (ص ۱۵۶)

این سؤال بر عکس سؤال قسمت قبل است و در این باره است که ارتباط و پیوند روح انسانی با حق و خداوند که آن را آفریده چگونه است. فهرست چند مورد از موارد مهمی که توضیح می دهند عبارت است از: (۱) روح انسانی از حق صادر شده یعنی تجلی صدوری که آن قسم از تجلی حقیقت الهی است که از آن ذات مقدس صادر شده باشد، بدون آنکه در اصل آن ذات، نقصان و خللی وارد شود و یا در شیئی

تحلیل رود و یا دخول و خروجی داشته باشد. مثل صدور نطق از ناطق و یا کتابت از کاتب است. (جزوه کتاب خوانی، ص ۶۸) نه این که به صورتِ ظهوری باشد یعنی چیزی از آفریدگار کم شود و به مخلوق اضافه گردد و اگر هم اصطلاحاً ظهور الله گفته می شود به همان معنای تجلّی صدور می باشد. ۲) ذات احدیت لم یزل (همواره) بر حالت واحده است و تغییر و تحولی در آن نیست و هر اتفاقی (مانند آفرینش جهان یا انسان) که از نظر ما زمان خاصی دارد در عالم حق تغییری نمی دهد. ۳) یک معنی روح الله و کلمة الله، کمالات الهی است. ۴) کلمه نزد خدا بود: کمالات الهیه از ذات احدیت جدا نیست. ۵) کمالات عیسویه را کلمه خوانند چون کلمه نسبت به حروف معنی کامل و تام دارد.

معانی لغات:

إنفکاک: از هم جدا شدن لم یزل: بدون زوال تجزّی: جزء جزء شدن
 حاشا ثم حاشا: هرگز و هرگز مرایا: آینه ها سرمدی: دائمی، بی آغاز و پایان

تبارک الله عن کلّ ما لا ینبغی لتنزیهه و تقدیسه و تعالی علواً کبیراً: پاک و منزّه است خداوند از آنچه که شایسته تقدیس و تنزیه او نیست و بلند مرتبه است برتری و رفعت او.

سُبْحَانَ مَنْ أشرَقَ عَلَی هَذِهِ الْحَقِیْقَةِ الْمُقَدَّسَةِ مِنَ الْکَائِنَاتِ: پاک و منزّه از کائنات است کسی (خداوندی) که بر این حقیقت مقدسه (حضرت مسیح) إشراق فرمود.

فرق میان روح و عقل و نفس (ص ۱۵۸)

برخی از فضلا رابطه میان جسم و نفس و عقل و روح را چنین توصیف کرده اند: روح پنهان ترین بُعد وجود ماست. نشانه بلوغ عالم انسانی است. نیمه جاوید وجود ماست. آیت یعنی نشانه و تجلّی الهی و سرّی از اسرار الهی است. روح ما دو فرصت برای ترقی دارد: در این عالم از نظر کیفی و در آن عالم که در درجات رشد می کند. روح مسافری است که در مُلکِ تن فرصت ترقی دارد و ترقی روح در این عالم در مرتبه خودش بی نهایت است. عقل از خصوصیات و قوای روح است.

عقل از روح مدد می‌گیرد اگر روح انسان مثل چراغ باشد، عقل نور چراغ است. چنانچه مانعی جلوی عقل را بگیرد روح باقی است. در کودک یا آدم دیوانه روح هست ولی عقل امکان بروز ندارد. عقل از روح مدد می‌گیرد و بیشتر در کنترل ماست و برای ما ملموس تر است و وسیله ای است که از طریق آن به روح نزدیک می‌شویم.

نفس از قوای جسم است. منبعث از جسم است و در مقایسه با روح و عقل مادی تر است. برای نفس معانی و مراتب مختلف قائل شده اند و مفهوم مورد نظر در این تقسیم بندی، تمایلات طبیعی انسان است که اغلب ناشی از عملکرد هورمون ها و طبیعت جسمانی آدمی است و به مفهوم نفس اماره نزدیک است. حضرت ولی امرالله بیانی به این مضمون می‌فرمایند: "نفس حائز دو معنی است و یا به دو مفهوم به کار رفته است: یکی نفس به معنی هویت فرد که خداوند آفریده است. (یعنی نفس ناطقه به معنی روح - مترجم) و این همان نفسی است که در فقراتی چون (مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ - هر کس نفس خود را شناخت، خدای خود را هم شناخته است) و أمثال آن آمده است و دیگری نفس به معنی نهاد (ego) است که همان میراث مُظَلَم و حیوانی است که هر یک از ما داریم. طبیعتِ دانیه ای که می‌تواند به هیولای خود خواهی، وحشی‌گری و شهوت پرستی تبدیل شود. همین نفس و همین جنبه از سرشت ماست که باید علیه آن نبرد کنیم تا روح مکنونمان را قدرت دهیم و رهایی بخشیم و در طریق کسب کمالات مساعدت نماییم (انوار هدایت، شماره ۳۸۶) تقسیم بندی دیگری را می‌توانیم با إلهام از قرآن کریم انجام دهیم: پایین ترین رتبه، نفس اماره است. درجه بالاتر، نفس لّوامه است که انسان را پس از اشتباه و گناه سرزنش می‌کند و بالاتر از آن نفس راضیه است که از قضایای وارده الهی خشنود است و بعد نفس مرضیه که در آن عبد به مقامی می‌رسد که پروردگار از او راضی و خشنود است. در سوره فجر آیات ۲۷ و ۲۸ نازل: "يا أَيَّتْهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ إِرْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً" (ای نفس مطمئنه به سوی ربّ خود برگرد در حالی که از خدا راضی هستی و او نیز از تو راضی است) یکی از موضوعات مورد مطالعه در روان شناسی نیز نفس یا psycho است.

جسم عیان ترین و موقتی ترین بُعد وجود ماست. همه این چهار بُعد موهبت الهی است و همگی نیازمند توجه و رفع نیازهای ویژه خود هستند در اثر تعادل میان جسم و نفس و عقل، روح هم شروع به رشد می کند.

"روح ایمانی": کیفیتی است که مختص انسان است. با عرفان مظهر امر ایجاد می شود و ارزشی است که انسان را از به کارگرفتن کشفیات مخرب حاصل از روح انسانی باز می دارد. واجد خصوصیتی است که به پاکی قلب تعبیر شده و تمایلات حیوانی را کنترل می کند. قلب و فؤاد را جلا می دهد و تسلیم و رضا دست می دهد. انسان آن را کسب می کند و تربیت و هدایت در آن نقش اساسی دارد.

معانی لغات:

ما به الامتیاز: آنچه که به واسطه آن شیء از دیگران ممتاز و مشخص می شود. تفصیل: شرح ها
متلازمه: همراه، وابسته
لاهوئیه: منسوب به لاهوت از عوالم الهی

قوای جسمانی و قوای معنویه (ص ۱۵۹)

"این قوا واسطه ادراک است": یعنی به وسیله این قوای پنجگانه (بینایی، شنوایی، بویایی، چشایی، لامسه) انسان ادراک محسوسات (آنچه به حس در می آید) می نماید.

"حس مشترک": این نظریه که بین قوای جسمانی و معنویه، حسی به نام حس مشترک به صورت واسطه قرار دارد که محسوسات را به لباس معقولات در می آورد، از زمان ارسطو، حکیم یونانی قبل از میلاد، مطرح بوده. (اقتباس از سیر حکمت در اروپا، جزوه کتاب خوانی، ص ۷۱) صوری که توسط هر یک از حواس ظاهره ادراک شده است در حس مشترک یا قوه مشترک نقش می بندد و آن را به حوضی تشبیه کرده اند که از پنج نهر آب می گیرد و از آن جهت حس مشترک نامیده اند که صور تمام محسوسات در آن مجتمع است. (جزوه کتاب خوانی، ص ۷۱)

معانی لغات:

مشموم: بوئیدنی	متفکره: تفکر کننده	مسموع: شنیدنی
مطموم: چشیدنی	ملموس: لمس شدنی	مدرکه: درک کننده

متخیله: خیال کننده، تصور کننده، مرکز نگه داری صورت اشیاء را خیال می نامیم.

صُور محسوسه: صورت هایی که احساس می شوند.

أخلاق متفاوتة نوع انسان (ص ۱۶۱)

" اخلاق فطری " : اخلاقی است که در فطرت و سرشت انسان ها به ودیعه گذاشته شده و از اختصاصات نوع انسان است و در طبیعت همه انسان ها موجود است مانند حرص و غضب و غبطه و محبت و حبّ علویّت یا میل به کمال. این نوع اخلاق در همه انسان ها به درجات متفاوت وجود دارد.

" اخلاق ارثی " : خصوصیات و اخلاقی است که از طریق توالّد و تناسّل به انسان می رسد یعنی از طریق پدر و مادر که موضوع علم ژنتیک است.

" اخلاق اکتسابی " : اخلاقی است که انسان از خانواده یا اجتماع به وسیله تربیت کسب می کند.

" استعداد " : عبارت از کیفیتی در هر شیئی است که مبدأ تکامل آن به طرف کمال ممکن، می گردد و در موجودات مختلف بر حسب مراتب اختلاف آنها متفاوت است. حضرت عبدالبهاء در لوحی می فرمایند: " و اما تفاوت بین نفوس و پستی و بلندی و برتری و بهتری. طبیعیون دو قسمند: قسمی بر آنند که این بهتری و برتری و تفاوت بین بشر در اصل خلقت است به اصطلاح آنها از مقتضای عالم طبیعت است و گویند که تفاوت بین نوع واضح است که طبیعی است مثلاً نوع اشجار، تفاوت و امتیازشان طبیعی است و حیوان نیز تفاوت طبیعی دارد. حتی در جماد نیز تفاوت طبیعی است. یکی معدن سنگ است و دیگری معدن لعل پر آب و رنگ. یکی صدف است و دیگری خزف و قسم دیگر از فلاسفه قدما بر آن اند که تفاوت بین بشر و امتیاز عقول و هنر از تربیت است زیرا شاخ کج به تربیت راست گردد و درخت بی ثمر بیابانی، بُستانی شود

و پیوند گردد و بارور شود... و این واضح است که تفاوت بین دو فرقه مبنی بر تجربه و تربیت است. این قول فلاسفه و حکما است ولی انبیا بر آنند که در اصل فطرت تفاوت، مسلم و مبرهن و فَضَّلْنَا بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ (بعضی از شما را بر بعضی دیگر برتری دادیم) قضیه ای محتوم و معلوم .. پس و معلوم شد که تفاوت در بین بشر از تفاوت مراتب و خلقت است و همچنین تعلیم و تربیت را تأثیری عظیم مسلم و مقرر دانند " (مکاتیب ج ۱، ص ۳۷۷ تا ۳۷۹)

و در سفرنامه (ج ۲، ص ۴۱ در ۲۵ دسامبر ۱۹۱۲) مندرج: "عرض کردند شیطان چیست؟ فرمودند: نفس أمّارة انسان. اگر اطفال را به حال طبیعی بگذارند اخلاقِ جمیع مذموم و شیطانی می شود مثل اهالی اواسط افریقا که جامع جمیع رزائل هستند. خون یکدیگر را می ریزند. این مقتضای طبیعت است و این مفسد همه از طبیعت است و لازمه آن منازعه بقا. مظاهر مقدسه الهیه به جهت آن آمدند که نفوس را از ظلمات طبیعت نجات دهند چه که انسان بدون معلم، عالم نشود. از کجا دانستند که صدق خوب است؟ از تعلیم و تربیت. و الا مقتضای طبیعت دروغ است. الآن تفاوت بین شما و اهالی اواسط افریقا تربیت است. بلی انسان یک زاجر یعنی مانع داخلی در وجود خود دارد ولی آن به واسطه تربیت و دیانت حاصل می شود." و در لوحی می فرمایند: "هو الأبهی ای مشتعل به نار محبت الله، جان پاک باید که نثار سیل الهی گردد و دل مقدس از آب و گل باید که قابل فیض رحمانی شود. سنگ سیاه یاقوت رخشان نگردد و حَجَرٌ وَمَدْرٌ، لَعَلَّ بَدَخْشَانَ نَشُود. خَزَفٌ، دُرٌّ صَدْفٌ نَغْرُدُّ وَ حَصَاةٌ بِي اَعْتَبَارٌ، گوهر آبدار نشود. پس تو که پرتو از آفتاب حقیقت گرفتی مستحق موهبت بودی و روشنی از شمع عنایت یافتی. پروانه محبت بودی. طوبی لک و حُسْنُ مآب. ع ع" (مکاتیب ج ۸، ص ۱۳۹) و نیز می فرمایند: "تو از خدا بخواه که دست قدرت الوهیت که تقلیب ماهیت می نماید، این اراضی جُرْزَه را ارض طیبه مبارکه نماید و این خارستان جفا را گلستان وفا فرماید. این نفوس محروم را محرم سراپرده اسرار کنند چه که قدرت محیطه، خار را گل نماید و خاک را ریحان سُنْبُل. قطرات ماء را لَوْلُؤُ لثَلَاء و سنگ خارا را دُرِّ گرانها نماید." (مکاتیب ج ۸، ص ۲۲۰)

و همچنین: "هو الله ای متوجه به ملکوت ابهی، فیض نا متناهی الهی چون فیضان ابر نیسانی و ریزش سحاب آذاری بود (ماه اول بهار) ولی اراضی طیبه مبارکه از این فیض مستفید گردد اما اراضی جُرْزَه

محروم ماند یعنی این فیض تأثیری نبخشد و انبات ننماید. پس باید کوشید استعداد پیدا کرد. استعداد، انقطاع و روحانیت و توجه است." (مکاتیب ج ۵، ص ۱۰۲)

حضرت عبدالبهاء در تشریح آیه قرآن " لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَى وَ كُنْتُ بَصِيرًا " (سوره طه، آیه ۱۲۵) که در باره این مطلب است که در قیامت، مُنکران و مُعرضانِ مظهر امر جدید می گویند خدایا چرا ما را اینجا کور بر انگیختی در حالی که در دنیا (در دین قبل یعنی دین خودشان) جزء بینایان (مؤمنان) بودیم؟ می فرمایند: " کل بر فطرت اصلی مخلوق ... ولی به سبب ارتکاب مناهی و خوض در بحور ذنوب نامتناهی، استعداد اصلی و قابلیت اساسی از میان می رود و بصیرت به کوری تبدیل گردد." (مائده آسمانی، ج ۲، ص ۱۰۶)

معانی لغات:

أَدْنَى: پایین تر، پست تر مستفید شدن: استفاده بردن مِنْ حَيْثُ التَّرْبِيَةِ: از نظر تربیتی

مُنَافَى: نفی کننده أَشْقِيَاءُ: ظالمان، گمراهان سِبَاعٌ: حیوانات درنده

دِرْهَمٌ: وزن معادل ۴۸ جو، اکنون صد درهم معادل ۲۰ سیر یا ۱۵۰۰ گرم است. (فرهنگ عمید)

درجه ادراکات عالم انسانی و مظاهر ظهور (ص ۱۶۴)

" عقل کلی ": همان عقل کل یا عقل اول است که عالم امر است و مختص مظاهر مقدسه است. قوه عالمه است یعنی خود می داند و برای دانستن و درک کردن نیازمند تجسس و احساس نمودن اشیا نیست. عقل کلی، مقام ملکوتی و مقام مظهریت کامله مظاهر امر است که در آن تغییر و تبدیلی و آغاز و پایانی نیست. در این رتبه الف و یاء (یا به زبان یونانی آلفا و امگا) هستند زیرا مبدأ و منتهای فیض اند و همیشه خلق داشته اند ولی همیشه خلق نسبت به حق و به کلمه الله معدوم است. عقل کلی، روح القدس است که به فرموده حضرت عبدالبهاء تأییدات آن به انسان می رسد و در آن مقام یقین حاصل می شود. (ص ۲۲۰ مفاوضات) یا پرتوی از آن بر مرایای قلوب ابرار زند که نصیب و بهره ای از این قوه به واسطه مظاهر مقدسه برند. (همان، ص ۱۶۵)

معانی لغات:

قُوَّةٌ مُتَجَسِّسَةٌ: نیروی کاوشگر

حِسِّيَّاتٍ: چیزهایی که حس می شوند. أَقْوَى: قوی تر خَفِيَّةٌ: پنهانی

حد ادراک انسان نسبت به حق (ص ۱۶۶)

انسان در عالم خلق همه اشیا را از روی صفاتش می شناسد و این به جهت محدودیتی است که در وسایل و ابزارهای شناخت داریم. ما فقط از طریق عقل و حس می توانیم صفات و خصوصیات اشیا را بشناسیم. حتی برای توضیح آنچه خود کاملاً درک می کنیم برای دیگران، صفات و خصوصیات آن را شرح می دهیم و ماهیت و ذات اشیا برای ما مجهول می ماند. شناسایی یک گل از روی صفات (رنگ و بو و شکل) امکان پذیر است. ما فقط همین آثار و روابط را می توانیم درک کنیم پس به طریق اولی شناسایی ذات حق امکان ندارد و فقط می توانیم تجلیات اسماء و صفات الهی را در آینهٔ مظاهر مقدسه، در حد درک خودمان، درک کنیم و نه چنان که واقعاً هست زیرا نمی توانیم به مقام انبیای اولوالعزم برسیم. حضرت عبدالبهاء می فرمایند: "اما امکان حصول مقام انبیا از برای جمیع خلق، این ممکن نه زیرا خلق به مراتب است. مادون ادراک مافوق را ننماید و خَلَقَكُمْ أَطْوَاراً. سنگ خارا یا قوت أحمر نگردد و خَزَف و صدف لَوْلُؤْ لَأَلَّا نَشُود. حضرت قدوس در ظلّ حضرت اعلی بودند نه مستقل. مؤمنین این ظهور به مقام انبیای بنی اسرائیل رسند اما نه انبیای اولوالعزم زیرا آنان ظهور کلی بودند. باری مظاهر کلیه الهیه که بالإستقلال إشراق فرمودند مقامی دیگر دارند و شأنی دیگر. هیچ نفس به مقام و رتبهٔ آنان نرسد." (مکاتیب ج ۸، ص ۲۶)

جناب فیضی فرمودند: ما دو عالم داریم: حق و خلق. انبیا به هر دو عالم تعلق دارند. آنها باید در هیکل بشری و عنصری متولد شوند اما دارای کیفیت و حالتی هستند که بدان وسیله پیام الهی را دریافت می دارند. شما می دانید که برق از کارخانه ای به این چراغ می رسد اما برق عبارت از نور نیست. در اینجا قوه ای تعبیه شده که برق را به نور تبدیل می کند. در انبیا قوه ای موجود که پیام الهی را به کلمات تبدیل می کند که برای ما بیان می کنند. (فاتح دل ها، ص ۱۶)

معانی لغات:

قدیم: لا اول، بی آغاز ربوبیت: خدایی کَمَا هُوَ حَقُّهُ : آن چنان که در شأن اوست.

مُحِيط: در برگیرنده مُحَاط: در بر گرفته شده آفاق: عالم محسوس

ذات: نفس و عین و جوهر و حقیقت چیزی، قائم به خود، واقعیت هر چیز

صفات: آنچه که بر ذات و جوهر اشیا قائم است، جلوه های ظاهری حقیقت اشیا اشخاص، ارواح آنفس:

بقای روح - درس ۱ (ص ۱۶۸)

جمال قدم در لوحی به عبدالوهاب می فرمایند: " این که سؤال از بقای روح نمودی، این مظلوم شهادت می دهد بر بقای آن و این که سؤال از کیفیت آن نمودی، إِنَّهُ لَا يُوصَفُ وَلَا يَنْبَغِي أَنْ يَذْكَرَ إِلَّا عَلَى قَدَرٍ معلوم (کیفیت آن قابل وصف و ذکر نیست مگر به اندازه ای مشخص) انبیا و مرسلین محض هدایت خلق به صراط مستقیم حق آمده اند و مقصود آنکه عباد تربیت شوند تا در حین صعود، با کمال تقدیس و تنزیه و انقطاع، قصد رفیق اعلی نمایند. لَعَمْرُ اللَّهِ، اشراقات آن ارواح، سبب ترقیات عالم. مقامات امم است. ایشانند مایه وجود و علت عظمی از برای ظهورات و صنایع عالم. بِهِمْ تُمْطَرُ السَّحَابُ وَ تُنْبِتُ الْأَرْضُ (بارش ابر و رویش زمین از برکت وجود آنان است) هیچ شیئی از اشیا، بی سبب و علت و مبدأ، موجود نه و سبب اعظم، ارواح مجرده بوده و خواهد بود و فرق این عالم با آن عالم مثل فرق عالم جنین و این عالم است. باری بعد از صعود بین یدئ الله حاضر می شود به هیكلی که لایق بقا و لایق آن عالم است. این بقا بقای زمانی است نه بقای ذاتی چه که مسبوق است به علت و بقاء ذاتی غیر مسبوق و آن مخصوص است به حق جل جلاله. طوبی للعارفین. اگر در اعمال انبیا تفکر نمایی به یقین مبین شهادت می دهی که غیر این عالم، عالم هاست. حکمای ارض چنانچه در لوح حکمت از قلم اعلی نازل، اکثری به آنچه در کتب الهی نازل، قائل و معترفند و لکن طبعین که به طبیعت قائلند در باره انبیا نوشته اند که ایشان حکیم بوده اند و نظر به تربیت عباد، ذکر مراتب جنت و نار و ثواب و عذاب نموده اند. حال ملاحظه نمایید جمیع در

هر عالمی که بوده و هستند، انبیا را مقدم بر کل می دانند؛ بعضی آن جواهر مجرد را حکیم می گویند و برخی من قِبَلِ اللَّهِ می دانند. حال امثال این نفوس (انبیا) اگر عوالم الهی را منحصر به این عالم میدانستند هرگز خود را به دست اعدا نمی دادند و عذاب و مشقاتی که شبه و مثل نداشته تحمل نمی فرمودند. اگر نفسی به قلب صافی و بصر حدید در آنچه از قلم اعلیٰ اِشراق نموده تفکر نماید به لسان فطرت به " اَلْآنَ قَدْ حَصَّصَ الْحَقَّ " (اینک حق آشکار شد. سوره یوسف، آیه ۵۱) ناطق گردد. (مجموعه الواح مبارکه طبع مصر، ص ۱۶۴ تا ۱۶۶)

حضرت عبدالبهاء می فرمایند: " این عالم فانی مانند عالم رحم است که کمالات و نقایص جسمانی انسان در عالم رحم معلوم نه. چون از عالم رحم به این عالم آید، نقائص و کمالات جسمانی ظاهر و آشکار گردد و انسان در عالم رحم از هر دویی خبر. حال اگر نفسی را در عالم رحم، بیان فضائل و رزائل این جهان می شد و نعمت و نعمت این عالم تشریح می گشت، آیا جنین را تصور آن ممکن بود؟ لا و الله. زیرا در عالم رحم این فضائل و رزائل و این نعمت و نعمت موجود نیست تا تصور آن نماید ... نظر در مراتب وجود جسمانی نمایید. عالم جماد به کلی از عالم نبات بی خبر است و حال آنکه عالم نبات موجود و همچنین عالم نبات به کلی از عالم حیوان بی خبر، زیرا حوصله نباتیه گنجایش ادراک عالم حیوانی ندارد و تصور قوه حساسه نتواند ولی چون به عالم حیوان آید سمع و بصر یابد و مواهبی مشاهده کند که به کلی در عالم نبات مفقود و مستور و مکنون بود و همچنین حیوان تصور نفس ناطقه نتواند و از ادراکات حقیقت انسانی به کلی محروم زیرا عالم حیوان را این گنجایش نه. حال اگر عالم نبات از عالم انسان به کلی بی خبر باشد دلیل بر عدم وجود انسان است؟ لا و الله. پس انکار نفوس انسانی به جهان الهی مانند انکار جماد است که از عالم نبات خبر ندارد. " (نصوص الواح در باره بقای روح، ص ۷۸)

و نیز می فرمایند: " پس بدانید که از برای وجود موت نیست نهایت، انتقال از حالی به حالی است. زیرا روح انسانی مرکب نه و ترکیب از عناصر نیست تا تحلیل شود. اگر از ترکیب بود می گفتیم مُرد اما چون ترکیب نیست لهذا تحلیل ندارد ... و ثانی از انتقال جسد از حالی به حالی. برای روح تغییر و تبدیلی نیست مثلاً جسم انسان جوان است پیر می شود، اما روح بر حالت واحده است. جسم ضعیف می شود اما روح ضعیف نمی شود ... پس از تغییر جسم برای روح تغییری نیست. مادام تغییر نمی کند باقی است زیرا مدار

فنا، تغییر و تبدیل است. ثالث، انسان در عالم خواب، جسمش معطل و قوایش مختل است. چشم نمی بیند گوش نمی شنود و جسم حرکت نمی کند با وجود این روح می بیند، می شنود، سیر می کند و کشف مطالب می نماید پس معلوم شد که از مردن جسد روح فانی نمی شود ... رابعا جسم در این جاست لکن در شرق و غرب حاضر... جسم در مکان واحد است روح سائر اقطار و اقالیم مختلفه پس روح تصرف و نفوذی دارد که جسد ندارد. جسد نمی بیند اما روح می بیند و اکتشاف دارد لهذا حیاتش منوط به جسد نیست. خامساً اثر بی مؤثر نمی شود ممکن نیست مؤثر معدوم باشد ... شعاع و تابش او موجود. آتش معدوم باشد و حرارت محسوس. نور، معدوم و اجسام نورانیه مشهود. عقل معدوم و ادراکات موجود باشد. خلاصه اثر بی مؤثر نمی شود. مادام اثر موجود لابد مؤثری هست. پس با وجودی که حضرت مسیح ۱۹۱۲ سال پیش ظاهر بود تا امروز آثارش باقی است و سلطنتش ظاهر و نفوذش باهر. آیا می شود آن روح الهی فانی باشد و این آثار عجیبه باقی؟ ... سادساً هر کائنی صورت واحد دارد یا مثلث است یا مربع است یا مُخمس است نمی شود کائنی در آن واحد صور مختلفه داشته باشد. مثلاً این سجاده مربع مستطیل است آیا می شود به شکل دایره هم در آید؟ نمی شود. مگر آنکه این شکل را ترک کند و مدور گردد. پس در حالتی که ممکن نیست کائنی از کائنات در آن واحد اشکال مختلفه داشته باشد، روح انسانی جمیع اشکال را داراست و در آن واحد صور مختلفه را دارد دیگر محتاج به تغییر و انتقال از صورتی به صورتی نیست که شکلی را ترک کند تا شکل و صورت دیگر گیرد. چون مستغنی از تغییرات و اشکال است لهذا غیر مادی و غیر فانی است. سابعاً انسان چون به کائنات نظر می کند دو چیز می بیند: محسوسات و معقولات. کائنات محسوسه مثل جمادات، نباتات و حیوانات. آنچه به حواس محسوس شود یعنی به چشم دیده شود یا به گوش شنیده گردد یا مشموم شود یا ملموس گردد به ذائقه در آید قابل تغییر است اما معقولات به این حواس احساس نشود مانند عقل و علم، حقیقت معقوله است و حقیقت معقوله هیچ تغییر و تبدیلی ندارد. چشم او را نمی بیند و گوش نمی شنود و ممکن نیست علم که حقیقت معقوله است منقلب به جهل شود. همچنین روح از حقایق معقوله است لهذا تغییر و فنا ندارد... (نصوص الواح در باره بقای روح، ص ۶۵ تا ۶۸)

در باره مجازات و مکافات أخروی مذکور در کتب مقدسه می فرمایند: " حقایق معقوله نظیر عقل و نفس و حبّ و حزن و سرور و حواس خمسۀ باطنه اگر بیان آن را خواهی ناچار بر آنی که به صور محسوسه اِفراغ

نموده بیان کنی مثلاً حزن و اندوه را که حقیقت معقوله است به تنگی تعبیر نمایی. گویی: دلتنگ شدم و حال آنکه دل بر حالت اصلی است نه تنگی یابد و نه گشایش جوید ولی حزن و اندوه کیفیتی است روحانی چون آن را بیان خواهی، مجبوری که تشبیه به محسوسات نمایی و بیان کنی و همچنین گویی: دل خرم با اوست یعنی وسیع و حال آنکه دل بر حالتِ اُولی است لهذا در کتب و صحف الهی چون مقامات معنویۀ اخروی را بیان نمودند به صور محسوسات تشبیه کردند و حور و قصور و مزاج کافور تعبیر نموده اند. مقصود از ثواب و عذاب در جهان معنوی، کیفیتی است روحانیه که فی الحقیقه به عبارت نیاید ولی ناچار به صور محسوسه تشبیه شود تا سامع متنبه گردد که در آن عوالم نا متناهی الهی، مقامات سامیه، نفوس مؤمنه را محقق است. به همچنین درکات سافله، نفوس مُنکِرِه را مقدر.. " (نصوص الواح در باره بقای ارواح، ص ۶۹ و ۷۰)

و نیز در لوح امۀ الله هاجر می فرمایند: " و اما بعد از صعود انسان از حیّز امکان به جهان لا مکان، جمیع شوون نعیم و جحیم امر روحانی است. اگر چه آن جهان منفصل از این جهان نه ولی معنأ و حقیقتاً منفصل است مثل این که عالم انسانی معنأ و حقیقتاً منفصل از عالم جماد است و عالم جماد از عالم انسان خبری ندارد و اما انکشاف جمال مظاهر مقدسه در وقت صعود به عوالم نا متناهی، عبارت از آن است که عالم حواس و ادراکات جسمانی مجاز است و عالم روح عین حقیقت است. چون صبح حقیقت بدمد حقایق اشیا مشهود گردد. غافل هشیار شود. خفته بیدار گردد و مظاهر حقیقت را ظاهر و عیان بیند و کشفنا عنک غِطَائِكَ وَ بَصْرَكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ (امروز پرده را از پیش دیدگانت کنار زدیم و چشم تیز بین پیدا کردی - سوره ق، آیه ۲۲) .. " (نصوص الواح...، ص ۷۰)

"**ثواب و عقاب وجودی**" : پاداش کارهای خوب و مجازات اعمال بد در این جهان است که به صورت خصایص و صفات خوب یا بد در روح و اخلاق انسان در می آید و متجلی می شود.

"**عالم ناسوت**" : عالم ماده و اجسام و زمان را عالم ناسوت نامند. عالم ناس. عالم مُلک و شهادت و خاک هم گویند.

"**عالم ملکوت**" : عالم مجردات را به طور کلی عالم ملکوت گویند. عالم ارواح، عالم غیب و عالم معنا نیز به آن اطلاق گردیده است. در علوم الهی و در فلسفه، ملکوت عالم الهی است که محیط بر عالم مُلک

و مقدس از شئون و خصایص عالم مُلکی است. عالم خاص هر یک از مظاهر مقدسه الهیه است. در اصطلاح فلسفه اُولی چهار عالم وجود دارد: اول عالم لاهوت که عالم ذات اقدس الهی است. دوم عالم جبروت که عالم صفات الهی است، عالم انوار است و خارج از فهم بشری. سوم عالم ملکوت است که عالم مثال است و عالم مظهر کلی الهی. چهارم عالم ناسوت که عالم طبیعت است و جهان مشهود و محسوس. (خلاصه شده از ۱۹ هزار لغت)

" بر شیئی معدوم آثاری مُترّب نشود " : منظور این است که تا چیزی به وجود نیاید و هستی نیابد نمی تواند آثاری از خود بروز دهد. در بسیاری از بیانات مبارکه ملاحظه می شود که هیاکل مقدسه جهت اثبات وجود موجودات، علی الخصوص معقولات مانند روح و عقل و محبت، از آثار آن برهان و دلیل بر وجود مؤثر اقامه می فرمایند. دِکارت، فیلسوف شهیر جمله معروفی دارد که می گوید: " می اندیشم. پس هستم " یعنی از فکر کردن که از آثار وجود انسان است پی به وجود مؤثری (خود انسان) می برد که تفکر، صفت ممیزه اوست و از این طریق در مقابل شکاکان، اثبات وجود خارجی را می نماید. (جزوه کتاب خوانی، ص ۷۶ و ۷۷)

معانی لغات:

هَوَاجِس: افکار و خیالاتِ سَمِجِ نَفْسَانِی

بَهیمی: حیوانی

لَا رَیْبَیَّه: بدون شک

اِسْتِغْرَاق: غرق شدن در چیزی

إِنْهَمَاک: سرگرم شدن

تَشْتِیْت: پراکنده شدن اُسِّ اَسَاس: پایه اصلی

جَحِیم: جهنم اِتِّصَاف: دارا شدن صفتی

بقای روح - درس ۲ (ص ۱۷۱)

برخی از دلایل بقای روح به طور خلاصه، بر اساس بیانات مبارکه (مندرج در مائده آسمانی ج ۵، ص ۴۹ به بعد) چنین است: (۱) در عالم جسم، فنا عبارت از تغییر و از صورتی به صورتی دیگر در آمدن است مثلاً گرچه علف را حیوان می خورد ولی به صورت دیگر باقی می ماند ولی روح صورت ندارد و یا جمع صورت ها در آن واحد در روح وجود دارد. (۲) جسم هر چه تغییر می کند روح بر حالت واحده است، جسم پیر یا بیمار شود، دست قطع گردد ولی روح ناقص نمی گردد. (۳) موت عبارت از فقدان احساس است. در موقع خواب جسد احساس ندارد ولی روح کشف اسرار کائنات می کند. پس حقیقت ثانویه ای در انسان هست که از هر آفتی آزاد است. (۴) شیئی معدوم اثری ندارد ولی اثر مظاهر مقدسه باقی است پس روح آنها باقی است. (۵) جماد منتهی به نبات و نبات منتهی به حیوان و حیوان منتهی به انسان می شود. اگر انسان پس از تحمل سختی های این عمر چند روزه بمیرد و فانی شود این جهان بیهوده است. (۶) منکران روح می گویند ما روح را نمی بینیم. ندیدن آنها دلیل بر عدم نیست. مثل جماد که از عالم حیوان خبر ندارد. (۷) همین عالم ناسوتی دلیل بر وجود عالم ملکوتی است. ظلمت دلیل وجود نور است و جهل دلیل بر علم. (۸) اگر روح را بقایی نبود، در همه کتب مقدسه ذکر نمی شد که برای ترقی آن خیرات و مبرات کنید. (۹) حیات انسان و کائنات از ترکیب عناصر است و موت عبارت از تفریق. روح انسانی مرکب نیست و ترکیب از عناصر نیست تا تحلیل رود. (۱۰) اکتشاف های روح که جسد از آن عاجز است. (۱۱) کائنات دو دسته اند: محسوسات و معقولات. محسوسات قابل تغییر اند معقولات غیر قابل تبدیل. مثلاً علم واقعی تبدیل به جهل نمی شود.

معانی لغات:

تمشیت: نظم و ترتیب دادن

حَی: زنده

طَرْفَةُ الْعَيْنِ: یک چشم بر هم زدن

إِنْسَاط: گشادگی

استقبال: آینده

شُكُور: جمع شاکر

مسأله که کمالات وجود غیر متناهی است (ص ۱۷۴)

انسان ها (و دیگر موجودات) در رتبه خود تا بی نهایت می توانند ترقی کنند و گر نه " امکان، درجه و جوب می یافت". خداوند واجب الوجود است یعنی وجود، ذاتی اوست و از او انفکاک نمی یابد اما جمیع کائنات ممکن الوجود هستند یعنی امکان دارد به وجود بیایند و ممکن است موجود نشوند. وجود لزوم ذاتی آنها نیست. در عین حال خداوندی که واجب الوجود است و درجه و جوب دارد، نهایت درجه کمال و ترقی است و مطلق همه کمالات. اگر هر یک از ممکنات یعنی کائناتی که ممکن الوجود هستند بدین نهایت برسند، به حد و جوب می رسند و مستغنی از حق می گردند یعنی شأن و مقام واجب الوجود را پیدا می کنند و این غیر ممکن است. (جزوه کتاب خوانی، ص ۵۴) ترقی چه در این عالم و چه در آن عالم تا بی نهایت ادامه می یابد. حضرت عبدالبهاء در لوحی می فرمایند: " از برای پدر و مادر که به جهان دیگر رفته اند و از سر چشمه زندگانی جاودانی بی بهره بودند اگر خواهش آمرزش شود در درگاه خدا پذیرفته می شود." (مکاتیب ج ۵، ص ۱۹۹)

معانی لغات:

وُجوب: معنی و حالت واجب الوجود یعنی ذاتی بودن وجود خداوند

عُروج: بالا رفتن

إبتهال: زاری و نُدبه و دعا کردن

إقتباس: بهره مند شدن

شَفَاعت: درخواست عفو یا کمک از کسی برای دیگران، میانجی شدن پیغمبران و مقربان از گناه کاران در محضر الهی.

مسأله در خصوص ترقی انسان در عالم دیگر (ص ۱۷۶)

جمال قدم در لوحی می فرمایند: " وَاَمَّا مَا سَأَلْتَ : بَنِي نَوْعِ الْإِنْسَانِيَّةِ بَعْدَ الْمَوْتِ ظَاهِرِي - غَيْرِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْأَوْلِيَاءِ - آيَا هَمِينَ تَعَيَّنَ وَ تَشَخَّصَ وَ ادْرَاكَ وَ شَعُورِي كَمَا قَبْلَ الْمَوْتِ فِي الْأَوْجُودِ أَيْ بَعْدَ الْمَوْتِ هُمْ بَاقِي أَيْ زَائِلٌ يَمْشِي فِي الْمَشْرِقِ وَ يَمْشِي فِي الْمَغْرِبِ؟ وَ بَرَفْرُضَ بَقَا، چگونه است که در حال حیات فی الجمله صدمه که به مشاعر

انسانی وارد می شود از قبیل بی هوشی و مرض شدید، شعور و ادراک از اوزائل می شود و موت که انعدام ترکیب و عناصر است چگونه می شود که بعد او تشخیص و شعوری متصور شود، با آنکه آلات به تمامها از هم پاشیده؟ انتهی. معلوم آن جناب بوده که روح در رتبه خود قائم و مستقر است و اینکه در مریض ضعف مشاهده می شود به واسطه اسباب مانع بوده و الا در اصل، ضعف به روح راجع نه. مثلاً در سراج ملاحظه نمایید مضمی و روشن است و لکن اگر حائلی مانع شود در این صورت نور او ممنوع، مع آنکه در رتبه خود مضمی بوده و لکن به اسباب مانع اشراق نور منع شده و همچنین مریض در حالت مرض، ظهور قدرت و قوت روح به سبب اسباب حائله ممنوع و مستور و لکن بعد از خروج از بدن به قدرت و قوت و غلبه ای ظاهر که شبه آن ممکن نه. ... در آفتابِ خَلَفِ سحاب ملاحظه فرمایید که در رتبه خود روشن و مضمی است و لکن نظر به سحاب حائله، نور او ضعیف مشاهده می شود و همین آفتاب را روح انسانی ملاحظه فرمایید و جمیع اشیا را بدن او که جمیع بدن به افاضه و اشراق آن نور، روشن و مضمی و لکن این مادامی است که اسباب مانع حائله منع ننماید ... ملاحظه در ضعف وجود ثمره نمایید در اصل شجره که قبل از خروج از شجر مع آنکه در شجر است به شانی ضعیف که ابداً مشاهده نمی شود و اگر نفسی آن شجر را قطعه قطعه نماید ذره ای از ثمر و صورت آن نخواهد یافت و لکن بعد از خروج از شجر به طراز بدیع و قوت منیع ظاهر چنانچه در اثمار ملاحظه می شود و بعضی از فواکه است که بعد از قطع سدره، لطیف می شود. أمثله متعدده ذکر شد تا از هر مثالی به مقصودی مطلع شوید.. " (نصوص الواح در باره بقای روح، ص ۱۰ تا ۱۲)

حضرت عبدالبهاء در لوح بیضاء می فرمایند: " در خصوص طلب غفران و تلاوت مناجات به جهت نفوسی که از این عالم به آن عالم شتافته اند و وسایل هدایت نیافته اند ولی در محبت با دوستان چیزی فرو نگذاشته اند سؤال نموده بودید که آیا طلب غفران جائز و برای ایشان مُثمر ثمری هست؟ در این دور رحمانی، تضرع و زاری و شفاعت به درگاه احدیت از برای جمیع نوع انسانی جائز و مُثمر ثمر زیرا این دور جمال مبارک است و رحمت برای جمیع وجود از غیب و شهود. " (همان، ص ۷۱)

در نطق مبارک ۱۰ نوامبر ۱۹۱۱ فرمودند: " هو الله، امشب باید ذکری از ترقی و بقای روح بشود. هر شیئی موجودی لابد بر این است که یا در ترقی است یا در تدنی. در کائنات توقف نیست زیرا جمیع کائنات

حرکت جوهری دارند: یا از عدم به وجود می آیند یا از وجود به عدم روند. انسان از بدایت وجود رو به ترقی است تا به درجه توقف رسد. بعد از توقف، تدنی است. این شجر از بدایت وجود رو به نشو و نما است تا به نهایت ترقی رسد. لابد بعد از ترقی تدنی است. چون توقف نماید رو به تدنی است. پس معلوم شد که حرکت جوهری از برای جمیع کائنات است لهذا در عالم ارواح اگر چنانچه از برای روح ترقی نباشد، توقف است زیرا حرکت از برای وجود لزوم ذاتی است. انفکاک ندارد یا حرکت ذاتیه است یا حرکت کیفیه یا حرکت کمیه یا حرکت روحیه یا حرکت جوهریه. این واضح است که از برای روح توقف نیست. تدنی نیست. چون تدنی نیست لابد رو به ترقی است و هر چند مراتب محدود است ولی فیوضات ربانی غیر محدود و کمالات الهی نامتناهی. لهذا از برای روح ترقی دائمی است زیرا اکتساب فیض، مستمر است. ملاحظه فرمایید روح و عقل انسان از بدایت حیات رو به ترقی است. علم رو به تزاید است لهذا معلومات تناقصی نماید بلکه در تزاید است به همچنین روح انسانی بعد از انقطاع از این جسد همواره رو به ترقی است چه که کمالات، نامتناهی است. این است که در ادیان الهی از برای نفوس متصاعده امر بر خیرات و مبرات است زیرا سبب علو درجات است و طلب غفران و مغفرت است. اگر ترقی روح بعد از وفات مستحیل، این گونه امور عبث است. دیگر چرا دعا می کنی؟ چرا خیرات و مبرات می نمایی؟ چرا علو درجات می طلبی؟ در جمیع کتب الهی مذکور است که به جهت اموات خیرات و مبرات کنید. دعا و نیاز نمایید. طلب مغفرت کنید. این برهان کافی است که روح را ترقی بعد از صعود، ممکن. زیرا هر چند مراتب متناهی ولی کمالات غیر متناهی است. در عالم ناسوت تزاید و تناقص است نه ملکوت. در عالم ارواح تناقص و تدنی نیست. مثل این که عقل و علم انسان دائماً رو به تزاید است." (نصوص الواح ...، ص ۵۸ و ۵۹)

و نیز می فرمایند: "و اما تساوی ارواح در عالم اعلی، مقصود این است که ارواح مؤمنین در وقت ظهور در عالم جسد متساویند و کل طیب و طاهر. اما در این عالم امتیاز پیدا خواهند کرد بعضی مقام اعلی یابند و بعضی حد اوسط جویند و یا در بدایت مراتب. این تساوی در مبدأ وجود است و این امتیاز بعد از صعود." (مکاتیب ج ۳، ص ۴۰۵)

در این باره که حضرت عبدالبهاء می فرمایند " جمیع اشیا یا از عدم به وجود می آیند و یا از وجود به عدم می روند" باید گفت با توجه به مطالب ص ۲۰۷ مفاوضات ، منظور از عدم در اینجا عدم نسبی است نه عدم محض و مطلق. چون به فرموده مبارک " وجود و عدم هر دو اضافی است... وجود جماد بالنسبه به وجود انسان عدم است."

اصطلاح "حرکت وجودی یا جوهری" از اصطلاحات فیلسوف دوره صفویه، ملا صدرا است. مسأله حرکت در عالم وجود یکی از چند مسأله مهمی بوده است که قرن ها حکما و فلاسفه را به خود مشغول داشته ... حکیم یونانی هراکلیتوس می گفت: در یک رودخانه بیش از یک بار نمی توان شنا کرد چون بار دوم هم شخص تغییر کرده هم رودخانه و معتقد به تغییر و دگرگونی و حرکت بود ولی زنون معتقد به ثبات بود. آنچه از آثار الهیه استنباط می شود آن است که تنها واجب الوجود یعنی حق جلّ جلاله منزّه از هر گونه تغییر و تبدیل و تحلیل و ترکیب بوده و بنا بر این در ثبات محض است. (اگر اصلاً بتوان چنین گفت) اما در عین حال حرکت در عالم هستی به اراده الهی تحقق یافته و اوست که منشأ همه حرکات است: " سکون و حرکت انسان موقوف به تأیید حضرت یزدان است. اگر مدد نرسد نه بر خیر مقتدر و نه بر شرّ توانا. " (مفاوضات، ص ۱۸۸) بنا بر این ذات غیب منیع لا یدرک که خود در ثبات محض است (بهتر است گفته شود برتر از ثبات و تغییر است) منشأ کلیه حرکات در عالم وجود است و همواره سیر حرکت تکاملی به سوی اوست. او نهایت و غایت است ولی هیچ یک از مخلوقات به این نهایت نمی رسند چون در این صورت به درجه استغناء از حق می رسند. (جزوه کتاب خوانی، ص ۷۹)

معانی لغات:

نمّو: رشد و ترقی	دُنو: پایین آمدن	مُترکّبه: ترکیب شده
إحراق: سوزاندن	حَضیض: پستی	سُمّو: بلندی

در بیان مقام انسان و ترقیات او بعد از صعود (ص ۱۷۷)

" هر جنسی انواعی دارد " : جنس عبارت از آن کلیتی است که بر افراد مختلف الحقیقه حمل شود که از لحاظی جنبه مشترک دارند مانند انسان و اسب که حقیقت آنها مختلف است. به طور مثال جنبه مشترک آنها حیوان بودن آنهاست. جماد و نبات و حیوان سه جنس شناخته شده می باشند.

نوع عبارت از آن کلیتی است که بر افراد متفق الحقیقه حمل شود مانند انسان که بر افراد متکثر از قبیل حسن و حسین و هوشنگ قابل حمل است. در تعریف انسان گفته اند انسان حیوان ناطق است نطق هم به معنی تفکر و اندیشه و هم به معنی گفتار که نتیجه تفکر است. وجه تمایز انسان که در منطق آن را فصل گویند و او را از سایر همجنسانش جدا می سازد، روح انسانی یا نفس ناطقه است. (جزوه کتاب خوانی، ص ۸۰)

" انسان نهایت شب است و بدایت روز " : با توجه به اینکه انسان از جنس حیوان است اگر تنها متصف به صفات حیوانی باشد در نهایت رتبه جسمانیات است و در این رتبه نهایت نقص است زیرا انسان بالقوه دارای فضائل و ملکاتی است که اگر آنها را به مرحله فعلیت نیاورد نهایت نقص اوست و در این حالت او نهایت شب است و اگر به فضائل انسانی متصف شود در آغاز رتبه کمال قرار می گیرد و بدایت روز. (جزوه کتاب خوانی، ص ۸۰)

در باره امتیاز ارواح از یکدیگر حضرت عبدالبهاء می فرمایند: " هر چند روح مجرد است ولی تجردش از عالم جسمانی است اما من حیث هی هی دارنده مراتب و مقام عالی و دانی. هر چند از رنگ امکان آزاد است و لکن به حسب خود او را مراتب و مقامات و شؤون نامتناهی و همچنین رجوعش الی الله، رجوع جزء الی الكل. مانند قطره و دریا نه. بلکه این رجوع مانند رجوع طیور به گلشن عنایت رب غفور. ملاحظه نمایید که ارواح در اوقات تعلق به اجسام در جمیع شؤون از یکدیگر ممتازند بعضی در علو ادراک و کمالات و بعضی در ادنی درجه نقص و مذلات. همچنین بعد از رجوع به عوالم الهیه، این فرق و امتیاز موجود. " (مائده آسمانی ج ۲، ص ۱۶) و در لوح آقا محمد علاقه بند نازل: " چون روح انسانی به جهان الهی شتابد عالم انوار است و مقتضی انوار، کشف آثار و هتک اُستار. پرده بر افند و حقیقت جلوه نماید.

ارواح مؤمنین، احبای الهی را به مقتضای جهان روحانی دیدار ابدی و وصلتِ سرمدی حاصل گردد..".
(نصوص الواح..، ص ۱۱۶)

حضرت ولی امرالله می فرمایند: " راجع به سؤالی که از عالم بعد و ارتباطش به این جهان آدنی نموده بودید، فرمودند بنویس: تصوّر کیفیت عالم دیگر از برای انسان در این عالم آدنی به هیچ وجه ممکن نه ولی روح انسان پس از ارتقاء، واقف بر حال نفوس در این عالم است فراموشی و انفصال متصوّر نه ولی کیفیت آن مجهول. اتصال ارواح به یکدیگر نیز محقق." (نصوص الواح..، ص ۱۱۷ و ۱۱۸)

معانی لغات:

مَلَکیت: فرشته بودن	أَنْزَلَ: پست ترین	قَسَّ عَلَی ذَلِکَ: بر آن مبنا مقایسه کن.
تَخَالَفَ: با هم مخالف بودن	سُنُوحَات: إلهامات	مَهَبَطَ: جای فرود آمدن

در معنی آیه کتاب اقدس " إِنَّهُ مِنْ أَهْلِ الضَّلَالِ وَلَوْ يَأْتِي بِكُلِّ الْأَعْمَالِ " (ص ۱۷۹)

مضمون آیه مبارک به فارسی: همانا او از گمراهان است اگر چه تمام اعمال (خوب) را انجام دهد.

بر اساس اولین بند از کتاب مستطاب اقدس، اولین فریضه ای که خداوند بر بندگان واجب می فرماید، عرفان و شناسایی حق است که به واسطه شناخت مظهر امر (در هر دور) صورت می گیرد و اگر کسی به این مقام فائز گردد به تمام خوبی ها (کلّ خیر) رسیده است و در صورتی که از این مقام ممنوع شود (محروم ماند) او از گمراهان است اگر چه به تمام اعمال نیک هم عامل باشد. (جزوه کتاب خوانی، ص ۸۴)

جمال قدم می فرمایند: " قدری ملاحظه نموده در ارسال رُسل الهی که به چه سبب و جهت این هیاکل احدیه از غیب به عرصه شهود آمده اند و جمیع این بلایا و رزایا که شنیده اید جمیع را تحمل فرموده اند؟ شکی نیست که مقصود جز دعوت عباد به عرفان جمال رحمن نبوده و نخواهد بود و اگر بگوئید مقصود، اوامر و نواهی آن بوده شکی نیست که این مقصود اولیه نبوده و نخواهد بود چنانچه اگر به عبادت اهل سموات و ارض قیام نماید و از عرفان الهی محروم باشد هرگز نفعی به عاملین آن نبخشیده و نخواهد

بخشید و در جمیع کتب سماویه این مطلب مشهود و واضح است و اگر نفسی عارف به حق باشد و جمیع اوامر الهیه را ترک نماید امید نجات هست چنانچه نزد اولو البصر واضح و مبرهن است. پس مقصود اولیه از خلق ابداع و ظهور اختراع و ارسال رسل و انزال کتب و حمل رسل مشقت های لا تُحصی را، جمیع به علت عرفان جمال سبحان بوده پس حال اگر نفسی به جمیع اعمال مشغول شود و در تمام عمر به قیام و قعود و ذکر و فکر و ما دون آن از اعمال مشغول گردد و از عرفان الله محروم ماند، ابداً ثمری به او راجع نخواهد شد و عرفان الله هم که لازال، عرفان مظهر نفس او بوده در میانه خلق. (مائده آسمانی ج ۷، ص ۱۰۹) و نیز می فرمایند: "این که در هر ظهور بعد، اعمال قبل عند الله مقبول نبوده نظر به آن است که اعمال، فرع عرفان بوده و خواهد بود و عرفان الله هم منوط به عرفان مظهر نفس اوست و هر نفسی الیوم از نفس ظهور که جمیع اوامر الهی طائف حول اوست، مُحْتَجَب مانده هیچ عملی او را نفع نمی بخشد اگر چه به عمل کلّ ممکنات عامل شود، چنانچه عرفان بیت، انسان را کفایت ننماید از عرفان مُنَزَل و مُثَبّت آن و اگر نفسی الیوم تارک باشد جمیع اعمال را و عارف به حق باشد نجات از برایش باقی و لکن اگر نعوذ بالله از حق مُحْتَجَب باشد و به تمام اعمال مشغول، مفرّی از برای او نه و عندالله از اهل سَجّین و نفی و نار مذکور." (آیات الهی ج ۱، ص ۳۵۲)

حضرت عبدالبهاء می فرمایند: "چون نیت نا مشروع مُنْصَم به عمل گردد، مجازات شدید است و صرف نیت اگر چنانچه در تصوّر و تصمّم قوی باشد آن را نیز مجازات خفیفه به یک درجه مقدّر است ولی تصورات واهی که از قبیل اوهام است، مجرد خطورش از حصول فتور است این تصورات را مجازاتی در کار نه." (مائده آسمانی ج ۲، ص ۶۰) و در سفر نامه (ج ۲، ص ۳۰۴ در پاریس) مذکور: آخر مجلس شخصی سؤال در باره اشخاص نیکوکار کرد که آیا اگر مؤمن نشوند به کلی از رحمت الهی بی نصیبند یا نه؟ "چون این ظهور، ظهور فضل است لهذا اشخاص نیکوکار خوش رفتاری که مؤمن نیستند از فضل الهی بی نصیب نخواهند بود. یقین است شخص غیر مؤمن که دارای عمل صالح است بهتر از آن کسی است که مدعی محبت و ایمان است و اعمالش حاکی از وساوس شیطان ولی کمال وقتی حاصل شود که عمل و ایمان توأم باشد و شخص نیک کردار، ساعی در نشر وحدت عالم انسانی و ترویج صلح و یگانگی بین امم و ملل عالم گردد البته این مقام اعظم است و لو شخصی خود امین باشد ولی باز محتاج قوه قاهره و کلمه نافذه ای است که ترویج مراتب امانت و وفا و مقامات و کمالات اخروی در طبقات فرّج و احزاب

دنیا نماید ... مرکز این قوه قاهره، مظهر کلمة الله المُطاعه و امر الله الغالبه است که بدون حبس و سیاست، نفوس را از قید ظلم و خیانت آزاد نماید .." و در ص ۳۳۷ همان کتاب مندرج: " چون این ظهور، ظهور فضل است لهذا کسانی که اعمال طیبه و اخلاق حسنه دارند هر چند مؤمن نباشند از رحمت الهی بی نصیب نخواهند بود لکن از برای اعمال و فضائل انسانی درجاتی است: یک عملی است که فایده آن به شخص انسان است؛ عمل دیگر ثمرش به عائله انسان یا به قوم و قبیله او؛ اما یک عمل است که فایده و ثمرش راجع به عموم اهل عالم است و نتایجش غیر محدود و اثراتش باقی به بقای عالم وجود. موفقیت به این گونه عمل، کمال عالم انسانی است و این کمال به تمسک به تعالیم الهیه و قوه معنویه حاصل شود. این است که در ادیان الهیه قبول عمل انسان به عرفان مَشْرُقِ رحمان منوط است و علم و عرفان به عمل به وصایای مَلِیکِ مَنّانِ مَعْلَقِ و مربوط. علم و عمل چون با هم باشد و اطاعت با عرفان توأم گردد، نتیجه عالم وجود مشهود شود و سر موهبت ربّ و دود در حیّز شهود جلوه نماید."

معانی لغات:

فَلاح: به مقصود رسیدن فَوْز: رستگاری اِحْتِجاب: غافل و بی خبر ماندن

بعد از خلع اجساد و صعود ارواح، نفس ناطقه به چه قیام دارد؟ (ص ۱۸۰)

(روح انسانی چه شکلی است؟)

" **تعیّنات و تشخّصات** " : آنچه که غیر از جنس و فصل ماهیت انسان است می تواند جزء تعیّنات و تشخّصات انسان قرار گیرد به عنوان مثال، جنس انسان حیوان است و فصل انسان نطق یا ناطق بودن اوست که او را از حیوان فصل یا جدا می سازد. سایر خصوصیات او مثل علم، اخلاق و عواطف جزء تعیّنات و تشخّصات انسان است که جزء ذات وی نیست ولی جزء کمالات اوست. (جزوه کتاب خوانی، ص ۸۱) به فرموده حضرت عبدالبهاء "جمیع حقایق و ارواح باقی است. حتی ارواح غیر مؤمنین و نفوس ناقصه اما نسبت به ارواح مقدسین و نفوس قدسیه، حکم و شأنی ندارند مثل این که این چوب وجود دارد اما نسبت به وجود انسان حکم وجود ندارد." نیز می فرمایند " و اما بقاء نفوس مُهْمَلَه بعد از خلع جسد

عنصری، بقایی است که عین فناست چه که محروم از حیات طیبه اند مانند جماد هر چند در حیز جمادی بقایی دارد ولی بالنسبه به وجود انسانی فنای محض است. عوالم دیگر محل تعدیل حقایق و تغییر ماهیات و تجدید خلق اند ولی ترفیع درجات و شمول عفو و غفران امری است واضح." (نصوص الواح، ص ۸۱)

معانی لغات:

مُحْتَجَبَه: در پرده مانده، محروم مؤیَّده: تأیید شده آیات الله: نشانه های پروردگار

روح انسانی یعنی نفس ناطقه بعد از صعود از این عالم فانی به چه وسائلی ترقی یابد؟ (ص ۱۸۱)

در سفرنامه (ج ۲، ص ۹) مسطور است در جواب خانمی که گفت من از زحمت موت می ترسم فرمودند: "پس کاری بکن که هرگز نمیری بلکه روزبه روز زنده تر شوی. حیات ابدیه جویی. نفوسی که داخل ملکوت الهی می شوند به فرموده حضرت مسیح نمی میرند پس تو داخل ملکوت شو تا از مردن نترسی. انسان باید حیاتی جوید که انتهایی نداشته باشد. این حیات جسمانی چند روزی است. این خواب و خور منتهی می شود و اهمیتی ندارد."

علاوه بر سه طریق بیان شده در این قسمت، جهت ترقی روح در آن عالم، دعا و رجای خود فرد بعد از صعودش نیز موجب ترقی روح می شود: "پس چون نفوس در این عالم به واسطه تضرع و ابتهال یا دعای مقدسین تحصیل ترقی می نمایند به همچنین بعد از فوت نیز به واسطه دعا و رجای خود می توانند ترقی کنند. علی الخصوص چون مظهر شفاعت مظاهر مقدسه گردند." (مفاوضات، ص ۱۷۶) می دانیم که دعا یک حالت و کیفیت روحانی است بنا بر این می تواند به عالم بعد که جهان روحانی است برود. (به عبارتی باید هر چه بیشتر تمرین کرد تا دعا با توجه قلبی صورت بگیرد.)

حیات ابدیه و دخول در ملکوت (ص ۱۸۱)

" ملکوت ... مرکز سلطنت یزدانی است " : جمال قدم می فرمایند: " مقصود از ملکوت در رتبه اولی و مقام اول، منظر اکبر بوده و در مقام آخر عالم مثال است ما بین جبروت و ناسوت و آنچه در آسمان و زمین است مثالی از آن در آن (در ملکوت) موجود. تا در قوه بیان مستور و مکنون، به جبروت نامیده می شود و این اول مقام تقیید است و چون به ظهور آید به ملکوت نامیده می شود. کسب قدرت و قوت از مقام اول (جبروت) می نماید و به ما دونش (ناسوت) عطا می کند. " (مائده آسمانی ج ۱، ص ۱۹) حضرت عبدالبهاء می فرمایند: " بدان که ملکوت در لغت مبالغه مُلک است یعنی سلطنت و در اصطلاح اهل حقیقت، عالم الهی که مُحیط بر عالم ملکی و مقدس از شوون و خصائص و قیود و نقائص عالم مُلکی. مجرد، هیکل قدیم نورانی روحانی. نه داخل در امکان و نه خارج از امکان. غیر مُتَحَيِّز (بدون جا و مکان) و غیر محسوس به حواس جسمانی " (۱۹ هزار لغت)

" پس عقل مکان ندارد اما تعلق به دماغ دارد و ملکوت هم چنین است. " : اولاً نظر به اینکه مکان اصولاً نسبت به ماده یعنی جوهری که دارای ابعاد سه گانه طول و عرض و ارتفاع و در نتیجه دارای حجم است، مفهوم پیدا می کند و حقایق معقوله ای مانند عقل و محبت از سنخ و جوهر مادی نیستند بنا بر این در نظر گرفتن مکان برای این حقایق خطا می باشد چرا که آنان دارای سه بُعد و یا امتداد و در نتیجه حجم نیستند که به واسطه آن فضایی را که مکان نامیده می شود اشغال نمایند. هیکل مبارک در باره ارتباط عقل با مغز و محبت با قلب کلمه تعلق را اطلاق فرموده اند. این تعلق یک رابطه ای است ما بین یک حقیقت معقوله مانند عقل و محبت با یک حقیقت محسوسه دارای جنبه مادی مانند مغز و قلب. بدیهی است که در این رابطه هیچ گونه دخول و خروج و اشغال مکان صورت نمی پذیرد چرا که دخول و خروج و مکان پذیرفتن از خواص اجسام است نه حقایق معقوله ای مانند محبت و عقل و همان گونه که فرموده اند این رابطه مانند تعلق آفتاب است به آینه. (جزوه کتاب خوانی، ص ۸۲ و ۸۳)

معانی لغات:

مُجَرَّد: تنها، جدا	محصوریت: در محدوده بودن	فَيْضَان: جاری گردیدن
فَحْص: جستجو	تَمَكُّن: مکان اختیار نمودن	دِمَاغ: مغز

سؤال از قضاء (ص ۱۸۴)

به توضیحات مربوط به صفحه ۱۰۴ مفاوضات مراجعه شود.

حضرت اعلی در کتاب مستطاب بیان فارسی، اصطلاح قضا را در باب مربوط به بداء مطرح می فرمایند. کلمه بداء اصطلاحاً به این معنی است که خداوند ابتدا حکم و وعده ای بفرماید و بعد آن را تغییر دهد. در این باب (باب ۳، واحد ۴) توضیح می دهند که اعتراف و ایمان به بداء، خودش عبادت بزرگی است زیرا به این معنی است که بنده در مورد آیات و احکام الهی چون و چرا نمی کند و مطیع محض است. به علاوه بداء خلق (تغییر در وعده) نشانه عجز خلق است ولی بدای الهی ناشی از قدرت اوست: "بداء را بر أعناق کل می گذارد و حکم دون می کند تا آنکه اظهار قدرت فرماید و إلا نزد او چه قرآن و چه بیان و چه قضایای (احکام) فرقانیه و چه بیانیه" در این باب بداء را به معنی تغییر احکام و تعالیم دیانت در هر دور توضیح می فرمایند و قضایای محتوم در امر دیانت را به معنی ثابت شدن احکام و تعالیم دین پس از صعود مظهر امر (تا ظهور مظهر امر بعد) می دانند که حلال و حرام تا ظهور بعد ثابت و بدون تغییر باقی می ماند و به رتبه قضا که چهارمین رتبه در مراتب وجود یافتن شیء است (مشیت، اراده، قدر، قضا) می رسد. تا قبل از صعود مظهر امر امکان تغییر احکام وجود دارد.

جمال قدم در باره اقسام أجل در لوحی می فرمایند: "دو امر از امر حقیقی ظاهر و این در مقامات قضا و قدر است اطاعتش لازم و تسلیم واجب. اجلی است محتوم و همچنین اجلی است - به قول خلق - معلق. اما اول، باید به آن تسلیم نمود چه که حتم است و لکن حق قادر بر تغییر و تغییر آن بوده و هست و لکن حق قادر بر تغییر و تبدیل آن بوده و هست و لکن ضرش اعظم از قبل. لذا تفویض و توکل محبوب و اما أجل معلق به مسألت و دعا رفع شده و می شود. (باغبانان بهشت خدا، ص ۲۴) واضح است ما بندگان

چندان نمی توانیم نوع هر آجل را تشخیص دهیم اما در امر مبارک به جهت رفع مشکلات و بلا یا ادعیه هایی وجود دارد از قبیل دعای خروج از بیت و مدینه و دعای حاجت و شفا و گشایش در امور...

معانی لغات:

إحتراز: دوری جستن، پرهیز ملاحظه: مراقبت محتوم: حتمی، واجب

تأثیر نجوم (ص ۱۸۵)

حضرت عبدالبهاء می فرمایند: "استنباط های مُنجمین یعنی استنباط هایی که تعلق به وقوع خیر و شرّ دارد ابداً حکمی ندارد... ولی استنباط های فنی که تعلق به حرکات نجوم دارد مثل خسوف و کسوف و أمثالها، این پایه و مایه دارد و اما استنباط از نجوم از ظهور مظاهر مقدسه، خارق العاده است دخیلی به فنّ نجوم ندارد." (مائده آسمانی ج ۲، ص ۲۵) و در باره استنباط از نجوم از ظهور مظاهر مقدسه می فرمایند: "ولی نفوسی از پیشینیان به قوه تبئّل، اطلاع بر بعضی اسرار کون یافته و از روابط و تعلقاتی که در بین موجودات است اطلاعی حاصل نموده، آنان بر بعضی اسرار خفی که در حقایق اشیا است واقف گشتند و بعضی وقایع آتیه از روابط موجودات استنباط نمودند این محلّ انکار نه. چنانکه در رساله خال (کتاب ایقان) در ذکر "نجم بازغ" (ستاره درخشان) که دلالت بر ولادت حضرت روح می نمود مرقوم. اما به اوهامات مندرجه در کتب نجومیه قطعاً اعتماد نه." (امر و خلق، ص ۱۲۸)

جمال قدم در لوح حکمت به فیثاغورث اشاره می فرمایند که او صوت و حَفیف فَلَک را شنید و به مقام ملک رسید.

در زبان فارسی اصطلاحات نجومی که دلالت بر سعد یا نحس بودن اوضاع فلکی دارد دیده می شود مثلاً "قمر در عقرب" یعنی ایجاد مشکلات در انجام امور و یا وجود لکه های تیره روی پوست نوزادان را "ماه گرفتگی" می گویند. حضرت عبدالبهاء در اشاره به عظمت و نادر الوقوع بودن ظهور مبارک می فرمایند: "قرن ها بگذرد و دهرها به سر آید و هزاران أعصار منقضی شود تا شمس حقیقت در بُرج أسد و خانه حَمَل طلوع و سُطوع نماید." (دور بهائی، ص ۲۴) و در مورد تأثیر ثوابت و سیارات در حیات فرد مؤمن

" باید گفته شود که لازم است چنین افکار و ایده هایی را کاملاً از تعالیم مبارک مُنفک و جدا نمود... در مورد بیماری و مشقت و فقر و فلاکت نیز... چنین مصائب و بلیاتی یا مقدر و گریز ناپذیرند و یا همان طور که اغلب پیش می آید قابل احتراز و اجتناب. در آثار مبارکه مطلبی مُشعر بر اینکه نجوم و کواکب تأثیری بر دفع این گونه أسقام و آلام دارند موجود نیست... " (انوار هدایت، شماره ۱۷۵۰) و نیز "ستاره شناسی یک علم است اما طالع بینی (از روی ستارگان - مترجم) تحت این نام و مقام قرار نمی گیرد. ما باید در مورد کسانی که به آن اعتقاد دارند صبور باشیم و به تدریج آنان را از اعتقاد به این امر باز داریم." (همان، شماره ۱۷۴۶) و " این امور متضمن امور دقیقه نیستند گرچه بعضی اوقات جزئی از حقیقت را شاملند اما مقدار آن ناچیز است." (همان، شماره ۱۷۴۷) و نیز "ثواب و سیارات، هیچ قسم تأثیرات روحانیه (ایجاد بدبختی) بر این کره ارضیه ندارند اما اجزائی از عالم وجود که در این فضای لا یتناهی واقعند، با یکدیگر ارتباط تام دارند و این ارتباطات مورث اثرات مادیه است. سِوای فیوضات رُوحِ القُدُس، جمیع آنچه که راجع به خواب مصنوعی و یا ارتباط با اموات می شنوید، وهمِ صرف است." (درس های یومیه، انوار هدایت، شماره ۱۷۶۱)

معانی لغات:

تَدقیق: دقت نمودن در چیزی عَوْن: مساعدت، یاری مُتَسَلِّسِل: پشت سر هم و پیوسته

عَرَض: آنچه قائم به خودش نیست بلکه متکی به دیگری است. صُماخ: پرده گوش

ضربی از اوهام: ضربی و جنبه هایی از مطالب خلاف واقع، نوعی از اوهام

مسأله جبر و اختیار (ص ۱۸۷)

در باره جبر و اختیار یعنی این که آیا انسان در اعمال خود مجبور است یا مختار، بحث های فراوان بین حکما و پیروان ادیان در طول تاریخ رواج داشته است. از جمله ما بین فلاسفه اسلامی و اهل کلام (کسانی که وحی الهی را پایه استدلال می دانند) در این باره بحث و نهایتاً اختلاف نظر بوده. از جمله گروهی از اهل کلام به نام مُعْتَزِلَه معتقد بودند اگر بگوییم خداوند بنده را به فعلی وادار و در عین

حال از او بازخواست می کند، به خدا ظلم نسبت داده ایم و حال آنکه خدا از ظلم منزّه است. پس معتزله به اصطلاح، اهل عدل و تفویض هستند (اختیار) و به نظر آنان خداوند آدمی را قادر بر فعل خلق کرده است و از این قدرت تعبیر به استطاعت کرده اند... اما اشاعره نظری مخالف نظر معتزله داشتند و اصولاً معتقد نبودند که بر خداوند واجب است که نیکوکار را جزای خیر بدهد و بدکار را به دوزخ بفرستد. اشاعره می گفتند: بنده فاعل فعل نیست بلکه کاسب فعل است.. نظر شیعه امامیه نه جبر است و نه تفویض، بلکه امر بین دو امر است. (جزوه کتاب خوانی، ص ۸۸)

حضرت عبدالبهاء می فرمایند: " همه کائنات مثل شجر و انسان حرکت دارند ولی حرکت انسان به اراده و اختیار اوست و در عین حال محرک اصلی همه خداوند است... مثل کشتی که بدون باد حرکت ندارد ولی جهت حرکت و سرعت به دست ناخدا است." (مائده آسمانی ج ۵، ص ۱۰۳) و نیز در سفر نامه (ج ۲ ص ۳۳۹) مرقوم: فرمودند " انسان در اموری که راجع به تحسین صفات و تعدیل اخلاق است و سبب علو و صعود به مقامات عالیّه متعالیه، مختار است. این است که استعدادات فطری و مواهب قدرتی در عالم انسانی به تربیت، کامل گردد. خارزار جهل و جفا، گلزار علم و صفا شود و ظلمتکده عداوت و بغضاء، آشکده محبت و وفا گردد اما در اموری کلیه و قانون قدرت، انسان مداخله نتواند و اختیار ندارد مثلاً نمی تواند بگوید چرا پیر شده ام؟ و قادر بر این نیست که همیشه زنده باشد و هرگز نمیرد. در این گونه امور البته مجبور است و لکن در تحصیل فضائل عالم انسانی و اکتساب کمالات روحانی مختار است و بر تبدیل اعمال و اطوار و قبول تربیت و حصول علم و معرفت قادر" و جمال قدم در تأکید وجود صفت اختیار در انسان می فرمایند: " و بعد از خلق کلّ ممکنات و ایجاد موجودات، به تجلّی اسم " یا مختار"، انسان را از بین اُمم و خلایق برای معرفت و محبت خود که علت غایی و سبب خلقت کائنات بود اختیار نمود." (کتاب ۱ روحی، ص ۴۷)

معانی لغات:

عروض: عارض شده ها

أمّهات: اصول مطالب، موضوعات مهم

مُستمدّ: مدد خواهنده مُخیر: اختیار داده شده

إبريق: کوزه و ظرف سفالین دسته دار
مسئول: بازخواست شونده
مَجْبُول: آنچه در انسان جَبَلِي و فطری است، خلق شده غامض: پیچیده، غیر واضح

الهام و کشفیات و رؤیا و تسخیر ارواح (ص ۱۸۹)

حضرت مولی الوری می فرمایند: " اما تجسّم ارواح به واسطه مدیوم، شخصی که مثل حالت غش از برایش حاصل شود، در آن حالت مانند انسانی است که در خواب است. آنچه احساس و ادراک می کند تصور می کند که جسم و جسمانی است و حال آنکه به حقیقت آنچه می بیند روحانی است. " (مکاتیب ج ۳، ص ۱۸۹) و نیز می فرمایند: " در خصوص تسلّط ارواح شریره سؤال نموده بودید، ارواح شریره از حیات ابدیه محروم، چگونه تأثیر خواهند داشت؟ اما ارواح مقدسه را چون حیات ابدیه محتوم، لهذا فیوضاتشان در جمیع عوالم الهی موجود و وقتی که شما در اینجا بودید جواب چنین داده شد که ارواح مقدسه را بعد از صعود تأثیرات عظیمه و فیوضات جسیمه محقّق و آثار عظیمه در آفاق و انفس مقرر و ارواح را بعد از تجرّد از اجسام، تجسّم به جسم عنصری نیست. آنچه تخیل می شود این اکتشاف خود انسان است که استمداد و استفاضه از ارواح مقدسه نماید و چون در آن حالت از خود غایب گردد و در بحر توجه مستغرق شود کیفیتی روحانی که مقدس از جسم و جسمانی است به نظر او جلوه نماید. مثلش مانند رؤیا است انسان در عالم رؤیا صور مختلفه مشاهده کند و مکالمه نماید و استفاضه کند و در عالم رؤیا گمان کند که آنها هیاکل مجسّم هستند و جلوه جسمانی است و حال آنکه صرف روحانی است. " (مکاتیب ج ۳، ص ۱۸۵)

ذیلاً ترجمه برخی از توقیعات حضرت ولی امرالله در این مورد درج می گردد:

" لازم به ذکر است که تشخیص و تمیز میان مکاشفات حقیقی که تجربیات راستین روح آدمی است و تصورات ذهنی که موهوم بوده، از حقیقت روحانی عاری اند، کاری بس دشوار است. اکتشافات روحانیه به کسانی می تواند اعطا گردد که از لحاظ روحانی پاکیزه و پذیرنده باشند؛ بنا بر این چنین تجربه ها و دریافت هایی منحصر و محدود به انبیا و اولیای الهی نیست. " (انوار هدایت، شماره ۱۷۴۰) و نیز: " میان

وحی و الهام الهی آنگونه که ذات احدیت بر قلوب مظاهر مقدسه و وُرسل مُنتخبه خود إعطا و إلقا می نماید و مکاشفات روحانیه که نفوس بشریه ممکن است تجربه کنند، تفاوت اساسی وجود دارد. نوع اخیر تحت هیچ شرایطی نبایستی به عنوان منبع هدایت معصوم - حتی برای شخصی که آن را دریافت می نماید - تعبیر و تلقی گردد. " (همان، ص ۶۴۸) و " بسیاری از این ارتباط ها که نفوس اغلب مدعی اند با ارواح متصاعده دارند، سوی آنکه تا چه حد برای آنان حقیقی به نظر برسد، چیزی جز ثمره تصورات شخصی آنان نیست. " (همان، شماره ۱۷۴۲) و نیز " بهترین حالت این است که بپذیریم هنگامی که افراد مدعی اند با حضرت عبدالبهاء و یا حضرت بهاء الله و یا سایر اولیا و اصفیا ارتباط دارند و از آن طلعات قدسیه پیام دریافت می نمایند، این ارتباط یا یک تجربه روحی و یا ثمره تصورات ذهنی بوده از نوع ارتباط و تماس حقیقی نیست. مُصرّح است که هیاکل قدسیه امر الهی برای هدایت و دلالت ما مجاری و قنّوات امرالله را در اختیار دارند و نیازی ندارند خارج از این طریق عمل کنند و الهامات و ابلاغات فردیه ارسال دارند. " (همان، شماره ۱۷۴۳) و " به طور خلاصه مسأله این نیست که کشفیات و رؤیاهایی که گهگاه بر فردی ظاهر می شوند، حقیقت هستند و حائز اهمیتند بل مسأله این است که این کشفیات روحی به فضل و عنایت الهی بر فرد انسانی نمودار می شوند و نه به واسطه کاربرد قوا و استعدادهای شخصی. این کیفیتی نیست که یک فرد بتواند در خود پرورش دهد. اگر کسی تلاش کند قوای روحی خود را به نحوی توسعه دهد که چنین کشفیات و رؤیاهایی را دریافت دارد عملاً آنچه که انجام می دهد تضعیف برخی از استعدادهای روحانی خود است و تحت چنین شرایطی کشفیاتِ محتمله حاصله نیز حقیقت نداشته عاقبت به انهدام شخصیت و سلامت آن فرد منتهی خواهد شد. " (همان، شماره ۱۷۴۶)

مراد از تسخیر ارواح، اعمال و روش هایی است که بعضی ها ادعا دارند می توانند انجام دهند و به واسطه آن، روح را در محل حاضر نموده و با او گفتگو کرده و انجام امری را از او بخواهند. (جزوه کتاب خوانی، ص ۷۵)

"حقیقت انسانیه محیط بر حقایق اشیاست" : انسان به واسطه نفس ناطقه و قوه کاشفه خود از طریق معلومات پی به مجهولات می برد و می تواند حقایق اشیا را دریافته و صفات و خصوصیات هر یک را بفهمد. یکی از دلایل این امر آن است که انسان در بر دارنده کلیه عوالم ما دون خود یعنی جماد و گیاه و

حیوان می باشد. چون در انسان هم جنبه جمادی (هیكل انسان از جمادات ساخته شده)، هم جنبه نامیه (رشد مو و ناخن) و هم قوه حساسه (حواس پنج گانه) وجود دارد و از این بابت، انسان حاوی جمیع مراتب ذکر شده بوده و در اصل با این عوالم رابطه ای نزدیک و درونی دارد. (جزوه کتاب خوانی، ص ۷۵)

معانی لغات:

تَصَمُّمٌ: تصمیم قوی داشتن صائب: درست، صحیح بدایع: چیزهای نو و بی سابقه

حَیْزٌ غِیْبٌ و شهود: مکان و عالم پنهان و آشکار سَدِیدٌ: محکم، استوار

شفا دادن به وسائط روحانیه (ص ۱۹۱)

در سفرنامه (ج ۲، ص ۲۸۴) مذکور: بعضی سؤال از شفای به دعا نمودند. فرمودند: "شفا دو قسم است: جسمانی و روحانی. خدا دوا را بی سبب خلق نکرده. در اشیا تأثیرات گذارده. پس برای امراض جسمانی دوا لازم است و در امراض روحانی و سوء اخلاق و احوال دعا." بعد شرحی از مداخل امراض فرمودند: "چون در اجزاء بدن مانند جزء شکری یا نشوی (نشاسته ای) ازدیاد و نقصانی حاصل شود مرضی عارض گردد. پس به واسطه ادویه ای که سبب تعدیل آن اجزا می شود باید معالجه نمود و الا هر قدر انسان ذکر بخواند یا فکر کند، رفع عطش نمی شود. شبهه ای نیست که گاهی سرور قلبی مُمِدُّ صِحَّت و تخفیف آلم می شود اما نه در همه جا و همه وقت. حال ما در شفای الهی و علاج روحانی مذاکره می نمایم که نسبت به آن، معالجه جسمانی اهمیتی ندارد. امید چنان است که شما از توجه به ملکوت الله و انتشار معرفت الله، هر دو صحت و شفا را حاصل نمایید. چه بسیار نفوسی که جسمشان علیل است لکن روحشان در کمال قدرت و قوت است. بالعکس بعضی جسمشان در کمال صحت است اما روحشان در نهایت ضعف و کدورت" و در لوحی می فرمایند: "هو الله، ای حکیم، حکمت نور هدی است و طبابت دریاقِ حَبِّ بهاء. تا توانی این معجون رحمانی را به کار بر تا شفاء ابدی بخشی و معالجه بُرءُ السَّاعه (شفای عاجل) مجری داری. عشق و محبت جمال ابهی روح حیات است و مُفَرِّحِ یاقوتی ملاً اعلی. ذره ای از این علاج درمان هر دردی است و شفاء هر صدری. چنان شفایی بخشد که مرض از پس ندارد و چنان دواایی

بُود که درمان هر درد بی درمان گردد و علیک التَّحِيَةُ و التَّنَاء ع ع" (مکاتیب ج ۸، ص ۷۸) و نیز می فرمایند: "ای حکیم حلیم، بیماران را به روح و ریحان معالجه نما و تا توانی دل و جان شادمان کن. به سُرور روحانی امراض و علل بی پایان را تداوی (درمان) ممکن، زیرا قلب چون فرح یابد تأثیر عظیمی در جسم و تن نماید و طیب به تفریح و تبشیر و تسریر روحانی، علاج عظیم تواند." (مکاتیب ج ۵، ص ۲۲۵) و در باره تلاوت دعا و ادعیه شفا حضرت ولی امرالله می فرمایند: "ادعیه شفا که توسط حضرت بهاءالله نازل شده است حتی اگر توسط غیر بهائیان تلاوت شود می تواند مؤثر واقع گردد ولی البته تأثیر آن در مورد اشخاصی که مؤمن به امر هستند بسیار بیشتر است." (انوار هدایت، ص ۵۵۷)

در دروس یومیة حضرت عبدالبهاء مذکور: "ادعیه نازله جهت شفا هم برای شفای جسمانی و هم شفای روحانی است لهذا شما آنها را برای حصول شفای جسمانی و روحانی تلاوت کن. اگر شفا به مصلحتِ مَرَضی (بیماران) باشد حتماً عنایت خواهد شد اما به جهت بعضی بیماران شفا عین ابتلا به سایر امراض خواهد بود به همین لحاظ است که حکمت الهی، جواب به بعضی ادعیه را مصلحت نمی داند." (همان، شماره ۹۲۴) و در مورد مراجعه به طیب حاذق در هنگام بیماری حضرت ولی امرالله توصیه فرموده اند که "دعا به تنهایی کافی نیست. برای افزایش تأثیر دعا لازم است از جمیع امکانات و مزایای مادی و ظاهری که خداوند برایمان مقدر فرموده بهره ببریم. درمان و شفا فقط با تکیه بر نیروهای روحانی بدون تردید همان قدر نا رسا و نا کافی است که پزشکان و اندیشمندان ماده گرا بیهوده می کوشند با توسل به وسایل و روش های مادی صرف، به دست آورند. بهترین نتایج با ترکیب و همراه کردن دو شیوه مادی و روحانی حاصل می شود." (همان، شماره ۹۲۷)

حضرت ولی امرالله در باره قوای شفا بخش یک خانم بهائی در توقیعی می فرمایند: "وی طبیعتاً مختار است از این نیرو که تا این زمان از محدوده درک انسان خارج اما در طول تاریخ پدیده ای منحصر به فرد هم نمی باشد در جهت خیر و صلاح نفوس استفاده کند اما اصلح آن است که مستقیماً با امر بهائی مرتبطش نسازد. به عبارت دیگر این نفس نفیس یک فرد بهائی است و ما همه به بهائی بودن او مباحثات می کنیم اما او نباید بر مردم چنین اثری بگذارد که یک معالج بهائی است زیرا در امرالله چنین چیزی وجود ندارد بلکه باید چنین جلوه نماید که او فردی است معتقد به دیانت بهائی که به نظر می رسد خداوند

منفرداً مشمول چنین لطف و عنایتی خاص قرارش داده به نحوی که قادر است اغلب امراض مردم را علاج نماید." (همان، شماره ۹۳۶۹)

حضرت عبدالبهاء در لوحی در بارهٔ مقابله با بیماری وبا می فرمایند: " این امراض مانند سپاه و لشکر است اگر در مقابل عساکرِ مهاجمه، انسان اندک اضطرابی بنماید شبیه ای نیست که مستولی گردند و در میدان، تالان و تاراج نمایند و لکن اگر انسان به بسالت و شجاعتی خارق العاده مقابلی عساکرِ جرّاره نماید، دشمن هر چند قوی و جسور باشد در میدان حرب مقاومت نتواند فرار اختیار کند. حال احبای الهی نیز در چنین موارد یعنی هجوم مرض وبا باید در نهایت سکون و وقار و اطمینان و قوت قلب حرکت نمایند." (مکاتیب ج ۵، ص ۱۹۸)

معانی لغات:

بَطْنِي و قَلِيلُ التَّأثير: كُنْد و كَم تأثير بَغْتَةً: ناگهانی فَجْأَةً: ناگهانی

معالجه به وسائط مادیه (ص ۱۹۴)

" بدون تردید می توان گفت که معاصی علل مؤثری به جهت امراض جسمانی هستند. اگر نوع انسان از نکبت و نُحوسَتِ گناه و عِصیان منزه و مبرا بود و مطابق اعتدال طبیعی و مادرزادی زندگی می کرد و از هوای نفسانی تبعیت نمی نمود بدون شک دیگر امراض تفوق نمی جست و با این شدت توسعه و تنوع نمی یافت اما انسان خودسرانه به اِرضاء خواهش های نفسانی ادامه داده و به اَغذیة ساده قناعت نکرده بلکه مبادرت به تهیه اَغذیة مرگب از اجزاء متنوع و مواد مختلف نموده است به این سبب و نیز به علت ارتکاب اعمال قبیحة و قیحه، به تدریج توجهش جلب شده و اعتدال و میانه روی و طریق طبیعی زندگی را ترک کرده است. در نتیجه امراض شدیده متنوعه تولید و توسعه یافته است." (انوار هدایت، ص ۳۷۳)

حضرت ولی امرالله در توقیعی خطاب به یکی از احبا در باره بیماری سرطان فرمودند: " سرطان در دنیای امروز بلیه ای بسیار هول انگیز است اما هنگامی که ید تقدیر، احبای الهی را گرفتار چنین عذابی الیم می نماید ایمان آنان محافظتشان می کند و محبت دوستان مؤمن آرامششان می بخشد و کلمات مُهِمِّین

حضرت بهاء الله راجع به حیات بعد از مرگ امید و اطمینانشان عطا می کند. ما به راستی خوش بخت هستیم حتی در بحبوحه سخت ترین مصائب و بلاها. " (همان، شماره ۹۷۸) و در باره وضعیت روح در خلال بیماری می فرمایند: "امراض جسمانی سِوای میزان شدت و حدتشان، قادر به اِعمال هیچ نوع تغییری در خصایص ذاتی روح نیستند. همان گونه که جمال اقدس ابهی می فرمایند "روح ابدی و لَنْ یَتَغَیَّر است" ... "مانع و رادعی که در خلال بیماری جسمانی میان روح و جسم عمل می کند، همان نفس بیماری است که در واقع عبارت است از بروز حالت عدم تعادل در ارگانسیم انسان یا نوعی فقدان اعتدال در قوای ضروری جهت عملکرد طبیعی بدن " (همان، شماره ۹۴۰) و در باره لزوم توجه به حفظ سلامت جسمانی می فرمایند: "اهل بهاء علی رغم میل و کشش فداکارانه جهت صرف حتی آخرین ذرات قوای خود در راه خدمت به امر الهی، باید نسبت به تحلیل بردن کامل این قوا و در نتیجه تهدید نمودن سلامتی و تندرستی خویش، مراقبت کافی مبذول دارند زیرا از آنجا که حضورشان به طور وسیع با حیات و حرکت دیگران در آمیخته است، مضرات چنین وضعی بیش از برکات آن خواهد بود ... تردیدی نیست که گاهی اوقات جبران ناتوانی های دیگران بالنبابه از جانب آنان پیش می آید و بعضی اوان گرفتاری ها و سختی های ما جنبه و طبیعت فداکاری های خود خواسته به خاطر سایرین به خود می گیرد اما اینکه خط فاصل را در کجا قرار دهیم خود یک معما است." (همان، شماره ۹۴۱) و خطاب به والدین یک نوزاد بیمار فرمودند "درک چنین مصائب مستولیه مشکل است. نفوسی که ایمانی محکم به امر الهی دارند می دانند که ید قدرت حق، حفظ و صیانتشان می کند و مطمئن اند هنگامی که بلیه ای از این نوع برایشان رخ می دهد مبتنی بر علت و حکمتی است که به پیشرفت روحانی فرد مبتلا و یا ترقی معنوی و رفاه مادی عزیزان او مربوط می شود و یا حتی به خاطر تأثر قلوب غیر مؤمنانی است که مقدر است از طریق مشاهده نحوه مواجهه فرد بهائی با چنین بلیات و مشقاتی تحت تأثیر و نفوذ روح الهی قرار گیرند." (همان، شماره ۹۴۳)

حضرت ولی امرالله راجع به وجود بیماری در دنیای ما می فرمایند: "اما راجع به سؤال آن جناب در باره معنی درد و مشقت جسمانی و رابطه آن با معالجه ذهنی و روحانی باید به اطلاع برساند که آلام جسمانی لازمه کلیت حیات انسانی است و لهذا گریز ناپذیر است. تا زمانی که بر بستر زمین حیات باقی است درد و رنج هم در انواع و درجات گوناگون بر قرار خواهد بود بنا بر این درد و ألم گرچه حقیقتی اجتناب ناپذیر است اما مع هذا می توان آن را به عنوان وسیله ای برای ایجاد سعادت و خوش بختی به کار گرفت و این

تعبیری است که تمام پیامبران و قدیسان اظهار نموده اند نفوس مقدسه ای که در بحبوحه امتحانات و افتتانات شدید همواره احساس سرور و نشاط نموده آنچه را که بهترین و مقدس ترین حقیقت حیات است تجربه فرموده اند. درد و رنج هم یک تذکار است و هم یک هدایت. ما را بر می انگیزد تا خود را با شرایط محیطمان بهتر سازگار ساخته، به این وسیله در مسیر ترقی و بهروزی گام برداریم. برای هر غذایی معنی و حکمتی موجود است اما کشف راز این حکمت همواره آسان نیست بعضی اوقات فقط پس از اختتام این مصائب است که از فواید آن آگاه می شویم. معمولاً آنچه را که انسان شرارت و نکبت می انگارد اغلب به عامل برکات بسیار بدل می گردد. " (همان، شماره ۹۴۴) در ضمن باید بدانیم که بیماری ها و "ناراحتی های روانی (ذهنی) از نوع روحانی نیست گرچه اثرات آن ممکن است در تلاش انسان در مسیر تقدم و تعالی روحانی به عنوان مانعی جدی و باری اضافی عمل نماید. " (همان، شماره ۹۵۵) جهت اطلاعات بیشتر به لوح مبارک طب نازله از قلم جمال مبارک مراجعه شود.

معانی لغات:

طَبِيبَةُ الرَّائِحَةِ: خوش بوی	فَوَاكِهِ: میوه ها	كُرْهٍ: بد آمدن
مِيَاهٍ: آب ها، نوشیدنی ها	بَارِدَةٍ: سرد	مُنْدَفَعٍ: دور شده
لَطِيفِ الْمَذَاقِ: خوش خور	حَارَّةٍ: گرم	نَشْوَى: نشاسته ای

دِرْهَم یا درم: واحد وزن که اکنون صد درم معادل ۱۵۰۰ گرم است. (فرهنگ عمید، ص ۹۴۰)

در بیان آنکه در وجود شر نیست (ص ۱۹۸)

وقتی شر را در عدم خیر تعریف می کنیم، منظور آن نیست که اصلاً شر واقعیت ندارد. وجود شر محقق است و آثار آن را می توان هر روز در رنج و تعب این عالم مشاهده کرد ولی در سلسله مراتب وجود، ارزش وجودی آن در طیف کمالی وجود بسیار ناچیز است مثلاً مرگ و بیماری نسبت به وجود روحانی انسان، واقعیتی نسبی است. علم و معرفت هم در مراحل پایین تر و جزئی تر و محدود تر است. مراحل تحول

اجتماعی هم اگر با توسعه و تحول ادراک همراه نباشد با شرّ توأم می‌گردد. اگر شناخت و آگاهی با تحولات عالم هستی هماهنگ باشد، خیر است و اگر به مقابله با تحول بر خیزد، شرّ از آن حادث می‌شود. خیر مترادف با شناسایی و حقیقت است و شرّ، تلاش برای سرکوبی و مقابله با آن است. انسان با قوه کاشفه و عقل، محیط خود را عوض می‌کند. رابطه خیر و شرّ، در این جریان پویای انسان برای یافتن حقیقت و آزادی حقیقی و رفاه است. رابطه خیر و شرّ چون در زمان واقع می‌شود نسبی است ولی به سمت غایت کمالی که شناسایی حق باشد در حرکت است. مفهوم خیر از جریان تکاپوی انسان برای شناخت حق ریشه می‌گیرد. پس رابطه خیر و شرّ به کمال و عدم کمال هم مربوط است. عمل خیر در حیات فردی تأثیر در حیات اجتماعی دارد زیرا عمل خیر ذاتاً اخلاقی است و به علاوه عمل خیر در مناسبات اجتماعی فرد جلوه می‌کند.

در طول تاریخ، مفهوم فرد بر پایه خود محوری و حرص بوده و مفهوم جمع در سایه آن قرار داشته است. در تشکّل های اجتماعی هم تعمیمی از این انگیزه خام می‌توان یافت (که هدف از شرکت در آنها خود فرد و نفع اوست) ولی انسان زمانی به خوش بختی می‌رسد که از این خود پرستی خارج شود. اینکه دیگران را شیطان و پلید دانسته و مرزهای این خود بیگانگی را بر اساس مرزهای قومی و ملی و دینی قرار داده باعث می‌شود خود مداری به قوم مداری تبدیل شده، جنگ‌ها را توجیه کند، چرا که شرّ و اهریمن در دیگران و از خارج به داخل تلقی شده (برتراند راسل گفته جهنم دیگرانند) سایرین و دیگران مستحق چوب و آتش دانسته شده‌اند. پس هرگروهی سعی در نابودی یا تسلیم ساختن دیگران کرده که دور باطل است.

شرّ، جنایت، فحشا، مواد مخدر و ظلم و نظایر آن نمی‌تواند در درون مرزهای ملی برکنده شود. دوران ملی‌گرایی کوتاه بینانه ستیزه جو به سرآمده است. جدالی سهمگین در حال وقوع است که مشابه سقوط انسان از بهشت است و تصمیم با ماست که یا با روحیه قهرمانی به تحکیم یک جامعه جهانی پردازیم و یا به وسوسه های قدرت و تنگ نظری تسلیم شویم.. (با استفاده از سخنان دکتر بهروز ثابت از رادیو پیام دوست، سال ۱۳۸۲)

در سفرنامه مذکور است: "مراد از این که در وجود شرّ نیست این است که آنچه از مبدأ عالم هستی و وجود است مفید است و نیکو ولی به موقع و به جای خود خیر است و شرّ نیست." (امرو خلق یک جلدی،

ص ۱۲۱) و نیز مذکور: " خانمی محترمه که دکتر بود سؤال نمود که سبب این آفات و بلیات در عالم خلقت چیست؟ فرمودند دو قسم آفات است: یکی را سبب، اعمال و اخلاق غیر ممدوحه است مانند کذب و نفاق و خیانت و ظلم و أمثال آن ها. البته عمل بد نتیجه سوء دارد و دیگر از مقتضیات عالم حدوث و قانون کلی الهی در روابط عمومی است که باید باشد مثل تغییر و تبدیل حیات و ممات. پس ممکن نیست درختی خشک نشود. حیات منتهی به ممات نگردد." (سفرنامه ج ۱، ص ۱۵۷ و ۱۵۸) و حضرت ولی امرالله در باره واقعیت وجود شرّ می فرمایند: " می دانیم ظلمت عدم نور است ولی کسی ادعا نمی کند که ظلمت واقعیت ندارد. علی رغم اینکه ظلمت عدم نور است ولی وجود دارد. از این رو شرّ هم وجود دارد و ما نمی توانیم آن را نادیده بگیریم اگر چه مخرب و منفی است ما باید خوبی را جایگزین آن نماییم. اگر مشاهده نمودیم شخص شریر و بدکار، تحت تأثیر رفتار ما قرار نگرفت پس ما باید از مرادده با او اجتناب نماییم زیرا معاشرت با او زیان آور است." (انوار هدایت، ص ۵۱۰) و نیز: " آنچه که عموماً روح شرور خوانده می شود صرفاً یک مخلوق تصوّری است و هیچ واقعیتی ندارد اما در مورد شرارت تردیدی نیست که این خصلت هم در این عالم و هم در عالم بعد حائز تأثیر و نفوذ شدید است." (همان، ص ۶۵۹) و همچنین فرمودند: " اهل بهاء بر این باورند که شرّ جنبه عدمی دارد و به خودی خود حائز موجودیتی نیست اما این امر به این معنا نیست که عاری از قدرت و نفوذ است. آیا حضرت بهاء الله و حضرت عبدالبهاء مکرراً ما را از تباهی روحانی ناشی از نقض میثاق الهی بر حذر نداشته اند؟ هیکل میثاق در یکی از الواح مبارکه می فرمایند... اگر از نفوذ قوای عالم امکان، مصونیت و امنیت می طلبی اسم اعظم را در مسکن خود نصب کن. نگین اسم اعظم را بر انگشت نما و شمایل عبدالبهاء را در خانه خود بگذار و همواره به تلاوت ادعیه ای که این عبد مرقوم نموده مشغول شو. آن گاه اثرات عجیبه آن را مشاهده خواهی کرد و قوای شریره محو و نا بود گشته، صرف اوهام خواهد شد." (انوار هدایت، ص ۶۵۷)

یک نفر از زائرین غربی که از حضرت عبدالبهاء راجع به اعمال نفوذ ارواح شریره رفته از این عالم پرسیده بود، پاسخ خود را این گونه مرقوم نموده: " ارواح شریره ای که از این عالم رفته اند هیچ سلطه ای بر نفوس ندارند. خیر قوی تر از شرّ است و این گونه ارواح حتی در زمان حیات ظاهری نیز قدرت چندانی ندارند تا چه رسد به وقتی که از این عالم می روند." (انوار هدایت، شماره ۱۷۷۰)

معانی لغات:

بِلاَهت: نادانی، احمقی
نسیان: فراموشی
درایت: دانش
یُمکن: ممکن می شود
شُرور: بدی ها
أعدام: چیزهایی که نیستند، نبودنی ها

عذاب بردو قسم است (ص ۱۹۹)

حضرت مولی الوری می فرمایند: "و اما جسد آلتی است از برای روح، زیرا متحرک و مرتکب و مُکتسب و مُسیئ و مُحسن، روح است نه جسد. گنهکاری و ستمکاری و خوش رویی و نیکویی، منبعث از جان و روان است نه تن ناتوان. لهذا همچنانکه عذاب و عقاب و سُرور و اندوه و حُزن و طَرَب از احساسات روح است، کذلک پاداش و ثواب و عقاب و جزا و مکافات که از نتایج اعمال حاصل، راجع به روح است نه جسد. هیچ شمشیری به جهت کشتن بی گناهی، مؤاخذه نگردد و هیچ تیری به جهت زخم اسیری مُعاقبه نشود چه که آلت است نه فاعل. محکوم است نه حاکم. مقهور است نه قاهر." (مکاتیب ج ۱، ص ۴۵۸)

دو قسم عذاب یا مجازات که در این مبحث ذکر می فرمایند شامل مجازات لطیف و مجازات غلیظ است. مجازات لطیف ریشه در درون فرد دارد مثل عذاب وجدان ناشی از ارتکاب کارهای بد به عبارتی نرم افزاری است. نشانه تکامل روحانی فرد و در همان حال سبب ترقی روحانی اوست. مجازات غلیظ، بیرونی و سخت افزاری است که در هر جامعه ای برای حفظ نظم اجتماعی شیوه های گوناگون مجازات - رسمی و غیر رسمی - وجود دارد که کسانی که ارزش ها و هنجارهای حاکم بر جامعه را نا دیده می گیرند با آن مواجه می شوند. از چپ چپ نگاه کردن گرفته تا کناره گرفتن، تذکر کلامی، محرومیت های اجتماعی مثل محرومیت های شغلی و منزلتی، حبس و جریمه و زندان و نظایر آن که گرچه نسبت به مجازات لطیف بارزتر است ولی نقش آن در تغییر بنیادی و حقیقی رفتار و افکار انسان کمتر است.

در ذکر عدل و رحمت حق (ص ۱۹۹)

جمال قدم در لوحی می فرمایند: " هر نفسی که از کلمه الله مُعرض شد، در نار و از اهل نفی و سِجین و در ظلّ مشرکین محشور. این است ظهورات این مقامات که در حین ظهور بکله ظاهر می شود و لکن نفوسی که موفق شده به رِضی الله و امره، بعد از خروج ارواح از اجساد به أجراء اعمال در دار آخری فائز خواهند شد چه که آنچه در این دنیا مشهود است استعداد زیاده از آن در او موجود نه. اگر چه کلّ عوالم الهی طائف حول این عالم بوده و خواهد بود و لکن در هر عالمی از برای هر نفسی امری مقدر و مقرر و همچه تصوّر مکن که آنچه در کتاب الله ذکر شده لغو بوده." (نصوص الواح در باره بقای روح، ص ۹) و نیز می فرمایند: " حکم محکم الهی و قضای مبرم ربّانی از برای اشرار نار است و از برای ابرار نور." (همان، ص ۱۶) و نیز: " جز حضرت رحمن بر آمرزش گمراهان و گناه کاران قادر نبوده و نیست. کسی که هستی نیافته چگونه هستی بخشد؟" (مجموعه الواح مبارکه طبع مصر، ص ۲۵۸)

حضرت اعلی در کتاب بیان فارسی می فرمایند: " و منظم فرموده خلق کلّ شیئی را به عدد کلّ شیئی، به اوامری که نازل فرموده از ساحت قدس خود و مُشرق ساخته از شمس جود خود تا آنکه کلّ شیئی به ذکر کلّ شیئی در کلّ شیئی، متکمل در کمال گشته از برای ظهور قیامت اخری تا آنکه جزا دهد هر شیئی را جزای کلّ شیئی. *إِنْ كَانَ مِنْ نَفِيٍّ بَعْدَلِهِ وَإِنْ كَانَ مِنْ إِثْبَاتٍ بِفَضْلِهِ* " (باب اول و واحد اول، خطبه ابتدای کتاب) بیان مبارک به این مضمون است که خداوند کتاب بیان را در ۳۶۱ باب مقدر فرموده و مشتمل بر احکام و اوامر الهیه است تا انسان ها با مطالعه و عمل به موجب کتاب بیان، به کمال روحانی و استعداد لازم برای درک و عرفان ظهور بعد در قیامت بعدی برسند و در آن هنگام است که هر کس به جزای اعمال خود می رسد اگر جزء اهل نفی و غیر مؤمنان باشد بنا بر عدل الهی با او معامله می شود و اگر از اهل ایمان و اثبات باشد بنا بر فضل الهی مکافات و پاداش می بیند.

از جمله نشانه ها و نمودهای بارز فضل الهی ظهور مظاهر مقدسه است. حضرت عبدالبهاء می فرمایند: " فضل بی منتهی را ملاحظه نما که پرتو هدایت کبری بتابید و ظلمات غفلت متواری گشت. صبح محبت الله دمید و ساحت قلب، رشک بهشت برین گردید. ندای الهی به سمع در آمد و آهنگ ملاً اعلی به گوش

رسید. این چه موهبت است و این چه عنایت. این چه مرحمت است و این چه هدایت. لیس هذا إلا من فضل ربك الرحمن الرحيم." (مکاتیب ج ۸، ص ۱۴۲)

معانی لغات:

ذی حق: صاحب حق	اقتضاء: مناسب بودن	مذموم: بد و نکوهیده
دیناً: از لحاظ دین	ردع: باز داشتن	قصاص: معامله به مثل در جزا
بناءً علیه: بنا بر این	سماح: بخشش	مشروع: دینی و بنا بر احکام شریعت و

دین

مُجرم مستحقّ عقوبت است یا عفو؟ (ص ۲۰۱)

در این مبحث دو نوع مجازات را بر می شمارند: یکی آنکه از کینه و حسّ انتقام جویی بر می خیزد و هدفش تشفی خاطر است و دیگری دفاع از حقوق بشر و انتظام جامعه. بشر حق انتقام ندارد ولی جامعه حق مجازات کردن دارد. برای از بین بردن زمینه جرم دو طریق را بیان می فرمایند: یکی از طریق تکامل روحانی فرد که عفو از نتایج آن است و دیگر از طریق هیأت اجتماعیه که هر دو لازمه پیشگیری است؛ اولی از تربیت نفوس حکایت می کند و روش دوم روش قضایی و قانونی است. روش اول روش اصلی است ولی چون دراز مدت و مستمر است بنا بر واقعیات جامعه روش دوم را پیشنهاد می فرمایند. مخالفان مسیحیت می گویند این نحوه تجویز مسیحیت که در برابر سیلی اول، گونه دیگری را هم پیش بیاور، نوعی روش منفعلانه و تسلیم گرایانه است که به تقویت ظلم کمک می کند، حضرت عبدالبهاء این تعلیم را به جهت تربیت انسان ها می دانند: عدل از صفات ربوبیت است عفو از صفات رحمانیت است. پس نه به معنی سکوت در برابر تهاجم و هتک ناموس و ظلم بلکه منظور معامله خصوصی در میانه دوشخص است. امروزه هر گروه از متخصصین به نوعی با مسأله جرم مواجهه می کنند: روان شناسان ناکامی های کودکی و ناهنجاری ها و عدم تعادل روحی را علت ارتکاب جرم می دانند. سنت گرایان مذهبی ضعف اخلاق را و

اقتصاد دانان بیکاری را و جامعه شناسان، ساختارها و ناهنجاری های نظام اجتماعی را از علل عمده ارتکاب جرائم می دانند و همه این ها تا حدودی دلائل ارتکاب جرم را تشکیل می دهد ولی هیچ یک به تنهایی کافی نیست. دیدگاه کامل جامعه شناختی از هر نوع تبیینی که ناسازگاری های اجتماعی را به طور کامل و همه جانبه در نظر نگیرد پرهیز می کند. باید به تمام ساختارها که کل فرهنگ را تشکیل می دهند توجه کرد. مثلا ناهنجاری های فیزیولوژیکی پاره ای از علل را تشکیل می دهد ولی محیط اجتماعی و ترکیب جامعه هم در آن نقش دارد و نباید از فرد سلب مسؤلیت کرد بلکه شخصیت (مجموعه پیوسته ای از عوامل اجتماعی، اخلاقی، روحانی، فردی) و فرهنگ، هر دو را در نظر گرفت. مثلا در برخی اطفال حرص یا خشم شدیدتر است ولی با تربیت، این حرص یا خشم می تواند جهت و هدفی دیگر پیدا کند. محیط خانواده، ناکامی ها و سختی ها و نظایر آن بالقوه می توانند فرد را دچار نابسامانی شخصیت سازند ولی هر عامل به تنهایی از ابعاد جسمانی، روانی، اخلاقی و اجتماعی نیز برخوردار است. سنت گرایان مذهبی هم نمی توانند به اسم مبارزه با جرم، به گذشته برگشت کنند و به روح تحول توجه نداشته باشند. جوامع امروز با سرعت به سمت جهانی شدن در حرکتند. حوزه جرم از حوزه مرزهای ملی خارج شده است: تروریسم، فروش دختران جوان، جرائم اینترنتی و نابودی محیط زیست نیازمند اتحاد عالم و وضع قوانین بین المللی است. پس جرم امری کلی و عمومی است و چاره آن تربیت، از هر سه قسم است. (با استفاده از سخنان دکتر بهروز ثابت در رادیو پیام دوست، ۴ بهمن ۱۳۸۲)

در باره مقوله جرم و مجرم برخی دگر اندیشان می گویند از آنجا که تعریف جرم این است که هر عملی است که مخالف قوانین کشور باشد، پس ممکن است عملی در یک کشور و بنا بر قوانین آنجا جرم باشد و در کشور دیگر نباشد و یا در اعمال مجازات برای یک جرم خاص بین گروه های مختلف یک جامعه تبعیض روا داشته شود: کسانی بر اثر ارتکاب جرمی به اشد مجازات محکوم شوند و کسان دیگر با همان جرم مشمول مدارا و تخفیف شوند. مباحث گسترده دیگری هم در این حوزه جریان دارد.

حضرت ولی امرالله می فرمایند: "اگر قرار باشد هر بهائی مشتاق و امیدواری بر اساس احوال گذشته اش (قبل از ایمان) مورد قضاوت واقع شود، آنگاه عفو و اغماض چه مفهومی خواهد داشت؟ اما وقتی که کسی بهائی شد این امید و انتظار وجود دارد که در نحوه زندگی اش تغییری دهد و احبا موظفند چنین

نفوسی را یاری دهند تا به این تغییرات مطلوب موفق گردند." (انوار هدایت، شماره ۲۵۱) و نیز "دلیلی وجود ندارد که یک فرد زندانی نیاستی بر همان اساسی که هر فرد دیگری بهائی شناخته می شود، یک مؤمن مسجّل تلقی گردد. این مسجونین اکنون کفاره جرائم خود علیه جامعه را پس می دهند و اگر قلوبشان تبدیل یابد و امرالله را بپذیرند علتی موجود نخواهد بود که از عضویت جامعه محروم شوند." (همان، شماره ۲۵۱) و نیز در باره طرز رفتار با احبایی که خود را بهائی نامیده اما به شیوه هایی که به نظر ما مضر به منافع و مصالح امرالله است عمل و اقدام می کنند، چنین هدایت می فرمایند: "این مسأله ای بسیار مشکل است. اگر فکر می کنیم قادریم با گفتگویی صریح و دوستانه با افراد خاطی به حلّ مسأله کمک کرده و همزمان با خود داری از قضاوت و محکومیت فرد به نحوی تا حد ممکن صمیمانه طریقی را که به نظرمان، نوع رفتار معموله در آن، مضرّ به مصالح امرالله و یا منافی با روح تعالیم الهی است توضیح و تذکر دهیم، پس بهتر است ابتدا این روش را آزمایش کرده و بعد از آن به شیوه سخت تر - احاله امر به محفل روحانی - متوسل شویم. اما اگر این نحوه عمل نتیجه ای نبخشد و یا اساساً احساس می کنیم که پرداختن و رسیدگی کردن به این مسأله به این طریق بی فایده است و در عین حال قضیه چنان حاد است که منافع و مصالح امرالله ایجاب می نماید به طور جدی مورد بررسی و رسیدگی قرار گیرد، آنگاه عمل و اقدام صحیح، طرح آن با محفل روحانی و ارائه توضیحات کامل و صریح در باره آن و إقامة دلائل و شواهد لازم برای ایضاح و اثبات آن می باشد. محفل روحانی نیز پس از فحوص و بحث کامل مسأله باید به اقدامی حکیمانه و مقتضی مبادرت ورزد و کلیه اعضاء گروه موظفند نسبت به هر تصمیمی که توسط محفل روحانی اتخاذ شده وفادار بمانند. البته حق استیناف از محفل روحانی محلی به محفل ملی و از محفل ملی به حضرت شوقی ربانی (اکنون بیت العدل اعظم الهی) موجود و محفوظ است." (همان، شماره ۳۰۸)

جمال قدم در لوح دنیا می فرمایند: "در اصول و قوانین، بابی در قصاص که سبب صیانت و حفظ عباد است مذکور و لکن خوف از آن ناس را در ظاهر از اعمال شنیعه نا لایقه منع می نماید اما امری که در ظاهر و باطن سبب حفظ و منع است خشیه الله بوده و هست. اوست حارس حقیقی و حافظ معنوی." (مجموعه الواح مبارکه چاپ مصر، ص ۲۹۶ و ۲۹۷) حضرت عبدالبهاء در لوحی می فرمایند: "اما سؤالی که نموده ای در مسأله مجازات و مکافات که واسطه اجرای قصاص را واسطه لازم و آن واسطه نیز مستحق سوء جزا، در این صورت تسلسل لازم آید. بدان که مجازات بر دو قسم است: یک قسم انتقام است و قسم

دیگر قصاص است. انتقام مذموم و به مقتضای نفس و هوی صادر و واقع گردد و این مجازاتی است که اهل نفس و هوی به غرض و حبّ انتقام حکم نمایند و اما قصاصی که به موجب حکم الهی، چون در کمال عدل و انصاف واقع گردد سبب مکافات خیر شود زیرا آن شخص احکام الهی را ادا نموده نه هوای نفسانی. این است نفوس مقدسه در شرایع سابقه هزاران نفوس مستحقه را معدوم نمودند." (مکاتیب ج ۱، ص ۳۶۰) و در لوحی دیگر می فرمایند: "اساس ملکوت الهی بر عدل و انصاف و رحم و مروت و مهربانی به هر نفسی است پس به جان و دل باید بکوشید تا به عالم انسانی، من دون استثناء، محبت و مهربانی نمایید مگر نفوسی که غرض و مرضی دارند. با شخص ظالم یا خائن و یا سارق نمی شود مهربانی نمود زیرا مهربانی سبب طغیان او می گردد نه ابتباه او. کاذب را آنچه ملاطفت نمایی بر دروغ می افزاید. گمان می کند که نمی دانی و حال آنکه می دانی ولی رأفت کبری مانع از اظهار است. باری احبای الهی باید نه تنها به انسان رأفت و رحمت داشته باشند بلکه باید به جمیع ذی روح نهایت مهربانی نمایند زیرا حیوان با انسان در احساسات جسمانی و روح حیوانی مشترک است ولی انسان ملتفت این حقیقت نیست. گمان می نماید که احساس حصر در انسان است لهذا ظلم به حیوان می کند." (مکاتیب ج ۳، ص ۲۱۱)

در سفرنامه مذکور: پرسیدند قوه محبت را بین ملتی که محض ظلم بر ملت دیگر حمله می نماید چگونه می توان ظاهر نمود؟ فرمودند: "این بحث بین افراد بود. چنانچه ذکر شد بشر قوه انتقام ندارد اما اگر ملتی تعدی کند، بر قتل و غارت برخیزد، هیأت اجتماعی مکلف به دفاعند زیرا این تعدی راجع به عموم است. اگر کسی به شما تعدی کند باید او را عفو کنید اما اگر تعدی به عموم نماید شما حق عموم را نمی توانید عفو نمایید. لهذا هیأت اجتماعی به مدافعه برخیزند و محافظه نمایند." سؤال نمودند اگر در مملکتی نهایت اغتشاش باشد و اهالی به یکدیگر تعدی نمایند آیا اهل مملکت دیگر محافظه و مدافعه می توانند نمود؟ فرمودند: "در این امر، جمعیت بشر یک عائله و کره ارض یک وطن است باید تعاون و تعاضد داشته باشند و این اقتضای محافظه می نماید ولی بی غرضانه باید به نصیحت و اصلاح برخیزند." (یادداشت هایی در باره حضرت عبدالبهاء ج ۲، ص ۸۸۵)

در باره دفاع از خود برخی هدایاتی که در اختیار داریم ذکر می گردد: "در مواقع اضطراری یعنی وقتی مراجع قانونی برای دادخواهی در دسترس نیست فرد بهائی کاملاً مُحق است به دفاع شخصی از زندگی

خود اقدام نماید." و نیز " از فحوای متنی که هم اکنون در دسترس دارید به وضوح مستفاد می شود که حضرت بهاءالله فرموده اند کشته شدن در سبیل رضای الهی، مُرَجَّح از کشتن است و نیز حملات سازمان یافته مذهبی علیه اهل بهاء هرگز نبایستی به هیچ نوع جنگ و قتالی منتهی گردد، زیرا چنین اموری در نصوص الهی مؤکداً ممنوع شده است. بیت العدل اعظم الهی در حال حاضر میل ندارند ورای اصول مندرج در بیان مبارک فوق، مطلبی مطرح کنند؛ لهذا مسأله اساساً امری شخصی و وجدانی تلقی می شود و در هر مورد شخص بهائی درگیر در قضیه، باید درایت و دانایی خود را به کار گرفته تشخیص دهد که چه هنگامی دفاع شخصی را متوقف سازد، مبادا اقدامش به انتقام و تلافی تدنی یابد." (انوار هدایت، شماره های ۳۹۸ و ۳۹۹) و نیز: " در یکی از الواح مبارکه حضرت عبدالبهاء که هنوز (به انگلیسی) ترجمه نشده، اشاره شده است که فرد بهائی هنگامی که مورد حمله دزدان و راهزنان قرار می گیرد نبایستی خود را تسلیم نماید و تا آنجا که شرایط اجازه و امکان می دهد باید از خود دفاع کند و بعد از آن به مراجع دولتی و قانونی شکایت نماید." (همان، شماره ۴۰۰)

جمال قدم در باره تأثیر خشیه الله بر ایجاد نظم و امنیت می فرمایند: " به راستی می گویم حفظ و امان و حصن اطمینان از برای جمیع اهل عالم، خشته الله بوده و هست. اوست علت عظمی برای صیانت وری و سبب اعظم برای حفظ امم. بلی در انسان آیتی موجود که او را از آنچه لایق نیست باز می دارد و از آنچه شایسته نیست محفوظ می نماید و نام آن را حیا گذاشته اند اما این آیت، منحصر و مخصوص به نفوس معدود است، کل دارای آن نبوده و نیستند." (انوار هدایت، ص ۲۹۷)

معانی لغات:

إغماض: چشم پوشی	عقوبات: کیفرهای بد	متجاسر: گردنکش
تَشَقُّی: آسودگی یافتن	جرح: زخم زدن	سَیْفِ مسلول: شمشیر برکشیده
أسویچره: سوئد	توسیع: گسترده‌گی	أغنام: گوسفندان، اصطلاحاً اشخاص
مظلوم		

صاِرم: بُرنده

أجرام: جُرم ها

مُتعدّی علیه: کسی که مورد تجاوز قرار

گرفته

هیأت اجتماعیه: منظور نمایندگان جامعه و حکومت و قوه قضائیه

طائفة سوفسطائیه بر آنند که موجودات عبارت از اوهام است (ص ۲۰۵)

"سوفسطایی": پیرو مذهب یا مکتب سوفسطائیه که در قرون پنجم و چهارم قبل از میلاد در یونان رواج یافت. سوفسطائیان معتقد بودند که حقیقت مطلق وجود ندارد و یا خارج از فهم انسان است و آنچه بشر احساس می نماید نسبی و با اختلافِ آنفس، متفاوت است. چون بعضی از آنها عقاید و آرای خود را با مُغالطه اثبات می کردند، کلمه سوفسطائی در اذهان و أفواه، مترادف با مغالطه و سفسطه گردید. (۱۹ هزار لغت) در برخی اعصار و قرون بعد از میلاد نیز نظریات تردید آمیز و شکاکانه نسبت به همه چیز و حتی وجود خود انسان رواج داشته است. به همین خاطر دِکارت، فیلسوف مشهور نیز نقطه شروع تفکر خود را همین شک قرار می دهد و می گوید به تنها چیزی که نمی تواند شک کند این است که "می اندیشم. پس هستم" و بقیه نظر و رأی خود را بر این مبنای غیر قابل تردید - از نظر خودش - بنا می نهد.

"اوهام": به اموری اطلاق می شود که در خارج از فکر ما موجود نبوده بلکه به وسیله قوه تخیل و تصوّر اختراع می شود و در عالم خارج به هیچ وجه موجودیتی پیدا نمی کند مانند غول، غیلان، جنّ و شیطان که امور وهمی است. (نقش ادیان در تکامل انسان، ص ۱۹۹)

جمال قدم می فرمایند: "عالم مجازی (اوهام و تصورات و تخیلات) و عالم ظاهری، هر دو نیست محض اند و در لباس هستی جلوه نمایند. اول (عالم مجازی) راهنم سالکان است و ثانی (عالم ظاهری و ناسوتی) فتنه و اصلان. پس جهد منبع باید تا روح رحمانی از این دو عقبه نفسانی به قوه سبحانی بگذرد." (مائده آسمانی ج ۸، ص ۲۹) و نیز می فرمایند: "مقصود از دنیا مُنکرین جمال بی مثال است و مُعرضین از طلعت بی زوال. این است که تجنّب از چنین اشخاص لازم و اعراض واجب." (همان منبع، همان صفحه)

معانی لغات:

مَرْتَبَه: دیده شده عاكس: به وجود آورنده و منشأ عكس تُراب: خاک مغالطه: مطلب غلط آمیز

انواع قدیم و حادث (ص ۲۰۶)

" مسبوق به علت نه " : یعنی قبل از او و سابق بر او علتی نبوده و علتی بر او پیشی نگرفته است.

" علل أربعه " : چهار علت مؤثر در ایجاد شیئی که علت فاعلی، مادی، صوری و غائی هستند. توسط افلاطون بیان گردید و أرسطو آنها را به دو علت تقلیل داد. (سیر حکمت در اروپا، ص ۴۷ یک جلدی)

" وجود و عدم هر دو اضافی است " : وجود و عدم دو مفهومی هستند که نسبت به یکدیگر سنجیده می شوند یعنی در عالم امکان، وجود و عدم هر دو نسبی هستند و نیز می توان نتیجه گرفت که عدم محض وجود ندارد (جزوه کتاب خوانی، ص ۵۳، و نیز ر. ک. مطالب ص ۱۳۶ کتاب)

معانی لغات:

مَسْبُوق: پیشی گرفته شده	لا أَوْل: بدون آغاز	مَنُوط: موكول، مربوط
دَيَجُور: شبِ تاریک	فائِض: فیض رساننده	غایبی: مقصود و هدف نهایی
مُسْتَمِدٌّ: یاری گیرنده	مُنَافِی: مخالف، مُعارض	

مسأله تناسخ (ص ۲۰۸)

" تناسخ " : انتقال روح انسان به بدن انسان دیگر است. تَوَاسُخ (یا تَماسخ - مسخ شدن) انتقال روح انسان به حیوان است. تَفاسُخ انتقال روح انسان به نبات است و تَرأسُخ به جماد و موار معدنی است. حُلُول روح هم عبارت از انتقال روح حیوان به انسان است که در نظر اهل بهاء همه باطل است. مادام که در خلقت، تکامل و ترقی و قوس صعودی به سوی کمال مطلق وجود دارد، تدنّی و رَجعتِ ذاتی به این عالم

برخلاف قوانین خلقت می باشد. فکر تناسخ از هند سرچشمه گرفته که جهان را جهان رنج می بیند و چون منکر بقای روح در عوالم نا متناهی است برای توجیه بی عدالتی ها و ظلم و فقر و درد و رنج می گوید که انسان باید رنج ببیند تا تزکیه نفس پیدا کند.

حضرت ولی امرالله توضیح می فرمایند: " ما از تعالیم حضرت بهاء الله در می یابیم که تناسخ وجود ندارد. ما تنها یک بار به این عالم قدم می نهیم. حیات ما در این جهان شبیه به زندگی جنین در رحم مادر است که در آن مرحله آنچه را که برای تمام زندگی او بعد از تولدش ضروری است پرورش می دهد. این حقیقت در مورد ما نیز صدق می کند. ما باید آنچه را که از حیث روحانی برای حیات بعد از مماتمان ضروری است به دست آوریم و پرورش دهیم. در عالم بعد خداوند به فضل خود ما را در اکتساب آن ویژگی هایی که از تحصیل آن در عالم خاک غفلت ورزیده ایم کمک می نماید و ضرورتی ندارد که بار دیگر به این جهان باز گردیم و در کالبدی دیگر زاده شویم تا از حیث روحانی ترقی کنیم و به خداوند تقرب بیشتر جویم... روان شناسی جدید تعلیم می دهد که قابلیت ذهن انسان برای قبول آنچه تصور می نماید تقریباً لا یتناهی است. اگر مردم گمان می نمایند به تجربه ای خاص دست یافته اند و یا تصور می کنند چیزی را از حیات قبل به یاد می آورند، به این معنا نیست که حقیقتاً آن تجربه را داشته و یا قبلاً زندگی کرده اند. قوای ذهنیشان کافی است که ایشان را متقاعد سازد که چنین امری یقیناً قبلاً رخ داده است." (انوار هدایت، شماره ۱۸۲۶) و نیز " تا کنون هیچ یک از مظاهر الهیه به تعلیم مسأله تناسخ نپرداخته اند این یک نظریه ساخت بشر است. روح انسانی از حین انعقاد نطفه به وجود می آید " (همان، شماره ۱۸۲۰) و نیز دیدگاه دیانت بهائی راجع به تناسخ اساساً با نظریه آیین هندو متفاوت است. بهائیان به رجعت صفاتی قائلند. معتقدند که ذات یا حقیقت اشیاء قادر به بازگشت نیست. هر موجودی شخصیت وجودی خود را حفظ می کند اما برخی از ویژگی ها و صفات او قابل انتقال است... تکامل حیات فرد از حین تشکیل جنین آغاز می شود و مراحل مختلف و متعددی را طی می نماید و حتی پس از مرگ به شکلی دیگر ادامه می یابد. روح انسانی مستعد ترقی و تکامل و تعالی نا متناهی است. هویت انسانی یا به عبارت بهتر شخصیت وجودی انسان، ابداً مفقود و معدوم نمی شود. حقیقت او به عنوان یک فرد در طی مراحل مختلف و متعدد ترقی او بلا تغییر باقی می ماند. انسان قبل از ورود به این عالم در هیچ شکل و هیأتی دیگر زندگی نمی کند." (همان، شماره ۱۸۲۰)

" عموم افراد مُجاز و مُحِق اند که به عقیده ای معتقد باشند ... بین حقیقتی که از جانب خداوند و به واسطهٔ مظاهر امرش بیان می شود و عقاید نا معلومی که به وسیلهٔ فلاسفه و متفکرین ارائه می گردد و تعبیر و درک غیر صحیحی از حقیقت است، تفاوت عظیمی موجود است و ما نباید هرگز و تحت هیچ شرایطی این دورا با هم اشتباه نماییم " (انوار هدایت، شماره ۱۸۲۱) و نیز: " برای هیچ کس مطلقاً ممکن نیست بتواند به جمیع پرسش ها و مسائلی که توسط نفوس کنجکاو تحصیل کرده یا عامی راجه به مواضع مختلفه سؤال می شود پاسخ گوید. اگر پیامبران الهی صرفاً برای إقامةٔ جواب به سؤالات ناس و نیز توضیح و تبیین جمیع مزخرفات و مُهملاتی که غالباً بر روی هم انباشته و تبدیل به آرا و نظرات و یک سلسله معتقدات و اصول می شود در این عالم ظاهر می شدند، فرصت آن را نمی یافتند که بتوانند با ارائهٔ سرمشق و مثال وجودی خویش و از طریق تعالیم و دستورات خود، انسان را به سیل جدید حیات دلالت و راهنمایی نمایند." (همان، شماره ۱۸۲۲) (ر.ک. کتاب روحانیت، تناسخ و بعضی مسائل مربوطه تألیف معهد اعلی)

حضرت عبدالبهاء در لوحی عربی مندرج در مکاتیب ج ۱ (ص ۱۹۶) در پاسخ به سؤال خانمی در بارهٔ رجوع به این دنیا بیاناتی به این مضمون می فرمایند: این دنیا محل عذاب و بلا و بدبختی است. پس رجوع به این دنیا عقاب است. چه کسی است که از هر بلایی محفوظ باشد؟ برای همه انسان ها در این دنیا گریزی از غم و غصه نیست پس چگونه می تواند بازگشت به این شیوهٔ زندگی دشوار را دوست داشته باشد؟ بلکه روح مانند پرنده ای است که در قفس جسد زندانی است، هرگاه قفس بشکند با کمال سُرور به ریاض ملکوت پرواز می کند. نیز می فرمایند: " در خصوص مسألهٔ تناسخ مرقوم نموده بودید. این اعتقاد تناسخ از عقاید قدیمه اکثر امم و ملل است حتی فلاسفهٔ یونان و حکمای رومان و مصریان قدیم و آثوریان عظیم و لکن در نزد حق جمیع این اقوال و اوهام، مزخرف و برهان اعظم تناسخیان این بود که مقتضای عدل الهی این است که إعطای کلّ ذی حقّ حقّه شود. حال هر انسانی به بلایی مبتلا شود گوییم کوتاهی نموده است و لکن طفلی که هنوز در رحم مادر است و نطفه اش تازه انعقاد گردیده است و کور و کر و شل و ناقص الخلقه است آیا چه گناهی نموده است که به چنین جزایی گرفتار شده است؟ پس این طفل اگر چه به ظاهر در رحم مادر خطایی ننموده و لکن پیش از این در قالب اول، جُرمی کرده که مستوجب چنین جزایی شده. ولی این نفوس در این نکته غافل گشته اند که اگر خلقت بر یک منوال بود قدرت محیطه

چگونه نمودار می شد؟ و حق چگونه یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید می گشت؟ باری ذکر رجعت در کتب الهی مذکور و این، مقصد رجوع شئون و آثار و کمالات و حقایق انواری است که در هر کور عود می نماید. نه مقصد اشخاص و ارواح مخصوصه است مثلاً گفته می شود آن سراج دیشب عود نموده است و یا آن گل پاری، امسال باز در گلستان رجوع کرده است. در این مقام، مقصود حقیقت شخصیه و عین ثابته و کینونت مخصوصه آن نیست بلکه مراد آن شئون و مراتبی است که در آن سراج و در آن گل موجود بود حال در این سراج و گل مشهود.. آیا از یک مرتبه وجود در این عرصه شهود، اولیای الهی چه نعمتی و راحتی دیدند که متصلاً عود و رجوع و تکرر خواهند؟ آیا یک مرتبه این مصائب و بلاها و رزایا و صدمات و مشکلات کفایت نمی کند که مکرر این وجود را در این عالم خواهند؟ این کأس چندان حلاوتی نداشته که آرزوی تتابع و تکرر شود. پس دوستان جمال ابهی ثوابی و اجری جز مقام مشاهده و لقا در ملکوت ابهی نجویند... چون به بصر حدید نظر فرمایی جمیع بشر در این عالم ترابی معدّبند. مستریحی نه تا ثواب اعمال سیئات مکرر سابق بیند و خوشحالی نیست که ثمره مشقات ماضیه چیند و اگر حیات انسانی به وجود روحانی محصور در زندگانی دنیوی بود، ایجاد چه ثمره ای داشت؟ بلکه الوهیت چه آثار و نتیجه می بخشید؟ بلکه موجودات و ممکنات و عالم مکونات، کل مهمل بود... همچنانکه ثمرات و نتایج حیاتِ رحمی، در آن عالم تنگ و تاریک مفقود و چون انتقال به این عالم وسیع نماید فواید نشو و نمای آن عالم واضح و مشهود می گردد، به همچین ثواب و عقاب و نعیم و جحیم و مکافات و مجازات اعمال و افعال انسانی در این نشأه حاضره در نشأه آخری عالم بعد از این مشهود و معلوم می گردد و همچنانکه اگر نشئه و حیاتِ رحمی، محصور در همان عالم رحم بود حیات و وجود عالم رحمی مهمل و نامربوط می گشت به همچین اگر حیات این عالم و اعمال و افعال و ثمراتش در عالم دیگر نشود به کلی مهمل و غیر معقول است. پس بدان که حق را عوالم غیبی هست که افکار انسانی از ادراکش عاجز است و عقول بشری از تصورش قاصر. چون مشام روحانی را از هر رطوبت امکانی پاک و مطهر فرمایی نفحات قدس حدایق رحمانیه آن عوالم به مشام رسد." (مکاتیب ج ۱، ص ۲۴۸ تا ۲۵۲)

در لوح مبارک به اعتقاد حکمای یونان به تناسخ اشاره شده بود. مثلاً فیثاغورث معتقد به تناسخ بود و گویند که از جایی می گذشته می بیند کسی سگی را اذیت می کند. می گوید او را نزن که من صدای دوست قدیمی ام را در زوزه این سگ می شنوم. (می توان سخن او را به صورت های دیگری هم تعبیر

کرد) سقراط و افلاطون و سهروردی و - حتی عده ای - مولوی را هم معتقد به تناسخ می دانند. البته واضح است نباید سخنان فلاسفه را به صورت ظاهری تعبیر کنیم چه بسا که آنان از این گونه سخنان منظوره‌های دیگری داشته اند. عزیزنَسفی از عرفای قرن هفتم هجری می گوید این روح که از عالم علوی به عالم سُفلی آمده، در جستجوی کمال بوده و روح برای کمال نیازمند یک وسیله است. بدون وسیله نمی تواند زیرا اگر بدون وسیله امکان حصول کمال برایش ممکن بود، در همان عالم این کار را می کرد. وسیله اش بدن است و در این مراحل مختلفه که طی می کند انتهایش نفس مطمئنه است که در آن رتبه می تواند به میل خود جسم خویش را ترک کند و بعد از مدتی و هر وقت لازم بود دوباره برگردد و نیز گوید: بیشتر اهل عالم آن را قبول دارند. معاد جایی را گویند که یک نوبت آن جا بوده و باز به همان جا باز می گردند. پس مبدأ و معاد یک چیز باشد که نسبت به آمدن، مبدأ و نسبت به بازگشتن معاد گویند.

سُهروردی تناسخ جمادی و نباتی را قبول نداشته ولی تناسخ حیوانی را قبول داشته است.

شیخ محیی الدین عربی در باره تناسخ می گوید که روح محمدی را مظاهری در عالم شهادت باشد و کامل ترین مظاهرش قطب زمان و خاتم اولیا است.

مولوی در این باره اشعاری دارد: آن سرخ قبایی که چومه، پار بر آمد
امسال در این خرقة زنگار
بر آمد.

آن تُرک که آن سال به یغماش بُردند این است که امسال عرب وار بر آمد.

آن یار همان است اگر جامه دگر شد آن جامه بدل کرد و دگر بار بر آمد.

آن باده همان است اگر شیشه دگر شد بنگر که چه خوش بر سر خمّار بر آمد.

یک قطره از آن بحر جدا شد - که جدا نیست کادم ز تکِ صَلَّصَلِ فِخَّارِ بر آمد. (کلی پخته

شده، قرآن، سوره رحمن، آیه ۱۵) گر شمس فروشد به غروب، اونه فنا شد از برج دگر آن شه
انوار بر آمد.

گفتاررها کن بنگر آینه عین کان شُبّه و اِشکال ز گفتار بر آمد.

شمس الحق تبریز رسیده است بگویند
کز چرخ صفا آن مه اسرار بر آمد. (دیوان کبیر، تصحیح
فروزانفر)

اهل تناسخ به سه قسم قیامت معتقدند: ۱ - صُغری: پایان هر دوره هزار ساله که رسوم و عادات و شریعت قبل منسوخ می شود و آداب جدید می آید. ۲ - کبری: هر هفت هزار سال یک بار که طوفان و آب و آتش، دوره قبل را از بین می برد. ۳ - یک قیامت عظمی هست که در پایان هر دوره چهل و نه هزار ساله است.

برای تناسخ انواعی قائل شده اند. از جمله: اتّصالی - انفصالی (از نظر مرحله)، صعودی - نزولی (از نظر جهت)، مُلکی - ملکوتی (از نظر مکان) هر کدام می تواند حالات انواع دیگر را هم بگیرد مثلاً تناسخ اتّصالی را اگر به معنای آن بگیریم که حضرت عبدالبهاء در مفاوضات در بحث غنای حقیقی وجود می فرمایند که اگر یک موجودی از رتبه ای به حالت متکامل تری برسد، یک نوع ترقی است مثل این که قند که در رتبه جماد است جزء پیکر حیوان شود، به سعادت و تکامل واقعی که رفتن به مرحله بالاتر است رسیده و یا به قول مولوی: از جمادی مُردم و نامی شدم. از نما مُردم به حیوان سرزدم. مُردم از حیوانی و آدم شدم. از چه ترسم؟ کی ز مردن کم شدم؟ این نوع تعبیر از تناسخ می تواند به وجهی مورد قبول باشد.

در اسلام برخی نوع تناسخ ملکوتی را هم قبول دارند. مولوی می گوید هر صفتی که در انسان راسخ شود و در جسم او باقی بماند بعد از فوت او در عالم ملکوت به صورت جاننداری که آن صفت در او معروف تر است ظاهر می شود. هر صفتی که به روحانیت شخص غالب شده به سه شکل حیوانی، انسانی و مُلکی ظاهر می شود. (مولوی نامه، جلال الدین همایی) تناسخ مُلکی هم انتقال روح از بدن فردی به فرد دیگر است. تناسخ تَمَثُّلی هم عبارت از این است که روح به صورت جسمانی مُمَثَّل شود مثل جبرئیل که به صورت انسانی بر حضرت رسول ظاهر می شد که گویند نامش دِحیة کلبی بوده و بسیار زیبا بوده و از صحابه پیغمبر بوده و یا به صورت جوانی بر حضرت مریم ظاهر شده. (انتهی، با استفاده از سخنان یکی از مطلعین محلی)

" قوس صعود و نزول " : در اصطلاح حکما عالم وجود که از حق صادر و به او راجع می گردد به دایره ای تشبیه گردیده که به دو قوس یا دو نیم دایره تقسیم شده است. قوس اول که عبارت از صدور و نزول

موجودات است ابداع است و قوس دوم که عبارت از صعود و رجوع آنها باشد اختراع است. (۱۹ هزار لغت)

" ابداع " : مرحله اول از ایجاد می باشد. فعلی است که مسبوق به ماده و صورت نباشد و آن عبارت از عقول کلیه است که مُجَرَّداتِ صِرْفند و از قیود ماده و زمان آزاد. (۱۹ هزار لغت)

" اختراع " : مرحله دوم از مراحل سه گانه ایجاد است و آن فعلی است که مسبوق به ماده باشد ولی مسبوق به زمان نباشد بلکه سابق بر زمان باشد. مانند منظومه شمسی که تا خورشید و ماه و ستارگان ایجاد نشوند و به حرکت نیایند، زمان یعنی سال و ماه و روز و اجزاء دیگر زمان به وجود نمی آید. (۱۹ هزار لغت)

" احداث " : مرحله سوم و آخر از ایجاد است و آن فعلی است که مسبوق به ماده و زمان هر دو باشد مانند ایجاد و خلق جماد و نبات و حیوان که از ماده اند و در زمانی هم موجود شده اند. به این مرحله تکوین هم گویند. (۱۹ هزار لغت)

در باره نا متناهی بودن عالم وجود حضرت عبدالبهاء در لوحی می فرمایند: " واضح است که هر ظرفی را مظروفی و هر مکانی را مکینی و هر گلستانی را گلی و هر بوستانی را سرود بلبلی. این مکنونات عظیمه خالی و فارغ نیست و عبث و بیهوده آفرینش نیافته. حتی صریح قرآن است ولی مفسرین بی وجدان با وجود صریح عبارت به حقیقت پی نبردند. چنانچه می فرماید: وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَثَّ فِيهِمَا مِنْ دَابَّةٍ. می فرماید از آیات الهیه، آسمان و زمین است و کائنات حی متحرکی که در این آسمان و زمین خلق شده اند. ملاحظه نمایید که صریح می فرماید در آسمان و زمین کائنات ذی روح متحرک بالاراده اند. " (امرو خلق یک جلدی، ص ۱۱۵)

معانی لغات:

زَقُوم: درختی با میوه تلخ	لاحق: آینده	مُمَائِل: مثل هم
مُدَقِّقین: دقت کنندگان	سُطُوع: تابیدن	مورث: سبب شونده
فَهَقْرَى: عقب رفتن	قَصیره: کوتاه، کم	مَلْعَبَة صَبِيان: بازیچه بچه ها

خَرْف: سُفال، هر چیز که از گِل درست شود.

وحدت وجود (ص ۲۱۴)

" صوفیه": اساس تصوّف به معنی زُهد و وارستگی است... بعضی گفته اند صوفی از کلمه صُوف به معنی پشم آمده است و صوفیه جماعتی پشمینه پوش بودند که بدن خود را برای تکامل نفس به رنج می داشتند و لباس آنان درشت و ضخیم بوده است. قدیمی ترین کتاب که لفظ صوف به معنی خرقة مخصوص زُهاد آمده کتاب البیان و التبین تألیف جاحظ است. (جزوه کتاب خوانی، ص ۵۹)

" تیاَسفه": فرقه مذهبی جدید که جنبه هایی از بودیسم و برهمنیسم را به کار گرفته اند... و بصیرتی مرموز و صوفیانه در باره طبیعت و خداوند و تعالیم الهی دارند. ریشه لغت در زبان یونانی: تِئوس یعنی خدا + سوفیا به معنی خرد است.

" ارسطاطالیس": ارسطو حکیم یونانی متولد ۳۸۴ ق. م. از حکمای الهی که مقام وی در لوح حکمت صادره از یراعة مقدس حضرت بهاءالله ستوده شده. (جزوه کتاب خوانی) به نظر ارسطو: بسیط حقیقی منظور حق جَلّ جلاله است. هر یک از اشیا به دلیل ترکیب بودن نمی تواند بسیط باشد اما مجموعه عالم که با حق یکی است به عنوان یک وجود کلی بسیط حقیقی است. (همان)

" وجود حقیقی": مراد وجود حق تعالی است و گاه مراد وجود عینی خارجی مقابل وجود ذهنی است.

" وجود عام": فیض منبسط حق است چنانچه گویند وجود عام مقابل با جمیع وجودات می باشد که به واسطه نسبت احدیت پدید آمده اند. (همان منبع)

" وجود عام مصدری ... عَرَضی است از أعراض": وجود عام مصدری، منظور مصدر " بودن" است. همه مصدرها مثل رفتن، گفتن، شدن ... ذهنی هستند و در عالم تحقیقی ندارند بلکه کلماتی مثل می روم، می گویم، می شود و غیره که فعل هستند، حقیقت و واقعیت دارند. پس مصدر " بودن"، عَرَض است یعنی کسی یا چیزی باید باشد (همان جوهر) تا این مصدر بودن در او تحقق پیدا کند و وجود مصدر بودن و

تحقق آن به وجود کس یا چیز دیگری وابسته است و خودش به تنهایی قائم بالذات نیست. پس شایسته خداوند نیست، اگر کلمه وجود یا بودن را به این صورت و معنی در باره او به کار بریم؛ بلکه منظور از وجود همان وجود حقیقی است که هیچ تعبیری نمی توانیم در باره آن بکنیم چه که ذات حق از هر صفت و اسمی منزّه است.

مختصری از تاریخچه تصوف در ایران: محققین معتقد اند که اعتقاد به وحدت وجود منشأ بودایی دارد. اساس تعلیمات بودا بر ترک لذائذ دنیا استوار است. در زمان ساسانیان به افغانستان و بعد به ایران سرایت می کند. خسرو پرویزی سال با روم جنگ کرد و مالیات شدید از مردم گرفت و اختلاف طبقاتی شدیدی هم در جامعه بود. گویند که در حرمسرای او حدود ۳۰۰۰ همسر بوده است. به همین جهت مردم آمادگی قبول عقاید دیگران را پیدا کردند. اولین گروهی که به اسلام گرویدند، فرماندهان نظامی بودند زیرا اعراب گفتند که در این صورت همچنان حاکم می مانند ولی با روی کار آمدن خلفای اموی و عباسی آن شعارهای برابری فراموش شد. حتی در زمان عمر، لباس یهودیان باید حتماً قرمز یا زرد می بود. مسیحیان با ید حتماً زُتار بر کمر و صلیبی بر گردن می داشتند. زنانشان یک لنگه کفش سفید و یک لنگه سیاه پا می کردند. اجازه اسب سواری نداشتند. باید خورجین یک طرف قاطر می بود. ساختمان های آنان کوتاه تر از منازل مسلمین بود. در اجتماعات نباید جلوی مسلمین می نشستند. در خیابان نباید سر راه مسلمین قرار می گرفتند. تورات و انجیل را نباید بلند می خواندند یا ناقوس کلیسا را به صدا در آورند یا در انظار عمومی جشن بگیرند یا به صدای بلند نوحه و زاری کنند... بیشتر سلسله های ایران هم ایرانی نبودند. در این شرایط سخت دو عکس العمل نشان داده شد: ۱ - تصوف که مخصوص اهل علم و فضل بود. ۲ - جوان مردان یا فتیان مثل یعقوب لیث و ابو مسلم که هر کدام پرچمی داشتند و در محلی - پاتوق - جمع می شدند. این عکس العمل مشمول بقیه مردم بود. صوفی ها از طریق صحبت کردن مردم را به آرامش دعوت می کردند و می گفتند آنچه حکام از آنها گرفته اند در مقابل تکامل روحانی که بعداً خواهند داشت چندان ارزشی ندارد. یک مبارزه منفی علیه ظلم بود. شاید متصوفه اولیه به جهت کم کردن فشارها و شایع کردن مهربانی بین مردم و حفظ فرهنگ ایرانی این افکار وحدت وجود را شایع کرده بودند. (با استفاده از سخنان یکی از مطلعین محلی) به هر حال گرچه معتقدیم فیض وجود از حق رسیده و هر موجودی در هر رتبه ای از وجود بر حسب استعداد خود بهره ای از این فیض برده ولی چنین نیست که نبات همان حیوان باشد و حیوان

همان انسان باشد و انسان همان خدا. اصولاً در مقایسه با ذات الوهیت نمی توانیم به مراتب پایین تر "وجود" اطلاق کنیم. این را اصطلاحاً می گوییم به علاوه این کلمه وجود که ما در کلام به کار می بریم چیزی مستفاد نمی شود زیرا مصدر است و عام و ذهنی.

"ماهیت و وجود": بعضی از حکما گویند آنچه که در ذهن ما می گنجد اگر حاکی از ثبوت و هستی اشیا باشد آن را وجود نامند و هر آنچه که رتبه و حد موجودی را در نظر عقل تعیین نماید و آن را از ماسوای خود ممتاز گرداند ماهیت خوانند. (جزوه کتاب خوانی، ص ۶۰)

جمال قدم در لوح سلمان (مجموعه الواح مبارکه، طبع مصر، ص ۱۳۹ تا ۱۴۵) نظر عرفا در باره وحدت وجود را ذکر می فرمایند از جمله: "بعضی حق را بحر و خلق را امواج فرض گرفته و اختلاف امواج را می گویند از صور است و صور حادث است و بعد از خلع صور، جمیع به بحر راجع یعنی حقیقت بحرند و در صور هم بعضی بیانات دیگر نموده اند که ذکر آن در این مقام جائز نه و همچنین حق را مداد (مرگب) و سایر اشیا را به منزله حروفات ذکر نموده اند و گفته اند همان حقیقت مداد است که به صور مختلفه حروفات ظاهر شده و این صور در حقیقت مداد، واحد بوده و اول را مقام وحدت و ثانی را مقام کثرت گفته اند و همچنین حق را واحد و اشیا را به منزله اعداد و حق را آب و اشیا را به منزله ثلج (برف و یخ) ... باری جمیع اشیا را مظاهر تجلی ذاتی حق می دانند و تجلی را هم سه قسم ذکر نموده اند: ذاتی و صفاتی و فعلی و قیام اشیا را به حق، قیام ظهوری دانسته اند ... ربیع تحقیق اوهام، زمان غیبت است و الیوم، ربیع مکاشفه و لقاء (در زمان غیبت که دسترسی به منبع وحی و الهام الهی امکان ندارد موقع مطالعاتی بود که بیشتر اوهام و افکار باطلی بود و امروز که شمس حقیقت ظاهر شده، هنگام دیدار محبوب است و حقیقت آن اوهام در پرتو تعالیم الهی روشن و معلوم می شود). ... هر نفسی فی الجملة تفکر نماید خود تصدیق می نماید به این که از برای خلق، تجاوز از حد خود ممکن نه و کلّ أمثله و عرفان از اول لا اول به خلق او که از مشیت امکانیه بنفسه لِنفسه، لا مِن شیئی خلق شده، راجع ... لَمْ یَكُنْ بَيْنَهُ وَبَيْنَ خَلْقِهِ لَا مِن نَسَبٍ وَلَا مِن رِبْطٍ وَلَا مِن جِهَةٍ وَ اِشَارَةٍ وَ دَلَالَةٍ وَ قَدْ خَلَقَ الْمَمَكَنَاتِ بِمَشِيَّةِ اَلَّتِي اِحَاطَتْ اَلْعَالَمِينَ. حق لَمْ یَزَلْ در عُلُوِّ سُلْطَانِ اِرْتِفَاعِ وَحَدْتِ خُودِ، مقدس از عرفان ممکنات بوده و لا یزال به سُمُوِّ اِمْتِنَاعِ مَلِیْکِ رَفَعَتْ خُودِ، منزّه از ادراک موجودات خواهد بود. جمیع مَنْ فِی الْاَرْضِ وَ السَّمَاءِ به کلمه او خلق شده اند و از

عدم بَحث به عرصه وجود آمده اند. چگونه می شود مخلوقی که از کلمه خلق شده به ذات قدم ارتقاء نماید؟ ... و محض فضل و عنایت، شمس مُشرقه از افق احدیه را بین ناس ظاهر فرموده و عرفان این آنفس مقدسه را عرفان خود قرار فرموده. مَنْ عَرَفَهُمْ فَقَدْ عَرَفَ اللَّهَ .."

و نیز می فرمایند: "فِي الْحَقِيقَةِ، (صوفیه) فرق را برداشته اند و خود را حق پنداشته اند. حق مقدس از کل. در کل، آیات او ظاهر. آیات از اوست نه او. در دفتر دنیا کل مذکور و مشهود. نفس عالم کتابی است اعظم. هر صاحب بصری ادراک می نماید آنچه را که سبب وصول به صراطِ مستقیم و نبأ عظیم است. در تجلیات آفتاب مشاهده نمایید. انوارش عالم را احاطه نموده و لکن تجلیات از او و ظهورات اوست به نفس او نه نفس او. آنچه در ارض مشاهده می شود حاکی از قدرت و علم و فضل اوست و او مقدس از کل." (آیات الهی، ج ۱، ص ۳۴۵)

و نیز می فرمایند: "موحد الیوم نفسی است که حق را مقدس از اشباح و أمثال ملاحظه نماید نه اینکه اشباح و أمثال را حق داند. مثلاً ملاحظه کن از صانع صنعتی ظاهر می شود و از نقاش نقشی. حال اگر گفته شود این صنعت و نقش، نفس صانع و نقاش است هذا کذب و ربّ العرش و الثری بلکه مدّند بر ظهور کمالیه صانع و نقاش." (آیات الهی، ج ۱، ص ۱۱۳)

حضرت عبدالبهاء (در لوحی مندرج در مکاتیب ج ۳، ص ۳۴۸ تا ۳۵۴) می فرمایند: "صنادید متصوفه که تأسیس عقیده وحدة الوجود نموده اند مرادشان از آن وجود، وجود عام مصدری که مفهوم ذهنی است نبوده و نیست زیرا این وجود عام که مفهوم ذهنی است، عرضی از أعراض است که عارض بر حقایق ممکنات می شود. حقایق موجودات، جوهر است و این وجود، مفهوم ذهنی. یعنی وجود عام مصدری، عرضی است که عارض بر حقایق اشیا است. بلکه مقصود صنادید، وجودی است که حقایق اشیا بالنسبه به آن، عرض. یعنی آن وجود، قدیم است و اشیا حادث... ولی عوام متصوفه را گمان چنان که آن حقیقت غیر منعوته (غیر قابل وصف) حلول در این صور نا متناهیة نموده. چنانچه گفته اند: البحرُ بحرٌ علی ما کانَ فی القَدَم. إنّ الحوادثَ أمواجٌ و أشباح (دریا همان دریایی است که از اول لا اول بوده و هر چه حادث است یعنی همه ممکنات، مانند امواج و اشباح هستند)... خلاصه عوام متصوفه را گمان چنان که آن وجود غیر منعوته که منقطع وجدانی است (غیر قابل شناخت است) به منزله دریا است و حقایق اشیا به منزله

امواج. امواج متمادياً در ذهاب و غیاب است ولی بحر باقی و برقرار اما در نزد اهل حقیقت - بهائیان - مثلش این است که آن وجود غیب وجدانی مثلش مثل آفتاب است و اشراق بر جمیع کائنات نموده. کائنات از جماد و نبات و حیوان و انسان، کلاً مستشرق از انوار آفتابند ... ولی شمس حقیقت از علو تقدیس و تنزیهش، تنزل و هبوط ننماید و در این کائنات حلول نفرماید... خلاصه این که عوام عرفا گمان نموده اند که وجود، محصور در دو موجود: یکی حق و یکی خلق. حق را باطن اشیا دانسته اند و خلق را ظاهر اشیا. ولی اهل حقیقت وجود را در سه مرتبه بیان نموده اند: حق و امر که عبارت از مشیت اولیه است و خلق و مشیت اولیه که عالم امر است باطن اشیا است و جمیع کائنات مظاهر مشیت اولیه است نه مظاهر حقیقت و هویت الهیه. *ألا له الأمر و الخلق*. اما مرتبه الوهیت، منزّه و مقدس از ادراک کائنات است تا چه رسد به این که در حقایق اشیا حلول نماید. حضرت اعلی، *روحي له الفداء*، می فرماید که مصداق این بیت " *البحرُ بحرٌ علی ما کان فی القدم وإنّ الحوادثَ أمواجٌ و أشباحٌ*" در مشیت اولیه تمام است نه در ذات حق. " (به اصل لوح مراجعه شود)

معانی لغات:

کبریا: عظمت، بزرگی	تعیّن: تشخیص، دیدن	مُحَقَّق: اثبات شده
مُنْدَمَج: داخل و جزء دیگری شده	بَساطت: گستردگی	مُقَرَّر: ثابت
تَقَيُّد: پایبند شدن به امری	حُلُول: داخل شدن	هُبُوط: پایین رفتن

ما يَتَحَقَّقُ بِهِ الْأَشْيَاءِ: آنچه که به واسطه آن اشیا تحقق پیدا می کنند. مراتب سُفلیه: مراتب

پست

موازین ادراک (ص ۲۱۹)

چهار وسیله و ملاک برای شناختن و دانستن در اختیار انسان قرار دارد: یکی میزان و ملاک حس است یعنی حواس پنجگانه ظاهری اما این ملاک، کامل نیست زیرا: ۱ - تنها ادراک حقایق محسوسه را می کند نه حقایق معقوله مانند عقل و محبت و وفا ۲ - میزان حس محدود است مثلاً چشم فاصله محدودی را می بیند ۳ - اشتباه و خطا می کند. سراب را آب می بیند و نقطه ای را که در حال گردش است به شکل دایره می بیند. ۴ - آنچه را که میزان حس (حواس پنجگانه) به انسان منتقل می کند دقیقاً آن چیزی نیست که در عالم واقع، اتفاق می افتد مثلاً صوتی را که ما می شنویم در واقع ارتعاشات هوا است که به صورت صدا به ما انتقال می یابد. پس شناختی که از طریق حواس پنجگانه حاصل شود همیشه ۱۰۰٪ صحیح نیست. مثلاً قاشق در لیوان آب، شکسته به نظر می رسد. به علاوه حس می خواهد از جمع بندی جزئیات به کلیات برسد ولی شناخت کلیات نیازمند استدلال عقلی است.

ملاک دوم، میزان عقل است اگر چه به قول فیلسوفی "عادلانۀ ترین چیزی که میان انسان ها تقسیم شده عقل است" (زیرا هیچ کس قبول ندارد که به او کمتر از بقیه رسیده) اما تغییر افکار و نظریه های دانشمندان در طول زمان، دلیل است بر اینکه شناخت حاصل از عقل نیز همواره ۱۰۰٪ صحیح نیست، به علاوه دایره ادراکات عقل محدود و شامل معقولات است. به قول پاسکال عقل فقط در مُلک خویش حکم می راند. (عقل مرکبی است که مناسب جهان محسوس است. کانت می گفت من به مرکب می اندیشم.)

ملاک سوم نصوص مبارکه در کتب مقدسه و اخبار و احادیث و روایات است. گر چه نصوص و آیات الهی حقیقتند ولی چون استنباط و تفسیر و درک و فهم معنی آنها از طریق عقل انسان صورت می گیرد و خود عقل هم ملاک کاملی نیست، ملاک نقل هم نمی تواند کامل باشد. در طول تاریخ می بینیم برداشت های مختلفی از آیات و نصوص، به دلیل تفاوت عقول و ادراکات و یا اغراض و منافع شخصی و نظایر آن، موجب پیدایش فرق و مذاهب گوناگون شده است. پس این ملاک هم شناخت ۱۰۰٪ کامل در اختیار انسان نمی گذارد.

ملاک چهارم میزان روح القدس است. فیض مظهر امر است که با ظهور مظهر امر جدید در اختیار بشر قرار می گیرد.

چند نکته لازم به ذکر است: - در این مبحث هیکل مبارک از اهمیت حس و علم و عقل و کتب مقدسه چیزی کم نمی کنند. همه را ارج می نهند و همه را به جهت تکامل و ترقی ادراک و شناخت انسان ضروری می دانند. اگر حواس ظاهره و یا عقل به درد انسان نمی خورد خدا آن را نمی آفرید. - ضرورت تطابق علم و دین و عقل. این چهار میزان در واقع با هم تناقض ندارند و چنانچه هر یک به درستی و در جای خود مورد استفاده قرار گیرد، نتایج صحیح و قابل اعتماد به بار می آورد. این چهار میزان در کنار هم هستند و با هم ارتباط و پیوند دارند. - فیض روح القدس استمرار دارد. قطع نمی شود و گرنه تبدیل به همان میزان نقل می شود. در جریان تکامل و رشد ادراک و شناخت انسان، خداوند همواره مظاهر مقدسه را ظاهر می فرماید تا انسان را از میزان چهارم بهره مند سازند و در پرتو ظهور ایشان آن سه معیار دیگر هم جلا و صحت بیشتری یابند و از قید ایستایی و تبدیل شدن به موهومات رهایی یابند. (رجوع شود به نطق جناب بهروز ثابت از رادیو پیام دوست، ۲۰ و ۲۷ دی ۱۳۸۲)

حضرت عبدالبهاء در لوحی عربی (مکاتیب ج ۱، ص ۱۱۲) یک میزان دیگر هم بیان می فرمایند و آن میزان الهام است. (چیزی مانند کشف و شهود) و چون خود الهام بر دو قسم است: رحمانی و شیطانی و انسان نمی داند و مطمئن نیست که آنچه به قلبش افتاده الهی است یا شیطانی، این میزان نیز تام نیست. در صفحه ۱۵۳ همان کتاب نیز این چهار میزان را توضیح می دهند.

معانی لغات:

صُور مرئیة در مرآت: تصاویری که در آئینه دیده می شوند. میزان: ترازو، وسیله سنجش

إقامة أدلة: برپا داشتن دلیل، ارائه دلیل شیئی موزون: چیزی که وزن می شود.

میزان تام: وسیله کامل و بدون خطا برای شناخت اشیا راصد: رصد کننده، ستاره شناس

أساطین حکمت: ستون ها و استوانه های دانش، حکمای بزرگ مانند سقراط و افلاطون

نقطه جواله: نقطه ای که در حال جولان و گردش است مانند آتشدان در حال چرخیدن

راصد جدید: کپرنیک. می دانیم کپلر، کپرنیک و گالیله، سه دانشمندی بودند که نظریه بطلمیوس را رد کردند و ثابت کردند که زمین به دور خود می چرخد و به دور خورشید هم می چرخد.

در وجوب متابعت نمودن تعالیم مظاهر الهیه (ص ۲۲۱)

به مطالب مربوط به صفحه ۱۷۹ کتاب مراجعه شود.

حضرت عبدالبهاء در بارهٔ اعراض بعضی مؤمنین می فرمایند: " این نفوس در بدایت مؤمن بودند ولی به سبب امتحان و افتتان منحرف گشتند إِنَّ الْحَقَّ يُبَدِّلُ النَّوْرَ بِالظُّلْمَةِ وَيُبَدِّلُ الظُّلْمَةَ بِالنُّوْرِ (خدا نور را به تاریکی و تاریکی را به نور تبدیل می کند) و این احتجاج منبعث از اخلاق و اعمال است و الْحَقُّ يُبَدِّلُ السَّيِّئَاتِ بِالْحَسَنَاتِ وَيُبَدِّلُ الْحَسَنَاتِ بِالسَّيِّئَاتِ (خدا بدی ها را به نیکی و نیکی ها را به بدی تبدیل میکند) مثلاً سراج روشن بوده ولی از اریاح امتحان و افتتان خاموش شده. صحیح و سالم بوده ولی از بادِ خزان گرفتار علل مزمنه گردیده. جسم تر و تازه بوده، عِظَامِ رَمِيمٍ گشته. ذَلِكَ بِمَا اكْتَسَبَتْ أَيْدِيهِمْ (این تبدیل به خاطر اعمال خود ایشان است) و إِلَّا حَقٌّ مَهْرَبَانِ أَسْتِ و مَلَكُوتِ غَفْرَانِ و آنچه از پیش اِکْرَامِ و خیری از آنان صادر، عَرْضِی بوده، اساسی نداشته. " (مائده آسمانی ج ۲، ص ۲۴) و در نامه ای از طرف حضرت ولی امرالله به یکی از احباء مرقوم: " مطمئناً انکار مظهر ظهور در این یوم، واجد مسؤولیت بسیار زیادتری از مسؤولیت در ظهورات گذشته است زیرا انسان و فی الواقع انسانیت به طور کلی مستفیض از میزان بیشتری از قوهٔ ادراک روحانی نسبت به ادوار گذشته است و بنا بر این انکار حقایق نازله در حال حاضر گناه بزرگ تری است از آنچه می توانست در أعصار و قرون گذشته باشد. " (انوار هدایت، شماره ۱۵۸۸)

معانی لغات:

مخمود: از شعله افتاده، ساکن	سَرَمَد: بدون آغاز و انجام	نَشْأَة: وجود، حادث شدن
مُتَبَايِن: مخالف هم	إِنْشِقَاق: گروه گروه شدن	إِتْتِلَاف: متحد شدن

مُبَايِنَت: بر خلاف یکدیگر بودن
شُعُوب: طایفه ها
مُتَبَاغِضَه: دشمنِ همدیگر
مَبْرُور: خوب، نیک
إِنْتِفَاع: فایده بردن
نَوَايَا: مقاصد
تَتَجِيس: نجس شمردن
عِقَاب: سزای عمل بد
مُتَفَلْسَفِين: کسانی که به فلسفه می پردازند.
مُحَاجَجَه: حجت آوردن، مجادله کردن